[illegible]

و کتاب کریم [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] الدین همدانی حضرتلرینک تألیفیدر
[illegible] در ولکن کاتبی رافضی اولمغین
[illegible] زشت عمرک اسمنی عبید الله و شیخ
[illegible] اسمنی [illegible] اکثر محلده
تبدیل ایلمشدر غفلت اولنمیه
و مصنف تهمت ظن اولنمیه
لکن ایو حفظ اولنسه ایله
هر محلده حک و تبدیله
جرأت اولنمادی

[illegible]

مسعد علی بن شهاب بن محمد الهمدانی جامع بوده است
میان علوم ظاهری و باطنی و [illegible] در علوم ظاهر و باطن مشهور است
کتاب اسرار النقطه و شرح اسماء الحسنی [illegible]
و شرح فصوص الحکم و شرح قصیده [illegible]
الخمریة الفارضیة [illegible]
شرف الدین محمود [illegible]
مزدقانی [illegible]

تألیفاتی اوشته

عجیب رباعی در

حسن و جمال و آن که و جه گوزلدر
ظن ایتمز که اهل دله دل گوزدالوه در
حفظ ایلیه فکر که حذا قلبی لطف ایله
بعو جمله که گوز نظری هر گوزلده در

کس در جهان ندارد یک بنده همچو حافظ
زیرا که چون تو شاهی کس در جهان ندارد

[illegible] که مردم شمارد به مهر
[illegible] بوستان مند و شیراز شهر
[illegible] خلق شکر را هندان [illegible]
[illegible] پرده قوم [illegible] الله
[illegible] رزاد [illegible] ندیدم
[illegible] خبر ندارم یا [illegible] نخواهد
[illegible] داده اند اهل خرابات
[illegible] صیدا سقطاء الاضافات
[illegible] تامت می [illegible]
[illegible] بنده بهران [illegible] ندارد
[illegible] امید صدا دیر یا یله [illegible] اجام
[illegible] کل [illegible] هر دم [illegible]

از امیر و وزیر و از سلطان نیست شخصی که او اهلاک نشد
همه مردند هیچ او روی بن نیست مردی که زیر خاک نشد

غنیمتی شمر ای شمع وصل پروانه
که این معامله تا صبح دم نخواهد بود

محتاج الیه اولانکه محتاج اولنمز
نعمت و غنیمت بلملک کرکدر که دمش در
نعمة الله علیه احتیاج الناس الیه

باقی قالمز امدی فرصتی
فوت ایتمک اولمز

[illegible] شجوبته شعانه جانب خلق
[illegible] نیاز و درگاه بی نیاز کنید

[illegible] ارزاق حقدر فی الحقیقه لیکن دل
[illegible] ظاهرا اید سبب

ز مال و ملک نبردند هیچ سوی لحد
چو آنکه آمده بودند آنچنان رفتند

[illegible] شمر ای [illegible] وصل پروانه [illegible] [illegible]

ستر و صرت دو بنیا بد هیچ کس حیرت آمد حاصل دانا و بس
کرده توصیف تو میخواهیم ما هم تو دانایی که نادانیم ما
ای منزه ذاتت از فهم و عقل
در صفاتت دونه عقل
بود الوصول

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بسیار و ثنای بی شمار حضرت ملکی را که اسباب معاش
سکان خطهٔ ملک دنیوی را بتمهید قانون سیاست
حکمی نظام داد حکیمی که عرصهٔ ملک معبود را بابتنای کام
قواعد مکارم اخلاق و مجاهد اوصاف بنا انتظام
نهاد قاهری که سطوت قهر او رقاب جباران ظالم را
گرداند عادلی که آثار رافت عدلش ادعیهٔ مظلومان را
باوج محل قبول رسانید و صلوات زاکیات و درود نامیات
بر صاحب لوای اعظم و واضع شرع اکرام و ممهد سیاست
اقوام سید ملوک و انبیا و مقتدای ارباب سلوک و اولیا
محمد مصطفی و بر اهلبیت او که منار انوار ولایت و بر عترت
کرام او که منار آثار هدایة اند اما بعد فیقول العبد الفقیر الحقیر

ست ایجاد جهان از او است در میان خلق و خالق رابطه شده بازار یکتائی جان او رحمة للعالمین در شان
ارف اطوار ستر جزو و کل خلق اول روح اعظم عقل کل علت غائی زاهر کن فکان نیست غیر آن
ست غیر از ذات آن صاحب قران رهنمای خلق و ختم سبل مقتدای انبیا خاتم رسل
علیه من الصلوة ازکیها و من التحیات اصفیها

الجانی الموصوف بالتقصیر والتوانی علی بن شهاب الهمدانی
عفا الله عنه بکرمه و وفقه بشکر نعمه که مدتی بود که جمعی از
ملوک و حکام اهل اسلام و اماجد و اشراف انام
۲ که در استصلاح امور دین اهتمام می نمودند و امنیهٔ دلرا
از قبایل و ناس آثام میزدودند کثرالله فی الدنیا اشباههم
و حسن فی العقبی مآلهم ومنالهم بسبب عقدهٔ محبت و رابطهٔ
مودت که با این ضعیف داشتند ازین فقیر هر وقت التماس
تذکرهٔ مفید میکردند و باعث عزم در ابراز این معنی متردد
می بود و هر نوع از عوارض حوادث و مصارف صوارف
مانع آن میگشت تا درین مدت بموجب التماس عزیزی
آن عزم متجدد گشت و بمقتضای آن التماس این مختصر
تحریر افتاد مشتمل بر لوازم قواعد سلطنت صوری و معنوی
مبنی بر ذکر احکام حکومة و ولایة و تحصیل سعادت دنیوی
و اخروی ممهد بر ده باب باب اول در شرایط و احکام
ایمان و لوازم کمال آن که سبب نجات بنده است از عذاب

ابدی و وسیلهٔ وصول او بدوام لذات نعیم سرمدی
باب دوم در حقوق عبودیه باب سیم در مکارم اخلاق
و حسن خلق و وجوب تمسک پادشاه و حاکم بسیر ائمهٔ
دین باب چهارم در حقوق والدین و زوج و زوجه و اولاد
و عبید و اقارب و اصدقا باب پنجم در احکام سلطنت و
ولایة و امارة و حقوق رعایا و شرایط حکومت و خطر
عهدهٔ آن و وجوب عدل و احسان باب ششم در شرایط سلطنت
معنوی و اسرار خلافة انسانی باب هفتم در بیان امر معروف
و نهی منکر و فضایل و شرایط و آداب آن باب هشتم
در بیان حقایق شکر نعمت و ذکر اصناف انعام و افضال
حضرت صمدیت باب نهم در بیان حقیقت صبر بر مکاره و مصاعب
دنیوی که آن از لوازم امور ولایة و سلطنت است باب
دهم در مذمت کبر و غضب و حقیقت آن و ختم کتاب و
این کتاب را بحکم باعث اصلی ذخیرة الملوک نام کرده شد
امید بحضرت ذو الجلال واثق است که آنرا ذخیره سعادت

بجهه تحقیر
ابدی و وسیلت حکم سرمدی و خواننده و نویسنده و عمل
کننده کرداننده انه ولی الاجابة باب اول در شرایط و احکام
ایمان و لوازم کمال آن که سبب نجاة بنده است از عذاب
ابدی و وسیلت وصول او بدوام لذات به نعیم سرمدی
قال الله تعالی آمنوا بالله و رسوله والنور الذی انزلنا
و عن اکابر دین رض قال بینما نحن عند رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم اذ طلع علینا رجل شدید بیاض الثوب
شدید سواد الشعر لا یری علیه اثر السفر و لا یعرفه منا احد
حتی جلس الی النبی علیه السلام و اسند رکبتیه الی رکبتیه
و وضع یدیه علی فخذیه فقال یا محمد اخبرنی عن الایمان فقال
الایمان ان تؤمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله و الیوم الآخر
فقال صدقت قال فاخبرنی عن الاسلام قال علیه السلام
الاسلام ان تشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله
[illegible] و تقیم الصلوة و تؤتی الزکوة و
تصوم رمضان و تحج البیت ان استطعت الیه سبیلا قال

صدقت قال فاخبرنی عن الاحسان قال الاحسان ان
تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک فاخبرنی
عن الساعة قال ما المسؤول عنها باعلم من السائل قال فاخبرنی
عن اماراتها قال ان تلد الامة ربتها وان تری الحفاة
العراة العالة رعاء الشاء یتطاولون فی البنیان ثم
انطلق فلبثت ملیا ثم قال یا عبد الله اتدری من السائل قلت الله
ورسوله اعلم قال فانه جبرئیل ع اتاکم یعلمکم دینکم عبد الله رض
روایت میکند که با جمعی از صحابه در پیش حضرت رسالت صلعم
نشسته بودیم ناگاه شخصی پیدا شد با جامه بغایت سفید و
موی بغایت سیاه و بروی هیچ اثر سفر نبود و از ما هیچکس
او را نمی شناخت تا بیامد نزدیک رسول صلعم بنشست و هر دو
زانو بر زانوی رسول ع پیوست و هر دو دست بر ران رسول ع
نهاد پس گفت ای محمد خبر ده مرا از ایمان که ایمان چیست
رسول ع فرمود که ایمان آنست که بگروی بخدای و بفرشتگان
او و بکتابهای او و به پیغمبران او و بروز رستخیز گفت راست گفتی

گفت پس مرا خبر ده از اسلام که اسلام چیست رسول ع
فرمود که اسلام آنست که گواهی دهی که نیست خدایی سزای
پرستش مگر الله تعالی و محمد فرستاده خداست و علی
وصی و پسر عم رسول خداست و نماز بپای داری و زکوة
مال بدهی و روزه ماه رمضان بداری و حج بگذاری اگر توانایی
داری و جهاد کنی چندانکه توانی گفت راست گفتی گفت پس
مرا خبر ده از احسان که احسان چیست فرمود که احسان
آنست که حضرت صمدیت را چنان پرستی که گویی آنحضرت را
می بینی و اگر از اینها نیستی که ترا دیده حق بین باشد یقین دان
که حضرت پروردگار ترا می بیند و بر سر ضمیر تو واقف و مطلع است
شرم دار در حضرت خداوندی خاطر بغیر او ملوث گردانی
پس گفت خبر ده مرا از قیامت و وقت آن فرمود که پرسیده
شده از وی داناتر نیست از پرسنده یعنی چنانچه ترا ابدا اطلاع
نداده اند مرا هم بران اطلاع نیست و این سریست که آنرا
بمقتضای حکمت در خزانه غیب موقوف گردانیده اند گفت

از نشانهای قیامت مرا خبر ده فرمود که از نشانهای
قیامت یکی آنست که کنیزک خواجهٔ خود را بزاید یعنی بیشتر
خلق بحظوظ نفسانی مشغول شوند و کنیزکان گیرند و ایشان را
فرزندان شود و آن فرزندان مادران خود را بچشم حقارت
بینند و بدان سبب عاق گردند و نشانی دیگر آنست که کسانی
از غایت جهل و نادانی و بی دیانتی لایق آن باشند که در
بیابانها سر برهنه و پای برهنه بادیه‌بانی گاو و گوسفند کنند
این چنین کسان در میان خلق بزرگی و سروری کنند و از
تکبر قصرهای بلند برکشند و منظرهای رفیع بنا کنند پس آن
شخص برخواست و برفت بعد از ساعتی رسول ع فرمود که
ای عبدالله هیچ میدانی که این که بود که سوال کرد عبدالله
گفت خدا و رسول خدا بهتر داند فرمود که آن جبرئیل بود که آمد
تا دین شما را بشما آموزد پس بحکم این حدیث حقیقت ایمان
مبنی بود بر شش اصل اصل اول معرفت حضرت صمدیت عز شانه
دوم معرفة وجود فرشتگان و اصناف درجات و طبقات ایشان

سیم معرفت کتابهای منزل چهارم معرفت انبیا و رسل پنجم
معرفت حشر و نشر و حقیقت اسلام مبنی است بر پنج اصل
اول کلمهٔ شهادت دوم نماز سیم روزه ماه رمضان چهارم
زکوة پنجم حج و ازین پنج اصل دو اصل از درویش ساقط است
و آن زکوة و حج است و یک اصل ازین بحکم ضرورت از پادشاه
و حاکم ساقط است اگر در رفتن حج بیم خلل ملک و رعایا بود
و باجماع علمای امت اصل ایمان تصدیق دلست اما کمال
ایمان که آن مانع است از عذاب نیرانی و وسیلهٔ بنده بوصول
درجات جنانی و فوز ببساط قرب حضرت ربانی موقوفست
باستحکام چهار اصل که هر اصلی از آن رکنی از ارکان ایمانست
و هر که بنای ایمان برین چهار رکن محکم گرداند از مقربانست
اصل اول تصدیق بدل دوم اقرار بزبان سیم عمل بتن چهارم
متابعت و هر که ازین چهار اصل محروم است کافر مطلق است
و هر که اقرار بزبان کرد و تصدیق دل ندارد منافق است
و حال این منافق از کافر بدترست که انّ المنافقین فی الدرک

الا سیخل من النار و هر که تصدیق دل و اقرار زبان دارد
و عمل بتن نمیکند فاسق است و بقدر قصور در بندگی در دوزخ
عذاب کنند و اقل آن یکساعة و اکثر آن هفتاد هزار سال
چنان چه حدیث بدان ناطق است پس بسبب نور ایمان نجات
یابد و هر که تصدیق دل و اقرار زبان و عمل تن دارد ولی در عمل
متابعت سنت نبوی نمیکند مبتدع است و مبتدع سگان دوزخ
خواهند بود که اهل البدع کلاب اهل النار چون معلوم کردی
که حقیقت ایمان مبنی بر شش اصلست و اصل اول معرفت حضرت
پروردگارست عز شانه بدانکه این معرفت را نهایت نیست
و راه اهل متعطشان این بادیه غایت پذیر نیست و مقصود
از آفرینش جملهٔ مخلوقات و از ایجاد جمیع کاینات تحقیق ظهور
و اظهار این اصلست و آنچه افهام و عقول جمیع مخلوقات
از ملایکه و رسل و انبیا و اولیا و حکما و علمای دین و جن و
انس از حقایق این اصل فهم کردند و دیدند و دانستند و در
عبارت آوردند نسبت آن همه با عظمت و جلالت معرفت

آنحضرت قطره ایست با دریای بیکران که و ما قدروا الله حق
قدره و لا یحیطون به علما و هر فردی از افراد اکابر اولیا و عظما
و انبیا را صلوات الله و سلامه علیهم از ینبوع این بحر زخار
بقدر رسوخ ریاضات و تحمل مجاهدات و تقلب اسرار در اطوار
مقامات مشربی خاص بود و هر عارفی را از مبارزان میدان
طریقت و سابقان عالم حقیقت بحسب تزکیهٔ نفوس و تصفیهٔ
قلوب بر خزانه از خزاین اسرار جناب کبریایی اطلاع دهند
ولی نقود جواهر اسرار بنظر علیل عمیان عامه عرض نتوان
کرد و سطوع اشراق انوار آن معانی در حوصله کوردلان عماه غفلت
نگنجد و باری که آسمان بر نتافت مرکب ضعیف خسیس همتان جیفهٔ
دنیا بر نتابد و اما این مقدار که بجهت صحت ایمان عامهٔ خلق را
از آن چاره نیست آنست که بدانند که پروردگار عالم یگانه است
که او را شریک نیست فردیست که او را مثل نیست صمدیست که او را
ضد نیست قدیمیست که او را اول نیست قیومی که او را آخر نیست
ازلی که اولیت او را بدایت نیست ابدی که آخر او را نهایت نیست

ظاهری که ادراک ظهور هویت او را جز عجز و حیرت نصیب
نیست باطنی که بر کنه اسرار بطون او هیچ مخلوقی را اطلاع
نیست حیی که حیات جمیع کاینات رشحه از فیض رحمت اوست
عالمی که جمله معلومات نقطه از دایره علم اوست مریدی که مجموع
ارادات رقمی از کتاب مشیت اوست قادری که جمیع مقدورات
مقهور قبضه قدرت اوست سمیعی که اختلاف لغات و اصناف
خطرات پیش از ظهور ضمایر و بروز اصوات مسموع شنوایی
اوست بصیری که حرکت مورچه در تحت الثری منظور بینایی
اوست متکلمی که طوق امتثال اوامر و نواهی در گردن جمیع
مخلوقات نتیجه گویایی اوست لطیفی که ذات متعالیه او
جسم نیست و جوهر نیست و عرض نیست و ذات
مقدس او را صورت نیست و کیفیت و مقدار و جهات
و اقطار و چندی و چونی و چگونگی را بذات مقدس او راه
نیست و او مانند هیچ موجود نیست و هیچ موجود مانند
او نیست و ذات رفیع او بر جای نیست و در جای نیست ولی

حافظ علم و قدرت و ارادت او جای نیست و جناب عز او
از تمکین و استقرار و حلول و استتار و استقرار و قرب و بعد
و زمان و مکان و تغیر و حدثان و عوارض و زوال و تحول
و انتقال منزه و مبرات و نسبت رفعت کبریایی او و علو
عظمت او با عرش همچنانست که با ثری و نسبت عرش خطیر
یعنی بزرگ و تحت الثری حقیر با کمال احاطت فوقیت او مساوات
و با جلالت رفعت و کمال عظمت به بنده نزدیکتر از نفس او
و بدل از خاطر و بروح از عیان و بدیده از بینایی و بگوش از
شنوایی و بزبان از گویایی تقربی که سزاوار صفات مقدس
اوست نه تقربی که افهام بکنه آن رسد و اوهام مدرک آن او را تصور توان
کرد بل لم یزل و لایزال ذات مقدس او موصوف بود بصفات
کبریا و کمال و منعوت بنعوت عظمت و جلال و امروز همچنانست
که در ازل آزال بود و تا ابد همچنان خواهد بود عظمت ذات
او ظاهر نشود مگر در انوار صفات او و اشراق انوار صفات
او متصور نیست مگر بتصاریف تجلیات ذات او و ببساط قرب

او نتوان رسید مگر برحمت او شناسای کمال او نتوان شد
مگر بمشیت او جمال تجلی ذات او مشاهده نتوان کرد مگر بنور او
واگر خواهد حقیرترین خلق را شناسای ذات مقدس خود گرداند
واگر نخواهد آسمان و زمین از تحمل بار معرفت او فرو مانند
و هرچه از انواع عذاب و بلیات و رنج و سخط و خوف و
اندوه و مشقت و خواری و مضرت و گرفتاری که در عالم میرود
همه آثار عدل و احسان آنحضرتست و هرچه از اصناف راحت
و آسانی و فراخی و کامرانی و شادمانی و فراغت و امن
و سعادت و عیش و راحت که بر خلق میگذرد همه نتایج
فضل و کرم اوست و هرچه هست و بود و خواهد بود از اندک و
بسیار و نهان و آشکار و کفر و ایمان و عطا و حرمان
و سود و زیان و زیاده و نقصان و راحت و مشقت و طاعت
و معصیت و دولت و محنت همه بعلم و ارادت اوست و هیچ چیز
از حکم و مشیت او بیرون نیست و هرچه خواست کرد و هرچه
خواهد کند لا رادّ لقضایه و لا معقّب لحکمه و چنانکه دانا و تواناست

بعلم و قدرتست همچنان شنوا و بینا و گویاست بسمع و بصر و کلام
بی گوش و چشم و زبان و دوری و نزدیکی و خوردی و بزرگی
و تاریکی و روشنی در شنوایی و بینایی او برابرست و از هرچه
اعلام بندگان فرمود از اخبار غیب و وعد و وعید و حق و باطل
و حلال و حرام و امر و نهی همه حقست و جمیع کتابها که با نبیا فرستاده
همه کلام ازلیست و کلام او صفت اوست و صفت او همه قدیمست
و کلام او بحرف و صوت نیست و در مصحفها مکتوب و بزبانها
مذکور و در دلها محفوظست و قرائت و کتابت و حفظ مخلوقست
و مکتوب و مقرو و محفوظ غیر مخلوقست و این عالم را منزلگاه
مسافران عالم بقا و گذرگاه طالبان سعادت لقا گردانید و
هر کس را درین منزل مدتی تقدیر فرمود تا این منزل دنیا که
مکان مهلت و مقام فرصت و مزرعهٔ آخرتست زاد راه سعادت
ابدی بردارند و بی زاد و بدرقه قصد بادیهٔ قیامت نکنند و هر
بر السنهٔ انبیا علیهم السلام بخلق فرستاد از آجال و ارزاق
و عذاب قبر و رؤیة حق و درجات بهشت و درکات دوزخ و شفاعت

انبیا و اولیا و علما و دین و مؤمنان همه حقست و ایمان بهمه
واجبست و بهترین خلق پیغامبرانند و افضل انبیا رسل اند
و افضل رسل اولو العزم اند و آن پنج کس اند نوح و ابراهیم
و موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیهم اجمعین و محمد علیه السلام
پسندیده‌تر و بهتر همه انبیاست و چون درجهٔ نبوت بوجود محمدی
بکمال رسید مرتبت نبوت را بوجود شریف او ختم کردانید و
صحابهٔ کرام او بعد او بهترین خلق بودند و بهترین حضرت امیر
المؤمنین علی و اولاد او علیهم السلام اند معرفت این تعداد
از اصول ایمان بر سبیل اجمال بر همه مسلمانان واجبست و هر که
این قدر نداند از حقایق ایمان او بر خطرست و چون معلوم
شد که عمل صالح رکنی از ارکان کمال ایمانست و ازین جهتست
که حق جل و علا هر جا که در قرآن ذکر ایمان فرمود عمل صالح را
بآن مقرون کردانید که ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات
و چون اقسام اعمال صالحه بسیارست رسول ع فرموده است و امت را
ازان آگاه کرد که ایمان هفتاد و چند بابست و در بیان این

اقسام احادیث بسیار واردست و از هر حدیثی اشارتست
بقسمی از اقسام اعمال و بعضی ازان اعمال اشتغال بواجبات
و مندوباتست و بعضی اجتناب از محظورات و مکروهات
و درین بعضی ازان احادیث که مشیرست باقسام آن اقسام ایراد
کرده شود انشاء الله وحده العزیز عن ابی هریره رضه قال قال
رسول الله الایمان بضع و سبعون شعبة فافضلها قول لا اله الا الله
و ادناها اماطة الاذی عن الطریق و الحیاء شعبة من الایمان
بضع عددی را که میان سه و ده بود و ابی هریره روایت میکند که
رسول ع فرمود که ایمان هفتاد و چند قسمست فاضلترین همه
اقسام قول شهادتست و فروترین آن پاک کردن راهست
یعنی هر چه آن سبب مضرت بندگان حق بود اگر از نفس
الکمیس بود ازان اجتناب کند و اگر از دیگری بود در منع آن
بقدر طاقت بکوشد و آن راه که میان او و حضرت صمدیتست
از خار موانع و خاشاک شواغل پاک کرداند چنانچه هیچ خار
دیده اند بندگی حق مشغول نکند پس فرمود که حیا قسمی از ایمانست

یعنی هر که از آنحضرت شرم دارد مخالفت آن حضرت روا ندارد
وعن فضالة بن عبید رض قال قال رسول الله صلعم المسلم من سلم
المسلمون من لسانه ویده والمؤمن من آمنه الناس علی دمائهم
واموالهم والمجاهد من جاهد نفسه فی طاعة الله فضالة بن
عبید روایت میکند که رسول ع فرمود که مسلمان آنست که
مسلمانان از بدی زبان و دست وی بسلامة باشند از قصد
خونها و مالهای ایشان وغازی آنست که با نفس خود غزا کند در
بندگی حق وعن انس بن مالک رض قلما خطبنا رسول الله صلعم
الا قال لا ایمان لمن لا امانة له ولا دین لمن لا عهد له مراد از لفظ
قلما پیش اهل حدیث نفی کلمه است یعنی انس بن مالک گفت هرگز
رسول ع بر منبر خطبه نکردی الا که در اثنای سخن فرمودی که هر که
امانت ندارد ایمان ندارد و هر که بر عهد وفا نمیکند دین ندارد
وعن ابن عباس رض قال قال رسول الله صلعم لا یزنی الزانی
حین یزنی وهو مؤمن ولا یشرب الخمر حین یشرب وهو مؤمن
ولا یقتل القاتل نفسا حین یقتل وهو مؤمن فایاکم ایاکم ابن عباس

روایت کرد که رسول ص فرمود زنا نمیکند هر کسی که مؤمن باشد
در حالت زنا و خمر نمیخورد کسی که مؤمن باشد در حالت خوردن خمر و نمی
کشد شخصی را بناحق کسی که او مؤمن باشد در حالت کشتن پس فرمود که
وایاکم ایاکم و تکرار لفظ ایاکم تاکید و مبالغه است یعنی بر شما باد
که بسبب ارتکاب این افعال محظوره گوهر ایمان که آن سرمایه
سعادت سرمدی است بباد مدهید و متعرض عذاب ابدی و گرفتار
عقاب سرمدی است مشوید چون در لفظ این حدیث آفتی دینی
از آفتهای خمر ذکر کرده شد چند حدیث از احادیث نبوی
که درین باب وارد است نوشته آید انشاء الله وحده العزیز
عن سلمان رض قال قال رسول الله صلعم ان اول ما یکفا به الاسلام
کما یکفا الاناء یعنی الخمر قیل فکیف یا رسول الله وقد بین الله
فیها ما بین قال یسمونها بغیر اسمها فیشربونها سلمان رض روایت
میکند که رسول ع فرمود که بدرستی که اول کبیره که نگونسار گرداند
اسلام را چنانکه نگونسار گردانیده میشود انا هر آینه در خوردن
خمر خواهد بود گفتند ای رسول خدای چگونه خورند مسلمانان خمر را

وخدای عزوجل در قرآن بیان آن فرمود و از آن حرام کرده اند
رسول ع فرمود که از اناجهای دیگر کنند چون عرق و سوزمه و
بگنی مزر و بوزه و نبیذ و آن را حلال دارند وعن علی علیه السلام
قال قال رسول الله ص کل مسکر خمر و کل مسکر حرام علی ع
روایت کرد که رسول ع فرمود که هرچه مست کننده است خمر است
و هرچه مست میکرداند حرام است وعنه ع قال قال رسول الله
ما اسکر الفرق منه فملأ الکف منه حرام علی ع روایت میکند
که رسول ص فرمود که هر چیز که یک فرق از آن چیز کس بخورد مست
شود پری یک کف از وی حرام است و یک فرق شانزده رطل است
که مست من شرع باشد وعن جابر رض قال قال رسول الله ص
کل مسکر حرام و ان علی الله عهدا لمن یشرب المسکر ان
یسقیه من طینة الخبال قالوا یا رسول الله ص و ما طینة الخبال
قال عصارة اهل النار جابر بن عبد الله انصاری رض روایت
کرد که رسول ص فرمود که هرچه مست میکرداند حرام است و هر
چیزی بخورد که وی را مست کرداند حقست بر خدای عزوجل که آنکس را

درد و زخم از طینت خبال بخوراند گفتند یا رسول الله طینة خبال
چیست رسول ع فرمود که ریم و زرداب دوزخیان و در روایت
دیگر فرمود که بدان خدای که جان محمد در قبضه قدرت اوست
که اگر یک قطره از آن ریم و از آن زرداب دوزخیان در دنیا
افتد همه اهل دنیا از گند و مرداری آن هلاک شوند وعن جابر رض
قال قال رسول الله ص من اطعم شارب الخمر لقمة سلط الله علیه
حیة و عقربا فی قبره و من قضا حاجته فقد اعان علی هدم الاسلام
و من جالسه حشره الله یوم القیمة اعمی لا حجة له جابر رض روایت
کرد که رسول ع فرمود که هر که یک لقمه در دهان شارب مدمن خمر
نهد خدای عزوجل ماری گزدمی در گور بر وی گمارد تا وی را میگزد
و عذاب میکند و هر که حاجت خمرخواره برآرد بر ویران کردن
مسلمانی یار شده باشد و هر که با وی نشیند خدای عزوجل وی را
کور برانگیزد و نزد خدای تعالی او را هیچ حجت نباشد وعن علی ع
قال قال رسول الله ص من سلم علی شارب الخمر او صافحه احبط الله
عمله اربعین سنة علی ع روایت کرد که رسول ع فرمود که هر

سلام کند بر خمر خواره یا مصافحه کند خدای تعم طاعت چهل ساله
او را ناچیز کرداند این تهدیدها که شنیدی در حق کسانی است
بر خمر خواره سلام کرده باشد یا وی را طعام داده یا حاجتی از آن او
روا کرده باشد یا با او نشسته باشد اینجا از سر انصاف نظر کن تا
حال خمار و خمر خواره چکونه باشد و عنه عم قال قال رسول الله صلعم
ما منکم من احد الا و قد کتب مقعده من النار و مقعده من الجنة
قالوا یا رسول الله صلعم افلا نتکل علی کتابنا و ندع العمل قال اعملوا
فکل میسر لما خلق له اما من کان من اهل السعادة فسییسر لعمل
اهل السعادة و اما من کان من اهل الشقاوة فسییسر لعمل اهل الشقاوة
علی عم روایت کرد که رسول عم فرمودیت هیچکس از شما مکر
نوشته شده است جایی از آن او در دوزخ و جایی از آن او در بهشت
کفتند ای رسول خدای پس بر آنچه تقدیر رفته است اعتماد کنیم
و سعی و کوشش نکنیم فرمود که در بندکی سعی کنید که مقادیر ازلی را
در دنیا نشانیست هر کرا آنجا تقدیر سعادت رفته است نشان
آن است که در دنیا رنج طاعت و مشقت بندکی بر وی آسان کردانند

و راه معاصی و مخالفت بر وی مسدود کنند و هر کرا در ازل شقاوت
تقدیر کرده باشند نشان آنست که اسباب طاعت بر وی متعذر شود
و ادای حقوق عبودیت با امتثال اوامر و اجتناب مناهی بر وی
دشوار شود و شیطان و نفس و هوا او را بارتکاب مناهی و معاصی در دل
او شیرین کردانند تا بشقاوت ابدی کرفتار شود و عن مقداد رضی
قال قال رسول الله صلعم ستة لعنهم الله ولعنتهم وکل نبی مجاب
الزائد فی کتاب الله والمکذب بقدر الله والمسلط بالجبروت
لیعز من اذل الله ویذل من اعز الله والمستحل لحرم الله والمستحل
من عترتی ما حرم الله والتارک لسنتی مقداد رضی روایت کرد که رسول عم
فرمود که شش کس اند که خدای تعم لعنت کرد و من نیز لعنت کرده ام
ایشان را و همه پیغامبران مستجاب الدعوه بر ایشان لعنت کرده اند
یکی آنکه در کتاب خدای تعم زیادت یعنی چیزی که حضرت صمدیت
نفرموده باشد وی خلق را کوید خدای تعم چنین فرموده است و عام را
بفریبد و در آن شهرت خود جوید دیکر آنکه تقدیر خدا را باور ندارد
و غیر حق را تقدیر اثبات کند دیکر حاکمی که بسبب تکبر و بزرکی کرامتی

کند کسی را که او فرمان حق را خار میدارد و خار گرداند کسی را
که او فرمان حق را عزیز میدارد دیگر انکه حلال میدارد آنچه خدای
تعالی حرام کردانیده است دیگر انکه در اهلبیت من خیانت روا دارد
دیگر انکه سنت مرا ترک کند و قال رسول الله صلعم والذی نفسی بیده
لا یؤمن عبدٌ حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه فرمود که بدان خدای که جان
من در قبضه قدرت اوست که مومن نباشد هیچ بنده تا انکه
که برادر مسلمان همان خواهد که بنفس خود میخواهد عن انس بن مالک رضی
قال قال رسول الله صلعم مثل المؤمنین فی تراحمهم وتوادهم و
تعاطفهم کمثل الجسد اذا اشتکی عضوٌ تداعی له سایرُ الجسد بالسهر
والحمّی انس بن مالک رضی روایت کرد که رسول صلعم فرمود که مثال
مومنان در رحمت کردن بر یکدیگر و دوستی و شفقت بر همدیگر
جنانست که اعضا و جوارح یک تن که جون یک عضو شخصی را دردی
و المی رسد جمله اعضا دیگر بتب و بیداری شب در رحمت یاران
عضو دردناک شریک کردند همچنین نشان صحت ایمان آنست که چون
بیند که مومنی را رنجی یا مصیبتی رسید الم و اندوه و حزن آن در دل خود

مشاهده کند و عن ابن عباس رضی قال قال رسول الله صلعم آیة المنافق
ثلثٌ وان صام وصلی وزعم انه مسلم اذا احدث کذب واذا
وعد اخلف واذا ائتمن خان وفی روایة اخری واذا خاصم
فجر عبد الله عباس روایت کند که رسول صلعم فرمود نشان منافق
سه جیزست و هر که در وی این سه نشان باشد منافق است اگرچه
روزه دارد و نماز کذارد و کمان برد که مسلمانست جون سخن کوید
دروغ کوید و جون وعده دهد خلاف کند و جون وی را بر جیزی امین
کرداند خیانت کند و در روایتی دیگر آمده جهارم انکه خصومت
کند ظلم و عصیان و فحش و درشتی کند عن ابی سعید الخدری رضی
قال قال رسول الله صلعم یسلط علی الکافر فی قبره تسعة وتسعون
تنینا وتنهشه وتلدغه حتی تقوم الساعة لو ان تنینا منها نفخ
فی الارض ما انبتت خضرا تنین مار پر زهر را کویند که بغایت
بزرک و کلان باشد ابو سعید خدری روایت کند که رسول علیه السلام فرمود
که نود و نه مار کلان پر زهر در کور بر کافر کمارند و بر کسانی که
در دنیا خود را مسلمان داشتند بزبان و خلاف فرمان حق کرده

و در ارتکاب معاصی ایمان بباد داده تا در وی می پیچند و میگزیند
و زهر در وی میدهند تا روز قیامت که اگر یک مار از آن نود و نه
زهر در روی زمین دمیدی هرگز در زمین گیاه سبز نرستی و عن
عبد الله قال قال رسول الله صلعم لا یؤمن احدکم حتی یکون هواه
تبعا لما جئت به عبد الله روایت کرد که رسول صلعم فرمود که
مؤمن نباشد یکی از شما تا آنکه مراد او تابع آن شود که من بدان
آمده ام یعنی حقیقت کمال ایمان حاصل نشود کسی را تا مرادهای خود
در رضای حق در نبازد و هوای نفس را محکوم فرمان حق نگرداند
که ما را برسانیدن آن فرمان بخلق فرستاده اند پس هر که
در احکام شرع و اختلافات فقها طلب رخصتی میکند که موافق
مراد او بود و ترک احوط و اتقی (افضل) میکند از آن سعادت محروم است
ای عزیز حقیقت ایمان نور خورشید عالم جبروتیست که از مشرق
عنایت بر جانهای سالکان منازل اخلاص می تابد فیض
بحار اسرار ملکوتیست که بواسطهٔ سحاب هدایت بر ریاض صدور
مخلصان وادی صدق می بارد کتاب اسرار هوتیست که نقاشان

حقیقت ایمان

عالم علوی باشارت اولئک کتب الایمان باقلام الهام بر الواح
افهام ملازمان مدرسهٔ تقوی می نگارند گوهر دریای وحدتست
که بواسطهٔ تلاطم امواج توفیق از قعر بحر صدور اعمال صالحه بر سواحل
جوارح و اعضا بظهور می آید لمعهٔ نار محبتست که از شجرهٔ وجود سوختگان
بادیهٔ ریاضت می افروزد برق انوار ولایتست که از وادی ایمن
قدوسی بر آینهٔ دل یاران عالم یقین جلوه میکند و این معانی
کسی فهم کند که چشم شیطان وهم را بتیر توحید دوخته باشد
و خاشاک حرص و پند را بآتش شوق سوخته و عقل معاش را
بمقراض اعراض زبان فضول بریده و نفس رعنا را در میدان
غیرت پایمال ریاضت کرده و سر هوا را بر دار ادب کرده
و لشکر شهوت را بصولت عشق شکسته و آینهٔ دل را بصیقل صدق
بزدوده و روضهٔ روح را بروح و ریحان معارف مزین کرده
از ننگ ادبار نفس لئیم و طبع خسیس رسته شبنم وجودش
به بحر احدیت پیوسته تر دامنان مغرور را که روح منکس ایشان
بادناس عوارف امور فانی محجوبست و عقل مکدر ایشان در تاویر

هوا مقید و نفس مدنس ایشان بشکر خنده عشوه خوایل دنیا
آشفته و تقلید ایمان نمای ایشان از کشاکش هوا جس نفسانی
و وسواس شیطانی در اضطراب مانده از جمال تجلی انوار
ایمان و کمال تجلی اسرار عرفان چه خبر رباعی تا بادیه در دبیابان نبری
از هیچ طرف راه بدرمان نبری ** تا بر سر نام کام کامی نزنی
بویی ز نسیم وصل جانان نبری ** ای عزیز توقیع این آیت شریف
که قل ان کان اباءکم وابناءکم واخوانکم وازواجکم وعشیرتکم
واموال اقترفتموها وتجارة تخشون کسادها ومساکن ترضونها
احب الیکم من الله ورسوله وجهاد فی سبیله فتربصوا حتی
یاتی الله بامره والله لایهدی القوم الفاسقین بیان میفرماید
که مادر و پدر و برادر و زن و فرزند و جاه و مملکت و سلطنت بتعلق
همه خار و خس راه سعادت ابدیست تا طالب این دولت بحکم
وجاهدوا فی الله حق جهاده راه سعادت را از جمله این موانع
پاک نکند نسیمی از نفحات لطایف اسرار ایمان و بویی از روایح
عطر عالم عرفان بمشام جان او نرسد و تا مشاطه تجرید و تفرید نقاب

علایق از جمال ایمان نگشاید گفتار انا مومن حقا از قایل درست
نیاید ومن اظلم ممن افتری کذبا علی الله وکذب بالصدق
از انس بن مالک روایتست که رسول صلعم فرمود لایزال
قول لا اله الا الله یدفع سخط الله عن العباد حتی اذا نزلوا بالمنزل
الذی لم یبالوا ما نقص من دینهم اذا سلمت لهم دنیاهم فاذا قالوا
عند ذلک قال الله کذبتم لستم بصادقین فرمود که پیوسته قول
لا اله الا الله خشم خدای را از بنده باز میدارد تا از غفلت و
حرص کار ایشان بجایی رسد که از نقصان و زیان دین باک
ندارد و همه شادی و فرح ایشان بسلامتی دنیا باشد پس
در ان حالت چون کلمه بگویند حضرت صمدیت جل وعلا در جواب
ایشان گوید دروغ مگویید در ایمان صادق نیستید زیرا که نور
ایمان با ظلمت کبر و حرص و هوا در یک جای جمع نشود و از خوف
این خطر عظیم دلها را انبیا و صدیقان خون گشته است و هیچکس را
معلوم نیست که این بضاعت مزجاة که آنرا ایمان تصور کرده اند
شایسته قبول آنحضرت هست یا نه روایتست که حضرت رسالت صلعم

بر جنازهٔ طفلی نماز گذارد از قایلی شنید که میگفت خنک جان این
طفل که بی گناه از دنیا رفت مرغکی از مرغان بهشت خواهد بود
رسول عم غضب کرد و گفت چه میدانی که با وی چه خواهند کرد
بخدای که من رسول خدایم نمیدانم که با من چه خواهد بود و چه خواهند
کرد و ابو دردا رم سوکند خوردی و گفتی بخدا اگر هیچکس ایمن نشده
بر ایمان خود الا که در حالت نزع ایمان وی باز ستدند و در خبر است که
عیسی عم جوارا باز دید که میگریستند از حال ایشان پرسید گفتند
ای پیغمبر خدای بر گناهان خود میگرییم عیسی عم فرمود که شما از گناه
می ترسید و ما که پیغمبرانیم از کفر می ترسیم روایتست که یحیی پیغمبر عم
چندان گریسته بود که رخسارهٔ مبارک او چون دو جوی شکافته بود
و دندانهای او می نمود روزی پدرش ذکریا عم گفت ای فرزند
من از خدای تعم فرزندی طلب کردم که چشم من بدیدار او روشن
شود تو بدین نوحه و گریستن جهان بر چشم من تاریک کردی
گفت ای پدر جبرئیل عم مرا خبر کرده است که میان بهشت و دوزخ
عقبه ایست که از آن خلاص نیابد مگر کسی که در دنیا از خوف حق بسی گریسته

الانبیاء معصومون بالعصمة الواجبة ولکن مثل هذا الکلام تنبیه علی عظمة الله وعنایته عن العالمین وعلی انه فعال لما یرید سح

گریان باشد زکریا عم گفت ای پسر بگری چندانکه میتوانی پیش
از آن روز که گریستن سود ندارد و هم او فرمود که هر چیزی را
نشانیست و نشان ترس خدای تعم و اشتیاق بهشت صبر است
بر مشقت طاعت و در خبر است که ابرهیم عم در مدت عمر خود سه درد
گفته بود بجهة مصلحت دین هرگاه که از آن یاد کردی از خوف
بیهوش شدی و بیفتادی چنانکه آواز طپیدن دل از دور شنیدندی
جبرئیل عم نزول کرد و گفت حق تعم درود رسانید و فرمود که هرگز
دیدی که دوست از دوست ترسید بگریست و گفت الهی هرگاه
که گناه خود یاد میکنم خلت و دوستی بر من پوشیده میشود
نقلست که یکی از صحابه به کاه برگی دید بر راه افتاده بگریست و گفت
چه بودی که من این کاه بودمی و از خوف حساب خلاص یافتمی
و ابو عبیدهٔ جراح رض بگریستی و گفتی چه بودی که من گوسفندی
بودمی که مرا سر بریدندی و بخوردندی و از عذاب و گرفتاری
قیامة خلاص یافتمی و نقلست که عطا و سلمی قدس سره از خوف
حق تعم چهل سال در آسمان نظر نکرد و نخندید و طعام سیر نخورد

وهرگاه که قحطی یا بلایی بخلق رسیدی گفتی که این همه از شومی منت
وگفتی کاشکی عطا بمردی تا خلق از شومی او برستندی ابدال
انبیا و اولیا با جلال قدر و بزرگی ایشان سنت که شنیدی
ولی سنت الهی چنان رفته است که اکابر دین و ارباب یقین
پیوسته بمراقبه انفاس و اوقات و محاسبه ایام و ساعات
مواظبت نمایند و اوان عمر را بانواع طاعات و اصناف عبادات
معمور دارند و ابدان زاکیه و نفوس مرضیه را در بوته مجاهدات
و ریاضات بگدازند و با این همه سیلاب حسرت از دیده ببارند
وخود را بدین درگاه از عاصیان جافی کمتر دانند و هواپرستان
مغرور و تیره روزگاران مشبور که همگی عمر در مخالفت حق آینه
دل سیاه کرده و کمر مطاوعت نفس و هوا و شیطان بر میان
جان بسته و لذات دنیای فانی مکدر مردار را قبله خود ساخته
و دعاوی هوا را معبود خود گردانیده خود را مسلمان حقیقی
شمرند و بنماز و روزه رسمی مغرور گردند و بتقلید مزور مباهات
کنند و لاف تقلید انا مؤمن حقا بفلک رسانند و حضرت صمدیت

بجهت تنبیه غافلان خطاب میفرماید که الم احسب الناس ان یترکوا
ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون ولقد فتنا الذین من قبلهم
فلیعلمن الله الذین صدقوا و لیعلمن الکاذبین جناب عزت باری
خطاب میفرماید و قسم یاد میکند که بعظمت و جلال ما که مردم
گمان می برند که ما ایشان را بگذاریم بدین مقدار که میگویند که ما
مؤمنانیم و ایشان را بر محک امتحان نزنیم بدرستی که آزمودیم
آن کسان را که پیش از ایشان بودند و هر آینه بیازمائیم ایشان را
تا صادقان محق از کاذبان مبطل جدا گردانیم ای عزیز اگر حاکم
بنده را امر کند که فلان کار بکن و فلان کار مکن و اگر مخالفت کنی
ترا بکشم و یکی را بر وی موکل کرده اند تا تجسس احوال وی
کند چون آن بنده موکل را می بیند و سیاست حاکم متیقن بود
بی شک ترک مخالفت نماید و امتثال فرمان کند پس چون بامتثال
فرمان حق رسید میشنود که حق تعالی امر کرده است اقیموا الصلوة
وآتوا الزکوة ولتکن منکم یدعون الی الخیر و یأمرون بالمعروف
و ینهون عن المنکر ولا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل انما الخمر والمیسر

والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه
لعلکم تفلحون و دو ملک را از ملایکه کرام بروی موکل کرده تا شاهد
احوال او باشند و او این همه میشنود و با آن هیچ عمل میکند این
از آنست که علم او بسیاست حاکم نیست و علم بخدای که از ا
ایمان خوانند نیست و آنچه بزبان میگوید دروغیست و در دل
او هیچ از آن اثر نیست چه اگر یقین دانستی که حق تعالی در وعده
و وعید صادقست و در انفاذ حکم قادر و هرچه فرموده خواهد کرد
و عذاب آخرت سختتر از عذاب دنیا و هلاک ابدی مشکلتر از هلاک
دنیوی هرگز مخالفت فرمان حق نکردی و چون این معنی محقق
گردانی بدانی که بیشتر خلق را ایمان نیست الا ماشاء الله و
من الناس من یقول آمنا بالله و بالیوم الآخر و ما هم
بمؤمنین و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون نقلست که شیخ
کتانی را قدس سره بعد از وفات بخواب دیدند بر سر گوری ایستاده
و میگریست گفتند ای بزرگوار دین چرا میگریی گفت چگونه گریان
نباشم که از هزار جنازه که بگورستان می آورند نهصد و نود

بی ایمان‌اند و از ابو سعید خدری رض روایتست که رسول ع فرمود
اذا کان یوم القیمة یقول الله تعالی یا آدم اخرج بعث النار
من ذریتک قال و ما بعث النار قال من کل الف تسعمایه و تسعه
و تسعون فعند ذلک یشیب الصغیر و تضع کل ذات حمل حملها
و تری الناس سکاری و ما هم بسکاری فرمود که روز قیامت
حضرت صمدیت خطاب فرماید که ای آدم قسم دوزخ از فرزندان
خود بیرون کن گوید الهی چند بیرون کنم فرمود که از هزار نهصد و نود
نه قسم دوزخیست و این آن قومند که ایشان را بی حساب
در دوزخ اندازند زیرا که در دنیا محاسبهٔ نفس نکردند و هوای
نفس را بر رضای حق مقدم داشتند لاجرم بشومی رسوخ هوای
نفسانی آن بی دولتان در روز جزا بی حساب نفوس
خبیثهٔ ایشان را بهاویهٔ ابدی کشند از شیخ داود طایی قدس
سره پرسیدند که ایمان چیست گفت که ما یورثک النور بعد الظلمة
واللین بعد القسوة والسنة بعد البدعة والتلذذ بالعبادة
بعد المجاهدة فرمود که ایمان آنست که دل تاریک را بعد از تاریکی

معصیت پاک کرداند و بنور معرفت و محبت روشن دارد
و سختی دل را بنرمی رحمت و شفقة مبدل کند و از بدعت سنت
خواند و چنانکه نفس و هوا معاصی را در چشم تو شیرین میکرداند
نور ایمان طاعت و عبادت حق را در دل تو شیرین کرداند

باب دوم در ادای حقوق عبودیت و قیام این نوع
بسیار است و افضل همه نماز است که آن ستون دین است
و ترک آن ویرانی دین چنانکه حدیث نبوی بدان ناطق است
که الصلوة عماد الدین فمن اقامها فقد اقام الدین ومن ترکها
فقد هدم الدین بعد از نماز زکوة است و ازین حق تعالی نماز را
بر همه طاعات مقدم داشت و هر جا که بنماز امر فرمود زکوة را
قرین آن کردانید که اقیموا الصلوة واتوا الزکوة بعد از ان
روزه که سد مجاری شیطانست و سپر آتش جرمان پس این
باب سه قسم آمد قسم اول نماز و درین قسم چند حدیث
که متعلق است بوجوب و صحت و استحباب وقت و سر و حقیقت
نماز ایراد کرده شود و بجهت انضاج هر قسمی ازین اقسام

بر سبیل ایجاز اشارتی کفته آید تا طالبان سعادت اخروی
را تذکره بود و قاصد مقاصد دنیوی را تمسکی کردد انشاء الله وحده
العزیز عن جابر عبد الله انصاری رض قال قال رسول الله صلعم
لیس بین العبد وبین الکفر فرق الا ترک الصلوة رواه
ابو داود والترمذی جابر عبد الله انصاری روایت کرد که رسول ع
فرمود که نیست میان بنده و کفر نشانی مکر ترک نماز یعنی مواظبت
بنده بر نماز با محافظت اوقات و اتمام ارکان و خشوع نشان
ایمان اوست و ترک این معانی نشان بی ایمانیست وعن بریدة
الاسلمی رض قال قال رسول الله العهد الذی بیننا وبینهم الصلوة
فمن ترکها فقد کفر العهد ای الفرق فرمود که فرقی که میان ما و
میان کافرانست نماز است پس هر که نماز را ترک کند بدرستی
که کافر شد یعنی بکفر نزدیک شد و نفس متعرض خطر زوال
ایمان کردانید زیرا که شجرهٔ طیبهٔ ایمان بسقیهٔ طاعت قوت
می یابد و چون شجرهٔ ضعیف در زمین خشک نهاد افتد و بسقیه نیابد
هر آینه حیات نباتی از وی منتفی شود وعن عبادت بن صامت رض

قال قال رسول الله صلعم خمس صلوة افترضهن الله تعالی
من احسن وضوءهن وصلاهن فی لوقتهن واتم رکوعهن و
سجودهن وخشوعهن کان له علی الله عهد ومن لم یفعل لیس له
علی الله عهد ان شاء غفر له وان شاء عذبه عباده بن صامت
روایت کند که رسول عم فرمود که پنج نمازست که فرض کردانیده است
خدای تعم بر بندکان هر که در طهارت آن نمازها احتیاط کامل کند
وآن نمازها را در اوقات مستحبه ادا کند ورکوع وسجود ازا تمام
بجای آورد وبیچارکی وشکستکی خود را دران مراعات کند اورا
عهدی بود نزد خدای تعم یعنی آن طاعت او را وسیلت آمرزش
کردد بحضرت صمدیت وهر که این شرایط را در نماز رعایت نکند
ویرا نزد خدای تعم هیچ وسیله نبود اکر خواهد بفضل خود اورا
بیامرزد واکر خواهد عقوبت کند عن عبد الله بن مسعود رض قال
سالت رسول الله صلعم ای الاعمال افضل قال الصلوة لوقتها
قلت ثم ای قال بر الوالدین قلت ثم ای قال الجهاد فی سبیل الله
عبد الله مسعود کفت پرسیدم از رسول عم که کدام عمل نزد خدای تعم

فاضلترست کفت نماز در اول وقت کفتم پس از نماز کدام فاضلترست
کفت نیکی با مادر وپدر کفتم بعد ازان کدام بهتر کفت غزا از برای
رضای خدای تعم وعنه قال ما صلی رسول الله صلعم صلوة لوقتها
الآخر مرتین حتی قبضه الله تعم عبد الله مسعود روایت کند که
رسول عم در عمر خود دو بار نماز در آخر بکذارد تا حق تعم او را از
دنیا بیرون برد وعن ابی بریدة الاسلمی رض قال کان رسول الله
صلعم یصلی الهجیرة التی تدعونها الاولی حین تدحض الشمس ویصلی
العصر ثم یرجع احدنا الی رحله فی اقصی المدینة والشمس حیة
ابو بریدة الاسلمی کفت که رسول عم نماز پیشین که شما از اول
میخوانید وقتی کذاردی که آفتاب زوال کردی ونماز دیکر
کذاردی پس از ما یکی بخانه خود رفتی در اقصای نخلستان مدینه
وآن چهار میلست وآفتاب هنوز بلند بودی وعن عبد الله بن عباس رض
قال قال رسول الله صلعم الوقت الاول من الصلوة رضوان
الله والوقت الآخر عفو الله عبد الله بن عباس روایت کرد
که رسول عم فرمود که نماز در اول وقت موجب رضای حق است ودر آخر

وقت موجب عفو وشک نیست که ظهور آثار عفو در محل تقصیر
می باشد وظهور اثر رضا در محل احسان وصاحب تقصیر در محل
خطر نیست است وعن ابی ذر رض قال قال لی رسول الله صلعم
کیف بک یا اباذر اذا کانت علیک امراء یمیتون الصلوة
او یؤخرون الصلوة شک راوی قلت یا رسول الله فما تأمرنی
قال ع صل الصلوة لوقتها فان ادرکتها معهم فصل لک فانها
نافلة ابا ذر غفاری رض روایت کرد که رسول ع مرا گفت ای
اباذر چگونه باشد حال تو در ان وقت که حاکمان غافل بر تو مسلط
کردند ونماز را از اول وقت تاخیر کنند گفتم ای رسول خدای چه
فرمایی مرا فرمود که تو نماز را بوقت بگذار پس چون ایشان را
در نماز دریابی با ایشان نیز بگذار که آن ترا تطوع کرد وعن ابی
هریرة قال قال رسول الله صلعم الصلوة الخمس والجمعة الی الجمعة
ورمضان الی رمضان مکفرات لما بینهن اذا اجتنب الکبائر
ابی هریره روایت کرد که رسول ع فرمود که نماز پنجگانه ونماز
آدینه تا نماز آدینه دیگر وروزه رمضان تا روزه رمضان دیگر پاک

کننده گناهان صغایر است که درمیان آن از بنده صادر میشود
هرگاه که بنده ارتکاب کبایر روا ندارد واکابر صحابه وتابعین
در عدد گناهان کبیره اختلاف کرده اند نزد ابن مسعود کبایر چهار است
وبعضی از صحابه بر آنند که عدد کبایر نه است وبعضی گفته اند هفت است
وعبد الله عباس رض گفت عدد کبایر بهفتاد نزدیکتر است که
بهفت وشیخ ابو طالب مکی قدس سره فرمود که جمیع احادیث
وارده درین معنی جمع کردم عدد کبایر هفده یافتم از ان چهار
در دلست وچهار در زبان وسه در شکم ودو در فرج ودو در دست
ویکی در پای ویکی در جمیع اعضا اما آن چهار که در دلست اول
شرکست دوم نیت اصرار بر معصیت سیم نومیدی از رحمت
حق چهارم ایمن بودن از مکر الله اما آن چهار که در زبان است
اول شهادت زور دوم قذف محصن سیم سوگند دروغ چهارم
سحر اما آن سه که در شکمست اول شرب خمر دوم اکل مال یتیم
سیم اکل مال ربا اما آن دو که در فرجست اول زنا دوم لواطه
اما آن دو که در دستست اول قتل ناحق دوم سرقه اما آنکه در پاست

فرار نمودن در غزا یکی از دو و ده از بیست و اما آنکه شامل است
مجموع بدن را عقوق والدین است این قول شیخ ابو طالب است
و صحیح آنست که اسم کبیره لفظ مبهم است و در احادیث ماثوره
لفظی قطعی در عدد کبایر وارد نیست بلکه اخبار وارده درین
باب متعارض است و از اینجا معلوم میشود که قصد حضرت رسالت
ابهام بوده است نه حضرت رسالت ع بجهت تحذیر خلق چنانکه
ابهام شب قدر و اسم اعظم بجهت رغبت عامه تا در طلب آن
بقیام طاعات آنجا جد نمایند و از خوف و سخط حق اینجا از
انواع معاصی حذر کنند و اصح وجوه آنست که هر چه نهی از آن
بنص کتاب ثابت است تا بر آنچه انبیا علیهم السلام جزای آن
آتش وعده کرده شده است یا ارتکاب آن سبب وجوب
حد است در شرع آن از جمله کبایر است و درجات کبایر بهم متفاوت
و شرح آن در کتاب مرآت التائبین ذکر کرده شد و عن ابا ذر رح
ان رجلا دخل المسجد و رسول الله ص جالس فی ناحیة المسجد فصلی
فاخف صلوته ثم جاء فسلم علیه فقال رسول الله ص وعلیک السلام

ارجع فصل فانک لم تصل فرجع فصلی ثم جاء فسلم علیه فقال
وعلیک السلام ارجع فصل فانک لم تصل فقال علمنی یا رسول الله
فقال اذا قمت الی الصلوة فاسبغ الوضوء ثم استقبل القبلة
فکبر ثم اقرء ما تیسر معک من القرآن ثم ارکع حتی تطمئن راکعا
ثم ارفع حتی تستوی قائما ثم اسجد حتی تطمئن ساجدا ثم ارفع
حتی تطمئن جالسا ثم اسجد حتی تطمئن ساجدا ثم ارفع حتی تستوی
قائما ثم افعل ذلک فی صلوتک کلها ابا ذر رض روایت کرد که
رسول ص در گوشه مسجد نشسته بود مردی در آمد و نماز گذارد
سبک و رکوع و سجود تمام بجای نیاورد پس بیامد و بر رسول صلعم
سلام کرد رسول صلعم فرمود که علیک السلام باز گرد و نماز بگذار
که تو نماز نگذاردی پس آن شخص باز گشت و نماز گذارد همچنان سبک
پس بیامد و سلام کرد رسول صلعم فرمود علیک السلم باز گرد و نماز
گذار که تو نماز نگذاردی پس آن شخص گفت ای رسول خدای
مرا بیاموز رسول صلعم فرمود که چون بنماز برخواستی طهارت کامل
کن پس روی بقبله آر پس تکبیر بگوی پس آنچه از قرآن میدانی

بخوان پس برکوع رو و در رکوع آرام گیر پس بقیام بازآی تا
راست ایستاده شوی پس بسجود رو و در و آرام گیر پس سر بردار
و در میان دو سجده بنشین و در و آرام گیر پس سجدهٔ دوم کن
و در وی آرام گیر پس برکعت دوم برخیز و در همه نماز همچنین کن
و این حدیث دلیل قاطعست بر انکه اطمینان در رکوع و سجود
و اعتدال و جلسه میان دو سجده از ارکان نمازست و نماز تارک
ارکان باطلست وعن عبد الله مسعود رض قال قال رسول الله صلی الله
لا یجزی صلوةٌ لا یقیم الرجل فیها صلبه فی الرکوع والسجود عبد الله
روایت کرد که رسول ع فرمود که درست نیست نمازی کرکسی
گذارد در ان نماز پشت راست ندارد و در رکوع و سجود یعنی در
باز آمدن از رکوع و نشستن در میان دو سجده و مشکلتر ازین
دو حدیث در تخویف و تهدید آینست که امام ابو حامد
غزالی در کتاب احیاء العلوم آورده است که رسول صعم فرمود که
مَن صَلَّی الصلوة لوقتها فاسبغ وضوءها واتم رکوعها وسجودها
وخشوعها عَرَجَت وهی بیضاء مسفرةٌ تقول حفظکَ الله کما حفظتنی

ومن صلّی لغیر وقتها فلم یسبغ وضوءها ولم یتم رکوعها ولا سجودها
ولا خشوعها عرجت وهی سوداء مظلمةٌ تقول ضیّعکَ الله
کما ضیّعتنی حتی اذا کانت حیث شاء الله لفّت کما یلفّ الثوب
الخلقُ فیضرب بها وجهه رسول صعم فرمود که هر که نماز گذارد در اول
وقت و وضوی ان نماز کامل سازد و رکوع و سجود از اتمام کند
و عجز و بیچارگی خود را دران نماز بحضرت پروردگار عرضه کند آن
نماز بحضرت صمدیت رفع شود سپید و درفشنده و گوید خدای
تع حافظ و معین تو باد چنانکه مرا محافظت نمودی و هر که نماز
گذارد نه در وقت مستحب و در طهارت احتیاط نکند و رکوع و
سجود و خشوع آن را بجای نیاورد آن نماز بر میشود سیاه و تاریک
و میگوید ضایع کردی مرا خدای ترا ضایع کند و میرود تا انجا که
حق تع خواسته باشد پس درهم پیچیده شود چنانکه جامهٔ کهنه
پس بر روی او زنند ای عزیز بدانکه نماز از روی تمثیل مثال
آدمیست و چنانکه انسان مرکبست از اعضاء باطن و جوارح ظاهر
و روح و جسم و آدمی را کامل نگویند الا بسلامتی این جمله و مراتب

اعضا و جوارح متفاوتست چه بعضی ازین اعضا آنست که بعدم آن
آدمی منعدم میگردد و چون اعضاء رئیسه که آن دل و جگر و دماغست
و بعضی آنست که آدمی بعدم آن منعدم نمیشود ولی بفوت آن
آدمی ناقص و بی قوت و بی قدر و قیمت میگردد و مقاصد حیات
ازوی فوت میشود چون چشم و گوش و زبان و دست و پای
که اگر شخصی را چشم برکنده بود و گوش و زبان و دست و پای بریده
بعدم این اعضا حیات ازوی منقطع نمیشود و او را آدمی میخوانند
اما آدمی بیقدر و بی حاصل که نه کس را ازوی حظی بود و نه او را از حیات
خود بهره باشد هم چنین نماز هیات معیوبست که صاحب شرع آنرا
بامر حق و درآیت نور نبوت تصویر کرده است و ما را باقامت و
اکتساب تحصیل کمال آن فرموده پس نیت و اخلاص و حضور دل
و خشوع نماز را بمثابت روح است و رکوع و سجود و تمامی این ارکان
بمثابهٔ دل و جگر و دماغ که بعدم آن نماز منعدم میشود یعنی باطل
میگردد و سنتهای نماز چون دعاء استفتاح و قنوت و تشهد اول
و اذکار بمثابهٔ چشم و گوش و زبان و دست و پای و مثال نماز کسی

که رعایت ارکان و حضور دل و خشوع میکند هم چنانست که
پادشاه قاهر با شوکت شخصی را بتجارت فرستد و او را امر کند
که غلام هنرمند با جمال که لایق مجلس پادشاه باشد بجهة پادشاه بیار
و این شخص برود و مرده چشم برکنده و گوش و دست و پای بریده
بیارد و در حضرت پادشاه بیندازد در حقیقت این شخص بدین فعل
بر پادشاه افسوس کرده باشد و با این همه چشم خلعت و انعام
از پادشاه میدارد چه گویی این بی دولت بدین فعل مستحق خلعت
و تشریف بود یا مستحق ضرب و حبس و قتل و ازین جهة بود که رسول صلعم
فرمود من لم تنهه صلوته عن الفحشاء والمنكر لم يزدد من الله الا بعدا
فرمود که هر کرا نماز او باز ندارد از غفلة و خاطر پریشان از ان
نماز او را از حضرت صمدیت جز دوری و حرمان نیفزاید و عن
حسن بن علی علیه السلام قال رأی رسول الله صلعم رجلا صلی
فاخف صلاته قال اتعدون هذا لو مات على هذا لمات على غير ملت
محمد امام حسن ع روایت کرد که رسول ع شخصی را دید که نماز سبک
گذارد و رعایت ارکان نکرد رسول صلعم فرمود که می بینید این را که اگر

بدین مآل بمیرد بر غیر دین محمد مرده باشد هر کرا ذرهٔ ایمان بود
این مقدار تهدید کافیست ای عزیز نشان طالب سعادت
افزوی آنست که ازین تنبیهات غافل نباشد و در مراعات شرایط
وارکان نماز اهمال روا ندارد چون اهمال اذان مؤذن بشنود از
منادی عرض در مجمع قیامة یاد کند و یقین داند که هر که در دنیا
در اجابت این ندا برغبت مسارعت نماید در ان روز بنداء لطف
خوانده شود و از هول فزع اکبر ایمن گردد و در طهارت از تطهیر دل
که منظور نظر حقیقت غافل نباشد و بدانکه طهارت را چهار مرتبه است
مرتبهٔ اول طهارت تن و جامه و مکانست از فضلات و احداث
و انجاس و این طهارت عامهٔ خلق است مرتبهٔ دوم طهارت جوارح
و اعضاست از ادناس جرایم و معاصی و این طهارت ابرار است
مرتبهٔ سیم طهارت نفس است از کدورات صفات ذمیمه و این طهارت
سالکانست مرتبهٔ چهارم طهارت دلست از غیر حق و این طهارت
صدیقانست اما در ستر عورت که پوشیدن فضایح عورت ظاهر
بدنست و آن منظور نظر خلق است از رسواییها و عورت باطن و فضایح

سر از حرص و حسد و بخل و عجب و کبر و ریا و اصرار و غیر آن که
منظور نظر حق است بیندیشد و یقین داند که فضایح و رسوایی باطن را
از نظر حق پوشیدن ممکن نیست مگر بتوبه و ندامت و خوف و حیا و
خجالت و شکستگی پس در حضرت صمدیت چنان پسندد که بندهٔ گریختهٔ
گنه کار و در استقبال قبله که آن اعراض است از جهات مختلفه
و روی آوردن بجهة کعبه آینهٔ دل را از غبار ما سوی الله پاک گرداند
و جناب عز حضرت صمدیت را قبلهٔ دل سازد و در ان حضرت نیاز
و مسکنت را شعار خود گرداند و در تکبیر احرام اصنام هواهای
نفس را بسطوة شهود کبریای احدیت بشکند و در سبحانک اللهم
اشراق سبحات تنزه و پاکی حضرت قدوسی را مشاهده کند
و در اعوذ بالله از شرور مکاید و ضلال اعدا از نفس و هوا
بحصن عصمت فاطر کاینات پناه گیرد و در مرآت اسم بسم الله
ذات مقدس مسمی که قیوم کاینات است متجلی داند و جمیع
اشخاص و افراد وجود در ابقوت فیض قیومی قایم بیند و در الرحمن
الرحیم عموم امطار الطاف جلالی و خصوص آثار انوار کمالی بر ظواهر

وسراید مظاهر متوالی باید و در الحمد لله فیضان انعام و افضال
وسریان جود و نوال آنحضرت در جداول اعیان وجود جاری بیند
و جمیع عوالم ملکی و ملکوتی و سفلی و علوی را در ترتیب آثار ربوبیت
که رب العالمین اشارت بدان و عبارت از آنست با پرورش
تمام و فواید مالا کلام مشاهده نماید و در تکرار الرحمن الرحیم
مشاهدهٔ تجدد امواج بحار رحمت بر حقایق علویات و سفلیات
او را در دریای توحید غرق کرد اند و بدایت دایرهٔ ازل با نهایت
نقطهٔ ابد پیوندد اینجا جمال طلعت مالک یوم الدین از منظر عارفان
جلوه گری کند پس حقارت حدوث طالب را در آستانهٔ نیاز اندازد
ملازمت آداب عبودیت بر خود واجب داند ایاک نعبد طلوت
وقت او شود پس چون صولت عواطف عزت سایهٔ بی‌نیازی عابد را
در اشعهٔ انوار معبود محو کرد اند و از مفازهٔ فنا بعین الحیاة بقا
رسانند غیر جناب احدیت را حولی و قوتی نه بیند و جز حضرت صمدیت را
ناصری و معینی نداند حقیقت ایاک نستعین از صفحهٔ صدق و یقین
برخواند پس در آینهٔ فاستقم کما امرت اخطار دواعی وادهام فاسده

و آفات بواعث تصورات باطله که مزاحم منهج صواب و موقد
نیران حجاب اند مشاهده افتد زبان اخلاص در طلب باید ربانی
بدعای اهدنا الصراط المستقیم گویا کرد پس اقتفا آثار مبارزان
خوف استقامت و سابقان منازل کرامت که مهتران بارگاه
نبوت و سروران عرصهٔ ولایت اند تمنی کند صراط الذین انعمت
علیهم گوید پس رقاب همم مردودان بساط قرب را بیند با غلال و
داعی هوا قید کرده و صدمات عواطف غیرت اقدام سعی مطرودان
عرصهٔ کرامات را بیند به بند شهوت بسته و سطوت عواطف
غیرت جناح سیر مخذولان تیه حرمان را به برق مشیت سوخته غیر المغضوب
علیهم و لا الضالین بضرورت گفته آید میخواستم بجهة تحقیق کلمات
فاتحه شرحی نوشته شود که لایق فهم تو باشد ولی زبان وقت این
الماکرد و الله غالب علی امره جهد کن تا بو که از سعادت روایح این
معانی بویی بمشام جان تو رسد اگر دریافتی فطوبی لک و اگر نه
مرغان فضای وحدت در پس پردهٔ غیب اند که این حقایق
قوت حوصلهٔ ایشان خواهد بود بیت پادشاهی ذوق معنی برد به نست

نی بزور و ظلم دنیا خوردنیست ٭ هر یکی را حصه ز دنیا دهند
دولت آنکس یافت کش عقبی دهند ٭ ای عزیز اگر قوت آن نداری که
بتایید صغار فهم مهر موانع از خزانه اسرار بر داری و از حقایق
کنج عرفان غنیمت ابدی بدست آری باری در وقت نماز جهد کن
تا در حضرت پروردگاری حضور دل نگاه داری و خاطرهای پریشان
واپس گذاری و در ظواهر کلمات کلام ربانی چشم بر فرمان
داری و از قبایح احوال و افعال خود از آن حضرت شرم داری
و نفس اماره را از راه حجاب بوفا و عذر آری و چون باوج درجات
اهل عرفان که ملوک خطه ایقان و سلاطین عرصه عالم عیان اند
رسیدن نمیتوان باری جهد کن تا از ملازمت آستانه عبودیت
محروم نمانی فان لم یصبها وابل فطل روایت که یکی از صحابه
در بستان خود نماز میگذارد بازی دید که قصد مرغی کرده بود و آن حکایت
مرغک در میان درختان و شاخهای آن می پرید و خلاصی میجست
خاطرش بدان مشغول گشت و ندانست که چند رکعت نماز گذارده است
بحضرت رسالت صلعم آمد و از آن حالت حکایت کرد گفت یا رسول الله

من آن بستان را در راه حق صدقه کردم کفاره آن نماز رسول صلعم
آن بستان را به بیست هزار درم بفروخت و بمستحقان صرف کرد
و نقلست که امام زین العابدین علیه السلام چون طهارت نماز
کردی رخساره مبارکش زرد گشتی و حال بروی متغیر شدی گفتند
ای فرزند رسول خدای این چه حالتست گفت هیچ میدانید که
در حضرت که استاده خواهم شد روایت از خدیجه رضی الله عنها
که گفت کان رسول الله صلعم یحدثنا ونحدثه ویلاعبنا ونلاعبه
فاذا حضر الصلوة فکانه لم یعرفنا ولم نعرفه فرمود که رسول صلعم با ما
سخن گفتی و مزاح کردی چون وقت نماز در آمدی چنان حال بروی
متغیر شدی که گویی هرگز ما را نشناخته است و در خبرست که حق تعالی
وحی کرد بموسی علیه السلام که یا موسی اذا ذکرتنی فاذکرنی وانت تنتفض
اعضاؤک وکن عند ذکری خاشعا مطمئنا واذا ذکرتنی فاجعل
لسانک وراء قلبک واذا قمت بین یدی فقم قیام العبد الذلیل
فرمود که ای موسی چون یاد حضرت کبریایی ما کنی چنان باش که
در حالت یاد ما همه اعضاء تو از هیبت جناب کبریا یار لرزان باشد

وبیچارگی خود بہ پیشی وبا یادها آرام گیر ودر وقت یاد کردن حضرت
جباری ها ز باز ادر پس دل داریعنی غفلت وپریشانی از خود دور
کن واول بزبان دل سخن گوی پس بزبان سر وچون بر بساط
بندگی خواهی ایستاد چون بندهٔ ذلیل ایستاده شو واین نوع عبادت
جز از کسی متصور نشود که جمیع هموم خود را بهتم تدبیر آخرت باز آرد
واز هرچه اندیشهٔ آن او را از حضرت صمدیت مشغول میکرداند دل از
اهتمام آن خالی کند وجلال وعظمت حضرت جباری نصیب عین کرداند
واز هول وقوف روز حساب یاد کند ومجاری شهوات را بہ بند
عفت بربندد وآتش حرص را آب قناعت بنشاند ویقین داند که
تا یک ذره میل خاطر او بمحبت دنیا باقیست که زیادت از قدر حاجت
بود تا بدان تردد آخرت کند وطمع دارد که در نماز صفای لذت
مناجات که آن نعیم اکابر اولیا ونهایت آمال افاضل اتقیاست
بیابد در غلط سهت وحال او مثال کیست که خود را به پلیدی می آلاید
ومیخواهد که مکس بروی نه نشیند واین محالست وروی عن خدیجه
رضی الله عنها قالت اهدی ابوجهیم بن خدیفة الی رسول الله صلعم

خمیصةً شامیة لها علمٌ فشهد فیها الصلوة فلما انصرف قال ردّی
هذه الخمیصة الی ابی جهیم فانّی نظرتُ الی علمها فی الصلوة فکادَ
یشغلنی خدیجه رض روایت کرد که ابوجهیم بن خدیفه جامهٔ صوف سیاه که
بروی علم سپید بود بهدیه نزد رسول صلعم آورد رسول علیه السلام بپوشید
ودر وی نماز کذارد چون از نماز باز کشت آن جامه از تن مبارک
خود برکشید وکفت ای خدیجه این را باز کردان با بوجهیم که من
در نماز نزدیک بود که از امر حق مشغول شوم چون نظر بروی انداختم
وروایت که یکبار دوال نعلین مبارکش کهنه شده بود شخصی از
صحابه آن کهنه بیرون کرد ودوال نو درکشید چون رسول صلعم
آن نعلین در پا کرد نظرش بر آن دوال افتاد فرمود تا آن دوال
بیرون کردند وهمان دوال کهنه درکشیدند وکفت چون نظر بر آن
دوال انداختم در نفس من فرحی پدید آمد از خشم وغیرت حق
ترسیدم صاحب بصیرت اینجا باید که بنظر انصاف تامل کند که چون
حال سید انبیا با کمال نبوت اینست که بیک دوال از نقصان
دین میترسد وپوشیدن جامهٔ بیتمین او را از حق باز میدارد امروز

هوا پرستان منور بزرگی و حرمت را در جامهای ابریشمین و
انگشترین زرین می طلبند و دیو سیرتان مشایخ نام بکثرت اسباب
و تجمل مباهات میکنند و جاهلان عالم صورت عز اسلام در
اسباب فاخر و غلامان فاجر میجویند و تیره روزگاران این ظلمات
حرص و هوا شمس الدین و نور الدین اند بس نزد ارباب بصیرت
معلومست که دین این طایفه دین شیطان است نه مذهب ارباب
یقین در خبرست که اوحی الله تعالی الی موسی عم یا موسی قل
لعصاة امتک ان لا یذکرونی فانی آلیت علی نفسی ان من
ذکرنی ذکرته فاذا ذکرونی ذکرتهم باللعنة فرمود که حق تعالی وحی
فرمود بموسی عم که ای موسی گنه کاران امت خود را بگوی که مرا
یاد مکنند که باکرم خود واجب گردانیده ام که هر که مارا یاد کند
ما او را یاد کنیم و چون با آلایش معصیت یاد کنند ما ایشان را
بلعنت یاد کنیم این در حق عاصی است که ذکر او با غفلت نبود
چه گویی در حق کسی که نجاست معصیة را با خباثت غفلت جمع کند
و با آلایش این دو مرداری در حضرت جباری خواهد که بی

واسطه سخن گوید و از خطر این معنی جانهای همه صدیقان
پایمال حیرت گشته است و از دیدهای مقربان سیلاب حسرت ریخته
زیرا که هیچ آدمی از شایبه ظلمت این دو صفت خالی نیست مگر
مجذوبان جذبات عنایت و مخطوفان خطفات هدایت و از این
جهة بود که سابق میدان عنایت ازلی و هادی راه هدایت هر ولی
امیر المومنین علی علیه السلام چون وقت نماز در آمدی مضطرب
گشتی و روی مبارکش متغیر گشتی گفتندی ای امیر المومنین چه رسید
ترا گفت وقت امانتی آمد که آسمان و زمین طاقت آن نداشت
و فی الجمله هر که را روشنایی چشم بدیدار زن و فرزند و خدم و حشم
بود و شادی و فرح او بملاقات اسباب مال و جاه باشد
هرگز ذوق شربت انس طاعت بکام جانش نرسد و بر بساط
عبودیت لذت روح مخاطبات و لذت مناجات حضرت صمدیة
نیابد و علاج این مرض مهلک که در بواطن اهل روزگار مزمن شده
و اصول آن در دلها از خلق رسوخ یافته است جز قطع ماده زن
و فرزند و قلع شجره حب مال و جاه نیست و این علاجی بغایت دشوار

دوا روی سخت تلخست و از تلخی این دارو و دشواری این
علاج بود که بیشتر بزرگان امت هر چند سعی کردند که دو رکعت نماز
گذارند که دران غیر حق در خاطر نگذراشتند ازان عاجز گشتند و نتوانستند
از امثال ما کجا آن سعادت تصور توان کرد اما فان لم یصبها
وابل فطل اگر آن سعادت دست ندهد باری جهد کن تا نصفی
یا ثلثی نماز از وسواس بسلامت ماند تا از آن جمله بود که خلطوا
عملا صالحا و آخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم ان الله
غفور رحیم قسم دوم از اقسام آداب عبودیت در اسرار و شرایط
و آداب زکوة و ذکر احادیثی که متعلقست بمعانی و حقایق و
اسرار آن عن ابی هریره رض قال قال رسول الله صلعم ما من صاحب
ذهب ولا فضة لا یؤدی منها حقها الا اذا کان یوم القیمة
صفحت له صفایح من نار فاحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها
جنبه وجبینه وظهره کلما بردت اعیدت له فی یوم کان مقدار
خمسین الف سنة حتی یقضی بین العباد فیری سبیله اما الی
الجنة واما الی النار ابی هریره روایت کرد که رسول عم فرمود

که نیست هیچکس که او را زر یا نقره بود و زکوة آن ندهد الا که
روز قیامت آنرا تختها کرده اند و در آتش دوزخ می تابند و پهلو
و پیشانی و پشت وی را بدان داغ میکنند و در خبرست که پیشانی
وی را چنان داغ کنند که از قفاء او بیرون آید و از پشت سینه
بیرون آید و از پهلو به پهلوی دیگر بیرون آید و هرگاه که آن لوحها
سرد می شود باز می تابند و داغ میکنند در روزی که درازی آن روز
پنجاه هزار سال دنیاست تا آنگاه که خلایق از حساب
خلاص یابند آنگاه بر ایشان حکم کنند اگر خواهد بفضل خود از ایشان
عفو کند و اگر خواهد بعدل خود ایشان را بدوزخ فرستد عن ابی
ذر رض قال قال رسول الله صلعم ما من رجل یکون له ابل او بقر
او غنم لا یؤدی حقها الا اتی بها یوم القیمة اعظم ما یکون و اسمنه
تطاؤه باخفافها وتنطحه بقرونها کلما جازت علیه اخریها ردت
علیه اولیها حتی یقضی بین الناس ابو ذر رض روایت کرد که
رسول صلعم فرمود که نیست هیچ شخصی که وی را شتران یا گوسفندان
یا گاوان باشد و وی زکوة آن ندهد الا که آورده شود روز قیامة

آن حیوانات را در غایت بزرگی و فربهی و دیر الکند تا میزنند
و پایمال میکنند و بشاخها میزنند و بر و میگذرند چون آخرین
آن حیوانات وی را بزنند و بگذرد اولین باز گردد و وی را میزنند
تا آنگاه که خلایق از حساب خلاص یابند عن ابی هریره رض
قال قال رسول الله صعم من آتاه الله تعالی مالا فلم یؤد
زکوته مثل له ماله یوم القیمة شجاعا اقرع له زبیبتان یطوقه
ثم یاخذ منه بلهزمتیه ثم یقول انا مالک انا کنزک اقرع ماری را
گویند که از غایت تیزی زهر موی سر او ریخته باشد ابوهریره روایت
کرد که رسول عم فرمود که حق تعم هر کرا مالی داده است پس او زکوة
آن مال نمیدهد بصورت ماری بزرگ گردانیده شود آن مار با زهر
بسیار بالای دو چشم وی دو نقطه سیاه باشد و این گزنده ترین
انواع مار است پس آن مار طوق شود در گردن او و اعضای
او را بدندان میگزد و میگوید من مال توام که در دنیا بدان
بخیلی میکردی پس رسول عم این آیة برخواند که ولا تحسبن الذین
یبخلون بما آتیهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون

ما بخلوا به یوم القیمة حق تعم میفرماید که گمان مبرای محمد آنکسان را
که بخیلی میکنند بدانچه حضرت خداوندی داده است ایشان را و
از راه و رضای حق دریغ میدارند که آن بخیلی نیک است ایشان را
یا آن مال که بدان بخیلی میکنند بلکه آن مال و بخیلی سبب گرفتاری
و رنج و خواهد بود که آن مال و بخیلی ایشان را ماری گردانند روز
قیامت و در گردنهای ایشان طوق سازند تا عالمیان بدانند که
ما مال دنیا بجهة زاد آخرت آفریده ایم نه برای مباهات و بزرگی
و غیره قال قال رسول الله صعم اتقوا الشح فان الشح اهلک من
کان قبلکم حملهم علی ان یسفکوا دماءهم و استحلوا محارمهم ابوهریره
روایت کرد که رسول عم فرمود که پرهیز کنید از بخل که بدرستی که
بخل هلاک کرد آن کسان را که پیش از شما بودند بخل ایشان را بر آن
داشت که خونها بریختند و حرامها حلال داشتند و بدان سبب بدوزخ
رفتند و عن ابی ذر رض قال رجل یا رسول الله ای الصدقة اعظم
اجرا قال ان تصدق وانت صحیح شحیح تخشی الفقر و تأمل الغنی
ولا تمهل حتی اذا بلغت الحلقوم قلت لفلان کذا ولفلان کذا وقد کان لفلان

ابی ذر رض روایت کرد که مردی از رسول صعم پرسید کای
رسول خدای کدام صدقه است که ثواب آن بزرگترست گفت
آن صدقه که در وقت تن درستی بدهی که در آن حال نفس تو بدان
بخیلی میکند و از احتیاج میترسد و مال و بزرگی و توانگری میخواهد
و نگذاری تا وقتی که جان بحلق رسد بعد از ان وصیت کنی که
فلان را چندین بدهید و فلان را چندان و آن خود از ان فلان بدست
زادران چه ثواب خواهد بود وعنه قال انتهیت الی النبی صعم
وهو جالس فی ظل الکعبة فلمّا رآنی قال هم الاخسرون ورب
الکعبة فقلت فداک ابی وامّی من هم یا رسول الله قال هم
الاکثرون اموالاً الا من قال هکذا وهکذا وهکذا من بین یدیه
ومن خلفه وعن یمینه وعن شماله وقلیل ما هم اباذر غفاری رض
گفت قصد زیارت رسول صعم کردم تا بحضرت رسالت رسیدم
در پایهٔ کعبه نشسته بود چون مرا بدید گفت ایشان زیان
کاران اند بخدای کعبه گفتم پدر و مادر من فدای تو بادا ای رسول
خدای کدام قومند ایشان رسول صعم فرمود آنها که مال بسیار دارند

مگر انکسان که گویند که همچنین کنید و همچنان کنید از پیش و از پس و از
راست و از چپ یعنی توانگران همه زیان کاران خواهند بود
در آن حضرت مگر انکس که مال چون خاک می افشاند از پیش و از پس
و از چپ و از راست و در هیچ محل از راه رضای حق دریغ ندارد
انکس رستگار بود پس فرمود و قلیل ما هم یعنی انچنین کسان اندک
باشند و در هر روزگاری و بیشتر مردم در دوستی آن ایمان باد
دهند ای عزیز طالبان سعادت اخروی را در معرفت دقایق وجوب
زکوة و صدقه و محافظت آداب باطن آن رعایت هشت شرط
واجبست شرط اول فهم معنی وجوب زکوة دوم مبادرت اداء
آن پیش از وقت وجوب سیم رعایت سر از خوف ریا چهارم
اظهار بجهة ترغیب خلق و اقتدا بدو پنجم احتراز از منت و ایذا
ششم استصغار عطا هفتم اخراج احب و اجود و اطیب هشتم
طلب اهل استحقاق از اتقیا و صلحا شرط اول فهم معانی وجوب
معانی زکوة و دانستن آن که از چه وجه اداء آن محک امتحان
صدق مؤمنان آمد و بچه سبب از جملهٔ مبانی اسلام گشت

بآنکه زکوة از عادت بدنی نیست بدانکه اهل بصیرت را درعبادات
این شرط سه معنی مفهوم گشته است اول ارباب قلوب طاهره
بصفاء فهم معلوم کرده اند که تلفظ بکلمهٔ شهادت التزام توحید است
واثبات وحدانیت معبود و شهادت بفردانیت محبوب چه هرچه
محبوبست بحقیقت معبودست وازاینجا گفته اند که چون تو در بند
صد چیزی خدا را بنده چون باشی که تو در بند هر چیز که باشی بندهٔ آنی
وهمه اصناف خلایق در قید بندگی محبوبات صوری و معنوی
متفاوتست وبا این همه علایق دعوی محبت حق میکنند وتفاوت
درجات محبت بمفارقت محبوبات محقق گردد پس حکمهٔ ذات
متعالیه آن اقتضا کرد که مال فانی را محبوب خلق گردانید تا بواسطهٔ
بذل وامساک آن محققان صادق از مبطلان کاذب ممیز گردند
وخسیس طبعان هاویهٔ هوا جاه ومال بکدر فانی را قبلهٔ دل سازند
ومحبان عالی همت محبوبات مجازی فانی را در راه محبوب حقیقی بازند
وعمل بمقتضای لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون غنیمت دارند
ودر مطالعهٔ بشارت ان الله اشتری من المومنین انفسهم واموالهم

بان لهم الجنة دل از جان ومال بردارند واهل ایمان درین معنی بر
سه قسم اند اول صادقان عرصهٔ تحقیق وسابقان خطهٔ
توفیق اند که باداء حقوق عهد توحید وفا نمودند وهمه شریف را
متعرض وجوب زکوة نگردند واز حسنات حساب عشر حبوب و
ربع عشر نقود تنزه کردند وهرچه در دار فنا در دست همت داشتند
نثار راه دوست ساختند نقلست که چون ابو القاسم جنید و
ابوالحسین نوری را قدس الله سرهما بتهمت گرفته بودند خواستند
که بریشان حجتی گیرند ابوالحسین را پرسیدند که در زکوة چه میگویی
گفت در مذهب عامه از دویست درهم پنج درهم ودر مذهب ما
اگر همه دنیا در ملک درویشی بود وآن همه را بشکرانه نعمت
معرفت ومحبت حضرت صمدیه در یک لحظه ایثار کند هنوز مقصر
باشد وازینجا بود که چون این آیت نزول کرد که من ذا الذی
یقرض الله قرضا حسنا یکی از صحابه جمیع مال خود بحضرت رسالت
آورد ویکی نیمهٔ مال خود بیاورد ورسول صلعم از اول پرسید ماذا
ابقیت لعیالک چه ماندی برای عیال خود گفت الله ورسوله

واز ثانی پرسید گفت شطرها یعنی این مقدار که آورده ام
همین مقدار بجهت عیال مانده ام رسول عم فرمود الفرق ما بینکما
بین کلمتیکما گفت فرق میان شما همه دو سخن است که میان
سخن شما یعنی تراز دحق تعالی نیمه مرتبهٔ اوست زیرا که وفا باتمام
صدق محبت آنست که محب غیر محبوب را ذخیره نسازد
مگر آنچه وسیلهٔ او شود بقرب محبوب قسم دوم دون این
قوم اند که ایشان چو صلهٔ وفا باتمام صدق و محبت نداشتند
و ذخیرهٔ اموال حلال بجهت فراغت طاعت روا دارند و خود را
در محافظت آن ید امانت دانند و مراقب مراسم و مواقع
خیرات باشند و اوقات ارباب حاجات جویند و چون
محل استحقاق یابند صرف فاضل را در محل غنیمت دانند و بر مقدار
زکوة اقتصار نکنند و این قسم متوسطانند قسم سیم مرتبهٔ عوام
اهل سلامت که ایشان بر قدر واجب اقتصار کردند و زیاده
از آنکه بر ایشان واجب گردانیده اند بذل نکردند و نقصان
آن هم روا نداشتند و این ادنی مراتب است که حکمت حکیمی

بواسطهٔ غلبهٔ بخل و شدت میل ایشان بمال و ضعف محبت
و ایمان ایشان بآخرة در حق ایشان بدین مقدار پسندیده کرد
و از راه مسامحت زیادت از تحلیص مرتبهٔ ادنی ایشان را تکلیف
نفرمود که ان یسألکموها فیحفکم تبخلوا و یخرج اضغانکم که اوج سدرهٔ
درجات عشاق صفتان قاف قرب که بمقتضای علو همت و قوت
عرفان و محبت مأمور با ایثار جان و مال گشتند و مشرف بتوقیع
ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة یقاتلون
فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون و ذنابهٔ مرتبهٔ بوم صفتان
جاه طبیعت که از خفاشست سمت ایشان این حکایت کند که ان
یسألکموها فیحفکم تبخلوا و بدین سبب رسول صعم فرمود که لیس شیء
خیر من الف مثله الا المؤمن یعنی نیست چیزی که بهتر باشد
از هزار مثل خود الا مؤمن معنی دوم تطهیر آینهٔ دل است از
خباثت بخل که از علل مهلکه است چنانکه حضرت صمدیه فرموده که و من
یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون یعنی هر که پاکیزه گرداند نفس خود را
از خبث بخل از رستگاران است و رسول صعم فرمود که ثلث مهلکات

شح مطاع فرمود که سه چیز هلاک کننده شخصی است در آخرت
و ویران کننده ایمان است یکی از آن بخل غالبست و چون بخل
مرض معنویست که تاثیر هلاک آن در قیامت ظاهر خواهد شد
و این شخص را بهلاک ابدی خواهد کشید ازالت این مرض را
معالجت واجب گشت و علاج آن بذل مالست پس بقدر
آنکه ببذل و عطا و اخراج آنچه در ملک اوست شاد میشود از
خطر این مرض خلاص می یابد معنی سیم شکر نعمت مالست چون
حضرت صمدیه یکی را از بندگان بمالی و نعمتی مخصوص میگرداند
و آنکس همچو خود بنده دیگر را می بیند که بقوت روز محتاج است
و بنعمتی میگدارند انصاف متقاضی او نمیشود که از فضل آن نعمت
که حق تعالی بدو داده است سد فاقه آن محتاج بکند در حقیقت
که بی رحمی کفران نعمت کرده است و مستحق خشم و سخط حق است
عن ابن عباس رض قال قال رسول الله صعم یؤتی بالعبد
یوم القیمة فیقول الله تعالی عبدی قد استطعمتک فی الدنیا
فلم تطعمنی و استکسیتک فلم تکسنی فیقول الهی کیف ذلک یقول الله

تعالی مر بک فلان جائع و فلان عاری فلم تعط من فضلک الذی
انعمت بها علیک و عزتی و جلالی لامنعتک الیوم من فضلی
کما منعت. ابن عباس رض روایت کرد که رسول صعم
فرمود که روز قیامت بنده را بموقف حاضر گردانند حضرت
صمدیت گوید ای بنده در دنیا از تو طعام طلب کردم مرا
طعام ندادی جامه طلب کردم مرا جامه ندادی بنده گوید الهی
تو منزهی از اینها این چگونه است خطاب شود که فلان
گرسنه در دنیا بر تو گذشت و از تو طعام خواست و تو ندادی
و فلان برهنه از تو جامه خواست و تو ندادی بعزت و جلال ما
که چند آنکه بندگان ما را از نعمت ما محروم گردانیدی ما ترا از رحمت
خود محروم گردانیم شرط دوم مبادرت ادای زکوة است
و در تعجیل ادای زکوة چند فایده است اول اثبات رغبت
مؤدی است در امتثال فرمان و آن علامة صحة ایمانست
دوم ادخال سرور در دلهای مستحقان از فقرا و مساکین که آن
بهتر از اعمال ثقلین است چنانکه حدیث نبوی بدان ناطقست که

ادخال السرور فی قلب المؤمن یوازی عمل الثقلین پنجم مبادرت
از موانع و حوادث روزگار چهارم اجابت دعوت داعی
خیر که آن لمة ملکی از ملایکه کرام است چون خاطر این خیر در دل پیدا
آمد طالب آخرت باید که وقت این فرصت غنیمت دارد و از
کمین گاه الشیطان یعدکم الفقر ویامرکم بالفحشاء ایمن نباشد
و اگر بجهة ادای زکوة وقتی تعیین خواهد کرد باید که آن وقت در
افضل ایام و شهور بود چون ماه محرم که اول سالست و ماه رمضان و شعبان
و رجب و ذی الحجه که در وی فضل ایام معلومات و حج اکبر و ایام
معدودات جمعست ششم رعایة ستر است در وقت
رسانیدن زکوة بمستحق و رعایت سر در ایصال صدقه صیانت
از آفت ریا و سمعه و دلیلست بر اخلاص معطی و وسیله تحصیل قبول
و در خبرست که افضل الصدقة جهد المقل الی فقیر فی سر
و هم رسول صلعم فرمود که ان العبد یعمل عملا فی السر فکتب الله
له سرا فان اظهره نقل من السر وکتب فی العلانیة فان تحدث
بها نقل من السر والعلانیة وکتب ریاء فرمود که بدرستی که بنده

کار خیر میکند و آنرا پنهان میدارد حق تعالی آنرا در دیوان سر
یعنی در محل قبول ثبت میفرماید پس اگر آشکارا کند نوعی از علانیت
آن عمل از دیوان سر که محل قبولست نقل کند و در دیوان
آشکارا که دیوان خطر مشیت است ثبت شود پس چون معطی آنرا
حکایة کند من چنین کردم از دیوان سر و علانیة محو گردد و در
دیوان ریا ثبت شود و در خبرست که هفت کس روز قیامة در سایه
لطف حق باشند یکی از آن هفت کسی باشد که در دنیا صدقه
چنان داده باشد که آنچه بدست راست میدهد چپ را خبر نباشد
و جمعی از اکابر تابعین صدقه در صره بستندی و بر ره گذر مستحق
انداختندی تا مستحق هم معطی را نداند و بعضی که از ریا ایمن بوده اند
بوکیل تسلیم نموده اند و از مواجهت مستحق از آفة منت احتراز
کرده اند و آن قوم که بر ره گذر مستحق می انداختند از آفت ریا
ترسیده اند و چون دانسته اند که مقصود از اداء زکوة و صدقه
ازالة مرض بخلست و اظهار آن موجب ریا و بخل و ریا دو صفت
مهلکه است که در آخرت سبب عذاب خواهند بود و باخبار نبوی

معلوم گشته است که صفت بخل در گور بصورت عقرب ظاهر خواهد
شد و صفت ریا بصورت مار و الم زخم مار سخت تر از الم زخم
عقرب است لاجرم بجهت ازالت این دو صفت در اعطاء
اخفا مبالغه کرده اند شرط چهارم اظهار است بجهت اقتداء و ترغیب
عامه و این وظیفهٔ اقویا و اکابر دین است که نفس اماره را
سالها در بوته ریاضت و مجاهده گداخته باشند و آینه دل را
از ادناس صفات ذمیمه پاک کرده و وجود و عدم خلق نزد
ایشان مساوی گشته و از آفة عوارض عجب و ریا رسته
و حق تعالی وجود ایشان را بمقتدایی در میان خلق ظاهر گردانیده
و در اظهار خیرات و مبرات این طایفه بواسطه ترغیب خلق
و اقتداء عامه باعمال ایشان اجر اعمال ایشان مضاعف
میگردد که مَن سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً فَلَهُ اَجرُها و اَجرُ مَن عَمِلَ
بِهَا و اگر مستحق از آن جمله بود که از اظهار معطی خجالت می یابد
اخفا بهمه حال واجب بود شرط پنجم احتراز از منت و ایذا
قوله تعالی یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا تُبطِلُوا صَدَقَاتِکُم بِالمَنِّ وَالاَذی

حضرت صمدیت میفرماید که کسانی که ایمان آورده اید صدقهای
خود را بمنت و ایذا باطل میگردانید و در حقیقت منت و ایذا علما را
اختلافیست بعضی گفته اند منت آنست که معطی مستحق را خدمت
فرماید بسبب عطا و ایذا آنست که مستحق را عیب کند و از وی عار
دارد بسبب درویشی و بعضی گفته اند که منت آنست که بر وی
تکبر کند و ایذا آنست که با مستحق سخن درشت گوید و بعضی گفته اند
منت آنست که در خاطر آرد که با وی نیکی کرده است و ایذا آنست
که بزبان آن را حکایت و این اصح اقوالست و از این جمله عکس
واجبست چه وظیفهٔ معطی آنست که از مستحق منت قبول کند
از وجوه اول آنکه مستحق بسبب اخذ ذمه معطی آنست که آزاد
را از خطر گرفتاری منع خلاص میکند دوم آنکه رسول صلعم فرموده
که صدقه پیش از آنکه بدست مستحق رسد در قبضهٔ قبول حق
می آید پس مستحق از نیابت حق قبول میکند پس چون
نایب حقست در قبول صدقه و ابراء ذمهٔ معطی از خطر بر آخذه رد
لازم بهر آینه معطی بمنت داشتن سزاوارتر سیم آنکه حق تعالی

می فرماید که ما عندکم ینفد و ما عند الله باق یعنی آنچه نزد شماست
همه فانیست و ناچیز خواهد شد و آنچه بواسطهٔ احسان و خیرات
در خزانهٔ کرم ما نهید باقی خواهد ماند و بحقیقت مستحق وکیل
ناصح مشفق است که بوکالت حق اموال معطی را که بر رهگذر سیل
فناست از راه شفقت قبض میکند و در خزانهٔ حفظ پروردگاری
ودیعت می نهد تا روز فروماندگی فریادرس معطی گردد پس شک
نیست که او بمنت نهادن بر معطی سزاوارتر و بجهت این معنی جمعی
از صلحاء سلف رحمهم الله تعالی زکوة را بدست نهادندی
و با تواضع و نیاز پیش مستحق عرضه کردندی تا در اخذ دست
مستحق بلندتر از دست معطی بود و بعضی از صحابه را چون مستحق
دعا کردی ایشان نیز مستحق را دعا کردندی و با خود قبول
صدقه از فقرا منت داشتندی شرط ششم استصغار عطاست
زیرا که از استعظام آن رذیلهٔ عجب متولد میگردد که آن محبط
اعمالست و از جملهٔ صفات مهلکاتست و علماء دین گفته اند
که طاعت را خاصیتی است که چندانکه آنرا خورد داری بزرگ شود

و معصیت را خاصیتی است که چندانکه آنرا بزرگ داری خورد شود
و حق صاحب مال اینست که در اداء واجب مقصر داند از سه وجه
اول آنکه واو این خانه و مسکن و مال همه بر سبیل حوادث
و فناست و خداوند تعالی او را خانهٔ باقی بحکم تعیین کرده است
و فرموده که هر چه دارد بدان خانه فرستد و آنجا ذخیره کند
تا از خطر حوادث و فنا ایمن گردد و در وقت انتقال ابد
الآباد بثمرهٔ آن در نعیم و روح و راحت بود و از جهل کمی همت
نمیفرستد بدانچه در حق خود ظلم کرده باشد و بی شک
در شرط حقوق مقصر بود وجه دوم آنکه بحکم اخبار الهی معطی
کمی فانی را بمستحق که وکیل حقست تسلیم میکند و در عوض
آن از حضرت صمدیه مقصد باقی چشم میدارد اگر معطی بعقد
این معامله ایمان درست داشتی بایستی که این معامله غنیمت
شمردی و هر چه دارد صرف این عقد کردی چون از دولت
بیخ و از جهل کمی پیش در چنین معامله صرف میکند باید که بتقصیر
خود را داند و استعظام آن روا ندارد وجه سیم آنکه هر چه

در عاریت است از مال و نعمت همه بتحقیق ملک حق است و هیچ کس را
باستقلال چیزی ملک نیست و هرچه در دست بنده کانست همه بر وجه
عاریت و امانت است پس حضرت خداوندی استقراض از او کرده خواهند و کلاه
معطی میفرستد و طلب امانت میکند و معطی در ادای امانت
دو دست پیش تسلیم مستحق که وکیل حق است میکند پس باید که
شرمندگی و خجالت و تقصیر از فعل خود در خود بیابد و اگر نمی یابد
آنست که بحقیقة امر جاهل است شرط هفتم اخراج احب و اجود
و اطیب است در حدیث نبوی آمده است که اِنَّ اللّٰهَ طَیِّبٌ
لا یَقبَلُ اِلّا طَیِّباً رسول عم فرمود که حق تعالی پاکست قبول نمیکند
مگر آنچه پاک باشد از عیب و شبهت و ریا و حق تعالی میفرماید
که اَنفِقُوا مِن طَیِّبَاتِ مَا کَسَبتُم یعنی از آن چیزهای پاکیزه که
شما آنرا دوست میدارید در راه رضای ما از آن صرف کنید قوله
تعالی وَلَا تَیَمَّمُوا الخَبِیثَ مِنهُ تُنفِقُونَ وَلَستُم بِآخِذِیهِ اِلَّا اَن
تُغمِضُوا فِیهِ یعنی بقصد آنچه فروترین مالهای شماست در راه
رضای ما صرف کردن روا مدارید و حال آنکه اگر آنرا بشما دهند

آنرا کاره باشید و علامة صحت ایمان محبت حق است و نشان
محبت حق آنست که حق نزد مؤمن از همه چیز عزیزتر باشد چنانکه
رسول صعم فرمود که لا یُؤمِنُ اَحَدُکُم حَتّی یَکُونَ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ اَحَبَّ
اِلَیهِ مِمّا سِوَاهُمَا فرمود که ایمان هیچ کس کامل نبود تا آنگاه که خدای
تعالی و رسول خدا را از همه اشیا دوستتر دارد و علامت این
معنی آنست که در وقت صدقه آنچه بهتر و عزیزتر باشد از آن در
راه خدای صرف کند و در صفت منافقان میفرماید که وَیَجعَلُونَ
لِلّٰهِ مَا یَکرَهُونَ فرمود که صفت منافقان آنست که در وقت صدقه
آنچه فروترین مالها ایشانست آنرا در راه حق صرف کنند ای عزیز
اگر کسی شخصی را مهمانی کند آنچه بهترین طعامست در خانه آنرا
پیش مهمان می آرد و شرم میدارد که آنچه فروتر و بازپس تر است
پیش آرد و چون صدقه بمستحق میدهد که وکیل و نایب حق است و از
حق شرم نمیدارد چه گویی ایمان چنین کس که از مخلوقی شرم
دارد و از خالق مخلوقات شرم ندارد و قدر مخلوقی نزد او از
قدر خالق بیشتر بود هم چنین ایمان در آخرت هیچ دست نگیرد

قال الله تعالی ومن الناس من یقول آمنا بالله وبالیوم
الآخر وما هم بمؤمنین شرط ششم طلب اهل استحقاق است
از اتقیا وصلحا بر معطی واجبست که در وقت ادا و زکوة جمعی از
مستحقان طلب کند که به پنج صفت موصوف باشند اوّل
تقوی دوم علم سیم عفت چهارم ضرورت پنجم صفت قرابت
اوّل تقویت معطی باید که حق الله مستحق تسلیم کند که پرهیز
کار بود و تارک صلوة نباشد و از مباشرت بدعت و مناهی
محترز بود زیرا که مقصود از زکوة سدّ فاقهٔ ارباب قلوب
و تحصیل فرغت اهل الله است که مجموع اوقات خود را
بر مواظبت انواع طاعات از اذکار و اوراد مصروف
داشته باشند و ظاهر و باطن خود را مستغرق عبادات
گردانید و در اسباب کسب و تجارت و اختلاط بر خود بسته
رجالٌ لا تلهیهم تجارةٌ ولا بیعٌ عن ذکر الله پس حکمت ذات
متعال آن اقتضا کرد که بجهة فرغت بال و جمع همّ این قوم
بر ذمه ارباب اموال و اهل دنیا زکوة را واجب گردانند تا بهره

از حق الله بدین قوم رسانند تا همم ایشان از پریشانی فاقه
محفوظ ماند و جمع همم و فرغت خاطر بحق مشغول گردند و آثار
مشارکت طاعات و عبادات مقبولان سبب نجات آن قوم
گردد ازین جهة بود که رسول صعم فرمود که اطعموا طعامکم الاتقیاء
یعنی طعام خود به پرهیزکاران دهید زیرا که طعام دادن قوت
دادنست و هرکه شخصی را طعام دهد چندانکه قوت آن طعام
به بدن او رسد هر عملی که از ان شخص صادر میشود از طاعت
و معصیت این طعام دهنده در ثواب و عقاب آن شریک است
زیرا که طعام دهنده معاون او شده است بقوة طعام در اخبار
آمده است که موسی عم از دنیا هیچ نداشتی و بنی اسرائیل بنوبت
هر روز یکی او را طعام دادی روزی موسی عم ازین حالت ملول
گشت گفت الهی هذه الذلّة اذللتنی بین عبادک یغدینی
هذا یوما ویعشینی هذا لیلة فاوحی الله الیه یا ابن عمران هکذا
افعل باولیائی اتفرق ارزاقهم علی ایدی البطالین لیوجروا
فیهم موسی عم گفت الهی این چه خاریست که مرا خار گردانیدی

در میان بندگان خود این یکی را چاشنی میدهد و آن دیگری خالی
حق تعالی وحی فرمود که ای پسر عمران ما با دوستان خود همچنین میکنیم
تا جهان رفته است که ما روزی دوستان خود بر دست بطالان
و غافلان اهل دنیا پراکنده میگردانیم تا آن بطالان تیره روزگار
بسبب رسانیدن روزی بدوستان ما بسعادت ابدی شرف
گردند صفت دوم علمیت اگر این مستحق را با صلاح و تقوی
علم هم باشد بی شک ثواب صدقه مضاعف گردد و مراد ازین
علم توحید و معرفت حقایق آداب وصول بنده است بجناب قرب
حضرت صمدیة نه علوم رسمی و مجادلات و خصومات که مترسمان
روزگار آنرا علم خوانند و علم نام کرده اند و تحصیل آنرا ماده
کبر و حسد و حرص و عجب گردانیده و علامة توحید موحد آنست
که در وقت اخذ عطا مشاهدهٔ الطاف و عنایة حق در تسلیط
داعیهٔ خیر بر باطن رساننده ترا او را چنان مستغرق گرداند که
اسباب و وسایط را فراموش کند و زبان وقت او بحمد و
ثنا و حق گویا گردد باز چون تلاطم امواج حکمت ترا او را از لجه

دریای وحدت بساحل محو و تمیز اندازد وجود وسایط معتبر
یابد مقتضی مجاز است زبان او را بشکر منعم مجازی که معطی
آنست مشغول گرداند روایتست که رسول صلعم از وجه صدقه
چیزی بنزدیک فقرا اهل صفه فرستاد و آن رساننده را
فرمود که در حالت رسانیدن هرچه آن درویش بگوید یاد
گیر چون درویش عطای رسول صلعم بدید قبول کرد و گفت
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی لَا یَنْسَی مَنْ ذَکَرَهُ وَ لَا یُضِیعُ مَنْ شَکَرَهُ اَللّٰهُمَّ
اِنَّکَ لَا تَنْسَی فَاجْعَلْنِی مِمَّنْ لَا یَنْسَاکَ یعنی حمد و ثنا آن خدای را
که فراموش نمیکند آنرا که بیاد او مشغولست و ضایع نمیگرداند
آنرا که بشکر نعمت او قیام می نماید خدایا تو فراموش نمیکنی
پس مرا از آن بندگان مخلص گردان که ترا فراموش نمیکنند
آن شخص بیامد و رسول را صلعم خبر کرد رسول صلعم شاد گشت
و گفت دانستم که او این سخن خواهد گفت و این اشارتست
بفرح روح نبوی و سرور قلب مصطفوی باطلاع بر حال
موحدی از اولیا امت که بتصفیه سر از رؤیت شرک و وسایط مبرا

گشته است والتفات او از ماسوی الله منقطع شده و عقد توحید
او از کدورت شرک و شوایب شک صفا یافته و روح تقدیس او
بولادت حقیقی از مادر طبیعت زاده و از مضایق ظلمات آثار خواهش
رسته و بروح ریاض انس پیوسته و ذلک فضل الله یؤتیه
من یشاء صفت سیم عفت است و عفیف کسی را گویند که حال
خود از نظر جاهلان پوشیده دارد و بهر تردامنی با رجال خود
اطلاع ندهد و پیش هر خسیس از فقر و فاقه خود شکایت نکند
و پرده تحمل از روی مروت نگشاید چنانکه حضرت صمدیت از حال
آن قوم حکایت میفرماید که لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ
لَا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْبًا فِي الْأَرْضِ يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ
تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ لَا يَسْأَلُونَ النَّاسَ إِلْحَافًا میفرماید که این
زکوتی که بر ذمه توانگران واجب گردانیده ام حق درویشانیست
که ایشان نفسهای خود را بجهت طاعت حق محبوس گردانیده اند
و بجهت حفظ نفس در بهر خسیس نمیروند و آب روی خود پیش
هر نااهلی نریزند و چنان فقر و احتیاج خود پوشیده میدارند که

نادان جاهل ایشانرا توانگر تصور میکند یکدرم در حق این طایفه
صرف کردن فاضلتر از آنکه صد هزار درم بگدایان بی دیانت صدقه
کنند صفت چهارم اهل اضطرارند که بواسطه تصاریف روزگار
وصولت امراض و اسقام و کثرت عیال و عدم قدرت بر اسباب
و ضیق معیشت مضطر گشته اند بر حاکم و ارباب اموال واجبست
که هر سال مقدار حاجت از حق الله بدیشان رسانند در خبرست
که کان رسول الله صلعم یُعْطِی الْعَطَاءَ عَلَی قَدْرِ عِیَالِهِ یعنی رسول صلعم
فرمود هر کرا از وجه زکوة چیزی دادی بر قدر مؤنت عیال او دادی
صفت پنجم قرابتست معطی باید که در وقت ادای زکوة اقرب
و اقارب را رعایت کند چه اگر در قرابت یا در همسایگی او مستحقی باشد
که بدین صفات موصوف باشد وی را بر دیگران تقدیم کند زیرا که
درین معنی بسبب صله رحم و ادای حقوق جوار ثواب صدقه مضاعف
میگردد و اگر معطی بمساعدت سعادت دین مستحقی یابد که این
صفات مذکوره در وی جمع بود هر چه بدو تسلیم کند آن غنیمتی
بی نهایت و ذخیره بی غایتست که در دار آخرت وسیله اک

ملک ابدی و پادشاهی سرمدی او خواهد شد جبر برکات بهم
ارباب قلوب و اهل صلاح را در تحصیل سعادت دنیوی و اخروی
اثری عظیم است نقلست که در زمان شیخ جنید قدس سره عزیزی
بود که صدقه بغیر اهل تصوف و کسانی که بتقوی و صلاح معروف
بودند بکسی دیگر ندادی ازو پرسیدند که سبب چیست که این طایفه را
باچیان مخصوص میگردانی و دیگرانرا محروم میمانی گفت این
قوم کسانی اند که بغیر حق هیچ مقصود ندارند و همت خود را بغیر
از رضای حق معروف نمی گردانند و بسبب فاقه خاطرهای ایشان
پریشان میگردد پس خاطر یکی از ایشان بسبب فاقه جمع کرداندند
تا بحق مشغول کردند فاضلتر از آنکه هزار دینار بدیگری صدقه دهند
این سخن بشیخ رسانیدند عجب داشت و گفت این سخن ولیّ
از اولیاء حق است قسم سیم در آداب و حقایق صوم و ذکر احادیثی
که متعلق است بمعانی و اسرار آن عن ابی عبد الله الحسین ع قال
قال رسول الله صعم اذا دخل رمضان فتحت ابواب الجنة وغلقت
ابواب النار وصفدت الشیاطین امام حسین ع روایت کرد که

رسول صعم فرمود که چون ماه رمضان در آید درهای بهشت گشاده
شود و درهای دوزخ بسته گردد و قدمهای دیوان قید کرده
شود ای عزیز هر کسی را میدانی است و میدان محل جولان
و تردد شیاطین است در وجود آدمی شهوات است و قوت شهوات
شکسته نمیشود مگر بصورت گرسنگی و مجاری میدان شیاطین
مسدود نمیگردد مگر بریاضت صوم پس طالب سعادت دین
میدان صدر را که محل خواطر ملکی و الهامات ربانی است
از ظلمات وساوس شیطانی و نجاسات شهوات نفسانی
بصیقل ظما و جوع و سهر دیاجر پاک و صافی نگرداند قابل تجلّی
اسرار جناب حضرت صمدیه نگردد و آنکه حضرت رسالت صعم
فرمود لولا ان الشیاطین یحومون علی قلوب بنی آدم لنظروا
الی ملکوت السماء اشارت بدین معنی است یعنی اگر نه آن بودی
که دیوان گمراه کننده مستولی گشته اند بر دلهای فرزندان آدم
اسرار ملکوت آسمان را مشاهده کردندی و خاصیت روزه آنست
که راه شیاطین که موانع این سعادت اند بر بنده می بندد و نفی

نفس اماره را که دشمن دینست بمغرب جوع و عطش سرکوفته میدارد
و قوای غضبی و شهواتی را که مفسدان نور عقلند بقوت ریاضت مقهور
میگرداند و آینهٔ دل بواسطهٔ صفای مجاهده مستعد قبول وارادات
غیبی میگردد و بدین جهة است که حق تعالی این رکن را از جمیع ارکان اسلام
بشرف اختصاص مخصوص گردانیده و بر وفای حقوق آن ثواب
بی نهایت وعده فرموده چنانکه در اخبار قدسی وارد است عن علی ع
قال قال رسول الله صعم یقول الله تعالی کل حسنة بعشر امثالها
الی سبعمایة ضعف الا الصیام فانه لی و انا اجزی به حق تعالی میفرماید
که هر نیکی که از بندهٔ ما صادر میشود یکی را ده عوض خواهیم داد و بعضی
را بحسب نیت و اخلاص و اصابت محل استحقاق یکی را
بهفتصد عوض خواهیم داد مگر روزه را که خاصهٔ حضرت ماست
و جزای بی منتهای روزه دار را بذات نامتناهی خود خواهیم فرمود
و قال رسول الله صعم لخلوف فم الصیام اطیب عند الله من
ریح المسک فرمود که هر آینه بوی دهن روزه دار نزد حضرت
صمدیه خوش بوی تر از بوی مشک است ای عزیز بدانکه حق تعالی بکمال

حکمت دو نوع ادراک در وجود انسان تعبیه فرموده است یک
نوع را ادراک صوری خوانند چون قوت سمع و بصر و شم و ذوق
و لمس و این نوع ادراک ثمرهٔ لطایف عناصر است نوع دوم ادراک
معنویست چون قوای قلبی و عقلی و سری و روحی و خفی و آن منتجه
آثار حقایق قدرت قادرست و هر قوتی را ازین قوی بحسب جامعیت
وجود او از مشاهدهٔ مدرکات خود لذتی و المی است و در حدیث نبوی
آمده است که ما مثل الدنیا فی الآخرة الا کما یغمس احدکم
اصبعه فی الیم فلینظر بم یرجع یعنی نسبت عالم صوری با سعت عالم
معنوی چنانست که یکی از شما انگشت در دریا زند به بین که از آن
دریا چه مقدار آب با انگشت او بر می آید پس چنانکه ضیق عالم صوری را
با سعت عالم معنوی نسبتی نیست همچنان آثار لذات و آلام
مدرکات این عالم را با آثار لذات و آلام آن عالم هیچ نسبتی
نیست و لذت و الم قوت باصره بحسب مشاهدهٔ کمال حسن و
قبح صور و الوانست و لذت و الم قوت سامعه بحسب حسن و
قبح اصوات و لذت و الم قوت شامه بحسب خوشی و ناخوشی

روایح و لذات و آلام قوای معنوی را سم چنین بیدان ضعیف
آثار و چون قلب و سر و روح که قوای معنوی اند هر یک سری اند از
اسرار ذات متعالیه جلت عظمته پس هر چه از مدرکات معنوی
مقبول این حضرت آمد شعور آن سبب لذت این قوی گشت
و هر چه مردود حضرت صمدیه گشت سبب تألم و عذاب
ایشان آمد و چون صفات صایم در بوته مجاهده بتصفیه صوم
مصفا میگردد و تنزه و انقطاع از لوث لذات تن سایر را از
خباثت شهوات مطهر میگرداند و آتش امساک کدورت عود
وجود مؤمن را در مجمر ریاضت الله فوایح تخلقوا باخلاق الله
که تن مراد حضرت موجدیت از ایجاد موجودات بجناب
عز کبریایی و اصل میگرداند و خلاصه این جمله چنانچه بفهم هر کس
رسد آنست که بداند که آثار طاعات را عطری هست که رایحه
آن عطر مرغوب ملایکه کرام هست و هر چه مرغوب مقربان هست
مقبول آنحضرت است و آثار معاصی را نتنی هست که از رایحه گند
آن وجود ملایکه متنفر میگردد و هر طاعتی که آثار صفای در باطن

مطیع قوی تر فوایح آن بطبقه اعلا از ملایکه مقرب که حاجبان
حضرت جلالند نزدیکتر و چون هیچ نوع از عبادات را در تنویر و
تصفیه باطن عابد آن اثر نیست که صوم را چه اثر این عبادت
آینه قلب عابد را از زنگار شهوات جلا میدهد و تن او را
از رویت وسایط و تکالیف اسباب باز میدارد و اتصاف
او بصفت صمدیه حقیقت صایم را ببساط قرب و مقعد صدق میرساند
پس بحقیقت تعلق همت استعداد صایم که عبادت از آن
بوی دهن اوست بحضرت صمدیه بهتر از بوی مشک باشد و بدین
سبب تهنیت که حضرت پروردگاری جمال حقیقه صایم را در معرض
مباهات بر ملایکه عالم علوی جلوه میفرماید عن انس بن مالک رض
قال قال رسول الله صعم ان الله تعالی یباهی ملایکته بالشاب
العابد و فی روایت یقول الله یا ملایکتی انظروا الی عبدی
ابتلیته فی الدنیا بالطعام و الشراب و الشهوات فترک شهوته
و طعامه و شرابه و لذته من اجلی انس روایت کرد که
رسول صعم که حق تعالی مباهات میکند با ملایکه بجوانی که بعبادت

او مشغول باشد و در روایتی دیگر حق تعالی مباهات میکند با
ملائکه خطاب میفرماید که ای فرشتگان من نظر کنید به بنده من
که او را در دنیا بخوردن و آشامیدن مبتلا گردانیده ام و انواع
شهوات بروی مسلط کردم پس او جهة رضای ما ترک آرزوهای
خود کرده است و خوردن و آشامیدن و لذت نفس را گذاشته
و مطیع فرمان ما شده عن ابی سعید الخدری رض قال قال رسول
الله صعم ما من عبد یصوم یوماً فی سبیل الله الا باعد الله بذلک
الیوم وجهه علی النار سبعین خریفاً ابو سعید خدری رض روایت
کرد که رسول صعم فرمود که نیست هیچ بنده که یکروز برای خدای
تعالی روزه دارد مگر حق تعالی او را بدان یکروز روزه هفتاد ساله
راه از دوزخ دور کند عن ابی ایوب الانصاری رض قال قال
رسول الله صعم من صام رمضان ثم اتبعه ستاً من شوال
کان کصیام الدهر ابو ایوب انصاری روایت کرد که
رسول صعم فرمود که هر که ماه رمضان روزه دارد پس شش روز
از شوال از پی آن بدارد همچنان بود که همه ساله روزه داشته

باشد عن ابی قتاده قال قال رسول الله صعم صوم یوم عاشوراء
یکفر السنة الماضیة وصوم یوم عرفة یکفر السنتین الماضیة
والمستقبلة ابی قتاده روایت کرد که رسول صعم فرمود که
روزه روز عاشورا گناه سال گذشته را پاک میگرداند و روزه
عرفه گناه دو ساله پاک میگرداند سال گذشته و سال آینده
وعن سلمان رض قال قال رسول الله صعم تعرض الاعمال
علی الله یوم الاثنین ویوم الخمیس فاحب ان یعرض عملی
وانا صائم سلمان روایت کرد که رسول عم فرمود که عرضه کرده
میشود عملهای بندگان بحضرت صمدیة روز دوشنبه و روز پنجشنبه
و من میخواهم که دران روز که عمل من عرضه کرده میشود روزه
دار باشم وعن سهل بن سعد رض قال قال رسول الله صعم
من لم یدع قول الزور والعمل به فلیس لله حاجة فی ان یدع
طعامه وشرابه قول زور سخن دروغ را گویند که قایل را معصیت
کشد سهل بن سعد انصاری روایت کرد که رسول صعم فرمود که هر
که ترک نکند سخن دروغ و بهتان از او غیبت را خدای تعالی روا ندارد

بروزه وی وگذاشتن شراب وطعام وی کو عن زید بن خالد
الجهنی رض قال قال رسول الله صلعم من فطر صائماً فله مثل اجره
غیر انه لا ینقص من اجر صائم شیئاً زید بن خالد روایت کرد
که رسول صلعم فرمود که هر که روزه داری را در وقت افطار طعام
دهد او را چندان ثواب باشد که روزه دار را بی آنکه از ثواب
روزه دار چیزی کم شود عن عمار بن یاسر رض قال قال
رسول الله صلعم خمس یفطرن الصائم الکذب والغیبة و
النمیمة والیمین الکاذب والنظر بشهوة عمار یاسر رض روایت کرد
که رسول صلعم فرمود که پنج چیز روزه دار را باطل میکند دروغ
وغیبت وسخن چینی وسوگند دروغ ونظر بنامحرم وطاریست
مفتی بدین درجه نمیرسد وحکم فقیه جز در ولایت عموم که ادنی
درجات است نفوذ ندارد واین معنی وقتی دریابی که بدانی که صوم را
سه درجه است درجه اول مرتبه عامه خلقست ودرین مرتبه
صحت صوم مشروطست بنگاه داشت بطن وفرج از خوردن
وآشامیدن وشهوت راندن از وقت طلوع صبح تا غروب

آفتاب واین ادنی مراتب است ونفوذ احکام فقیه ومفتی درین
مرتبه بیش نیست درجه دوم مرتبه اتقیا وصلحا وابرار است
وصحت صوم درین مرتبه مشروطست بنگاه داشتن چشم وگوش
وزبان ودست وپای وشکم وفرج ودست وپای تابع
چشم وگوش وزبانست هر که چشم را از دیدن ناشایست
وزبان را از گفتن دروغ وغیبت باز دارد واز دست وپای او هم
خلاف شرع صادر نشود وتیزترین بریدی شیطان را در وجود
انسان چشم است زیرا که حواس دیگر در محل خود ساکن اند
وتا چیزی بدیشان نمیرسد باستدراک آن مشغول نمیتوانند شد
ولی چشم جاسوسیست که ابتلا وآثام از دور ونزدیک صید
میکند ووجهه این بود که رسول صلعم فرمود النظر سهم مسموم من
سهام ابلیس فمن ترکها خوفاً من الله آتاه الله ایماناً یجد
حلاوته فی قلبه فرمود که نظر تیریست زهرآلود از تیرهای شیطان
که هر که نظر از نامحرم نگاه دارد از خوف حق تعالی او را علمی بخشد
که لذت ثمره آن در دل خود بیابد ودون آن زبانیست که آن

عاصی ترین عضویست از اعضا بر عامهٔ خلق و نگاه داشت
زبان از دروغ و غیبت و نمیمه و فحش و خصومت و هذیان از اداب
اهل صلاح و ارباب قلوبست روایت از ابن عباس رض که
رسول صعم فرمود که مَن کَفَّ لِسانَهُ سَتَرَ اللّهُ عَورَتَهُ وَمَن مَلَکَ
غَضَبَهُ وَقاهُ اللّهُ تعم عَذابَهُ یعنی هر که باز دارد زبان خود را از
گفتن ناشایست و نابایست حق تعم زشتیهای او را در دنیا و
آخرت پوشیده دارد و هر که خشم خود را فرو خورد
خدای تعم او را از عذاب خود ایمن گرداند و عن معقداد رض
قال قلت یا رسول الله صعم اخبرنی بعمل یُدخِلُنی الجنّة و یباعدنی
مِنَ النار فذکر رسول الله صعم فضایل الاعمال کلها ثم قالَ
الا ادُلُّکَ بملاکِ ذلکَ کلّه قلتُ بلی یا رسول الله فاخذ بلسانه
وقال کُفَّ علیکَ هذا قلتُ یا رسول الله وانا المواخذون
بما نتکلم به قال ثکلتکَ امُّکَ یا مقداد وهل یکبُّ الناسَ
فی النار علی مناخرهم الا حصایدُ السنتهم مقداد رض گفت از حضرت
رسالت صعم سوال کردم که ای رسول خدای مرا خبر ده از عملی که بدان

از آتش دوزخ خلاص یابم رسول عم فضیلتهای اعمال شرح
فرمود از نماز و روزه و زکوة و حج و غزا پس گفت ترا دلالت
کنم بچیزی که محکم کنندهٔ همه طاعتهاست و از همه فاضلتر و بهتر است
گفتم بلی ای رسول خدای رسول صعم انگشت بر زبان مبارک خود بنهاد
و گفت این را از بسیار گفتن نگاه دار گفتم ای رسول خدای ما را
بازخواست خواهند کرد ازین سخنها که میگوییم رسول عم فرمود که
ای معقداد هیچ بر روی کشیده خواهند شد مردم با آتش دوزخ
مگر بشومی آنکه بزبان کسب کرده باشند و دوم آن آفت
گوش است صایم باید که چنانکه چشم و زبان را از دیدن و گفتن
ناشایست نگاه میدارد گوش را هم از شنیدن بهتان
و دروغ و غیبت و بیهوده باز دارد چه هر چه گفتن آن حرامست
شنیدن آن هم حرامست و مستمع در روز عقوبت با قایل برابرست
چنانکه رسول صعم فرمود که المُغتابُ والمُستَمِعُ شَریکانِ فی الاثم
یعنی غیبت گوینده و شنونده در گناه برابرند بلکه در اغلب احوال
رغبت مستمع باعث قایل گردد بر سخن گفتن پس بحقیقت مستمع

استفتاح نکرده باشد و بمواخذه و عقوبت او سزاوارتر از
قایل بود اما درجهٔ سیم مرتبهٔ مقربان و صدیقانست و صحو صوم
این طایفه مشروطست بمحافظت آینهٔ دل از غبار خواطر نفسانی
و دواعی لذات جسمانی و سموم تصاریف امور فانی و باز کشیدن
عنان التفات از هر چه غیر حقست و سد طرق شواغل
بدوام مراقبه و غیبت سر محقق از رؤیت تفاصیل متفرقات بملازمت
آداب محاضره و اقبال بصیرت عارف بکنه سمت لجناب عزت ذات
متعالیه جلت عظمته و ملاحظهٔ حدوث شین جمال احوال این
طایفه آمد و رؤیت وسایط و اسباب نقصان کمال ایشان
گشت و التفات غیر لوث وجود این قوم شد و تعلق اکوان
جنابت سر این فریق آمد ازینجا بود که ابو یزید قدس سره
میگفت لَوْ خَطَرَ بِبالی الدُّنْیا لَتَوَضَّأْتُ وَ لَوْ خَطَرَ بِبالی الآخِرَةُ
لَاغْتَسَلْتُ یعنی اگر خاطر دنیا در سرم گذر کند وضو بر خود واجب
گردانم و اگر آخرت بر دل من گذر سازد غسل بر خود واجب
گردانم و در اخبار آمده است که در زمان موسی عم پنج سال باران نبارید

و خلق بسیار بقحط هلاک شدند و موسی عم با بنی اسرائیل جهت
استسقا بیرون رفت اجابت نشد و بنی اسرائیل شماتت میکردند
موسی عم مناجات کرد و گفت الهی چه حکمت که دعای بندگان
مستجاب نمیگردد حق تعم وحی فرمود که یا موسی چگونه اجابت کنم
دعای قومی که ابدان خود را بالواث معاصی آلوده کرده اند و زبانها را
بگندگی دروغ و غیبت نجس کرده و دستها بناشایست کشیده
و شکمها خزینهٔ حرام گردانیده ولی ما را بنده ایست اگر بن انفاس
او را وسیلت دعا گردانید شما را ازین سختی فرج دهم گفت الهی
چه نام دارد آن بنده و صفت او چگونه است خطاب رسید که نام
او برخ است بندهٔ سیاهست با جامهٔ کهنه و موی ژولیده و روی
گرد آلود موسی عم روزی در صحرا میگذشت آن شخص را بدید بشناخت
پیش او رفت و گفت ای بندهٔ خدای چه نام داری گفت برخ
گفت من ترا میجویم گفت ای کلیم خدای چه حاجت داری گفت
دعایی کن باشد که حق تعم خلایق را ازین سختی باز رهاند گفت ای
کلیم خدای تو دور شو تا من با پروردگار خود سخنی گویم موسی عم بر یک

طرف ایستاد او روی سوی آسمان کرد و گفت مگر خزانهٔ تو
خالی شده است یا بادهای مخالف تو گرد آمده است یا ابرها
از فرمان تو بیرون رفته است یا ترسیدی که فرصت عقوبت
فوت شود تعجیل کردی بعقوبت بندگان چون این سخن بشنید
روزی به بندگان بعزت در حال ابر بر آمد و باران باریدن گرفت
و دیگر روز گیاهها بزانو رسید موسی عم از غیرت متغیر شد جبرئیل عم
نزول کرد و گفت یا موسی ان الله تعالی یقرئک السلام و یقول
نعم العبد لی الا ان فیه عیبا قال وما عیبه یا رب قال یعجبه نسیم
الاسحار فیسکن الیه ومن احبنی فلا یسکن الی شیء وحی فرمود که
نیک بنده ایست ما را این بنده ولی در وی یک عیبست گفت الهی
چه عیب دارد فرمود که نسیم صبح را دوست میدارد و با باد صبا
اندکی آرام میگیرد و سلطان محبت ما در هر دل که سراپردهٔ عزت
برکشید هیچ چیز را در آن دل جای نماند **باب سیم** در مکارم
اخلاق و حسن خلق و وجوب تمسک حاکم و پادشاه بسیرت
ایمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین که پیشوایان سلاطین اسلام

و مقتدای حکام و ملوک انام اند قال الله تعالی خذ العفو و امر
بالعرف و اعرض عن الجاهلین از رسول صلعم تفسیر این آیه پرسیدند
فرمود که هو تصل من قطعک و تعطی من حرمک و تعفو عمن ظلمک
یعنی تفسیر این آیه اینست که هر که ببی رحمی از تو بریده شود تو از
راه شفقت بدو پیوندی و هر که ترا از خیر خود محروم گرداند آنچه
مقدور تو باشد ایثار او کنی و هر که بر تو جفا کند تو مهر و وفا پیش آری
عن ابی الدرداء قال سمعت رسول الله صلعم یقول اول ما یوضع
فی المیزان حسن الخلق والسخاء و لما خلق الله تعالی الایمان
قال اللهم قونی فقواه بحسن الخلق والسخاء و لما خلق الله تعالی
الکفر قال اللهم قونی فقواه بالبخل و سوء الخلق ابو درداء روایت
کرد که رسول صلعم فرمود که اول چیزی که در ترازوی اعمال بنده نهاده
شود روز قیامت حسن خلق و سخاوت باشد و چون حق تعالی
ایمان را بیافرید ایمان گفت الهی مرا قوی گردان حق تعالی ایمان را
بحسن خلق و سخاوت قوی گردانید و چون کفر را بیافرید گفت
خدایا مرا قوی گردان حق تعالی کفر را ببخل و بدخلقی قوی گردانید

وعن ابی هریره قال قال رسول الله صعم کرم المرء دینه ومروته
عقله وحسبه خلقه ابوهریره روایت کرد که رسول عم فرمود که
کرم مرد بر قدر دین ویست یعنی هرچند دیانت وی بیشتر بود نزد
خدای تعم گرامی تر ومروت هر کس بقدر عقل ویست هر عقل وی
کاملتر مروت وحسب او بیشتر زیرا که بکمال عقل میداند که درم
بر سبیل احسان بذل میکند در دیوان سعادت ابدی او ثبت میکردد
وبزرگی وشرف هر کس بقدر خلق آنچیست هر که بعلم وحلم وتقوی
ووفا وعفت آراسته تر در دلهاء خلایق مقبول تر وعن اسامه
بن شریک قال شهدت الاعاریب یسالون النبی صعم یقولون
ما خیر ما اعطی العبد قال حسن الخلق اسامه بن شریک روایت
کرد که جمعی از اعراب از رسول صعم سوال کردند ومن آنجا حاضر
بودم گفتند ای رسول خدای بهترین چیزی که بنده را از آن حضرت
داده اند چیست رسول صعم فرمود که حسن خلق عن ابن عباس
رضه قال قال رسول الله صعم ثلث من لم یکن فیه واحدة
منهن فلا یعتد بشیء من عمله تقوی یحجزه عن معاصی الله تعالی

او حلم یکف به السفیه او خلق یعیش به فی الناس ابن
عباس روایت کرد که رسول صعم فرمود که سه چیز است که هر که
در وی ازین سه چیز یکی نباشد هیچ چیز از اعمال او محبوب نباشد
یعنی هیچ عملی از اعمال او را سود ندارد پرهیزکاری که او را
از معصیت باز دارد ویا تحملی که بسبب جهل جاهل کرد اند یا خلقی
نیک که بدان در میان مردم زندگانی کند وعن انس رضه قال قال
رسول الله صعم ان حسن الخلق لیذیب الخطیئة کما یذیب الشمس
الجلید انس روایت کرد که رسول صعم فرمود که خوی نیک گناهان را
میگدازد چنانکه آفتاب برف را و یخ را میگدازد وعنه قال قال
رسول الله صعم ان العبد لیبلغ بحسن خلقه عظیم درجات الآخرة
وشرف المنازل وانه لضعیف العبادة هم انس روایت کرد
که رسول صعم فرمود که بدرستی که بنده بسبب خلق نیک در آخرة
بدرجهای بزرگ میرسد ودر حضرت صمدیه منزلت شریف می یابد
اگرچه عبادت او اندک باشد وعن عکرمه بن وهب قال قال
رسول الله صعم لا یدخل الجنة الجواظ ولا الجعظری عکرمه روایت کرد

که رسول صعم فرمود که در بهشت نیاید نه بخیل ونه بدخوی ونه درشت
کوی عن ابی درداء رضه قال قال رسول اللّه صعم انّ اثقلَ شیٔ
یُوضَعُ فی میزانِ المؤمنِ یومَ القیمةِ حُسْنُ الخُلُقِ وانّ اللّه یبغض
الفاحِشَ البذیَّ ابو درداء روایت کرد که رسول صعم فرمود که
بدرستی که کران ترین چیزی که در ترازوی مؤمن نهاده شود روز
قیامة خلق نیکست وبدرستی که خدای تعم دشمن میدارد درشت
سخن بسیار کوی را وعن بلال رضی اللّه عنه قال قال رسول اللّه
صعم انّ المؤمنَ لیدرکُ بحُسنِ خُلُقِهِ درجةَ قائمِ اللیلِ وصائمِ
النّهارِ بلال رضه روایت کرد که رسول صعم فرمود که بدرستی که
مؤمن بواسطهٔ خلق نیکو در می یابد درجهٔ کسانی که شب را بعبادهٔ
حق بپای میدارند وروز روزه میدارند وعن ابن عباس رضه
قال رسول اللّه صعم یکثر فی دعائه اللّهمّ انّی اسألک الصّحّةَ و
العافیةَ وحُسنَ الخُلُقِ ابن عباس رضه روایت کرد که رسول
صعم در دعا بسیار کفتی ای بار خدایا من از تو تن درستی
وعافیت وخلق نیکو خواهم نقلست که روزی امیر المؤمنین

علی علیه السّلام بندهٔ خود را چند نوبت آواز داد جواب
نداد امیر المؤمنین علی عم برخواست ویرا بدید که بر روی افتاده بود
وبازی میکرد کفت آواز مرا نمی شنوی کفت بلی کفت چرا جواب
ندادی کفت دانستم که مرا عقوبت نخواهی کرد ازان کاهلی کردم
امیر المؤمنین علی عم کفت برو ترا الجهة رضای حق آزاد کردم نقلست
که یکی از ملوک بر منبر میکفت لا تغالوا فی صداقِ النّساءِ فانّها
لو کانت مکرمةً لکان رسولُ اللّه صعم اولی بها یعنی کابین زنان را
کران مکنید که اکر آن سبب بزرکی وشرف بودی رسول صعم بدان
اولی بودی زنی برخواست وکفت خطا کردی نشنیدی که
خدای تعم فرمود که وآتیتم احدیهنّ قنطارًا فلا تاخذوا منه شیٔا
یعنی اکر زنی را هزار مثقال زر داده باشند ازان چیزی باز مکیرید
کفت سبحان اللّه اصابت امرأةٌ واخطأ رجلٌ یعنی عجب از انکه
زنی این مسئله فهم کردی ومردی خطا کرد نقلست که یکی از اکابر
شخصی را الجهة امری نامشروع که کرده بود تعزیر فرمود آن شخص
اورا دشنام داد کفت او را بکذارید کفتند وی باستحقاق تعزیر

ترا هم دشنام داد چگونه میگذاری گفت من او را برای
حق میزدم چون مرا دشنام داد غضب کردم میترسم که اگر این
ساعت او را بزنم بهوای نفس زده باشم در اخبار است که فرزند
لقمان حکیم از پدر خود پرسید که اگر بنده را در یک نعمت مخیر کنند
کدام نعمت اولی که اختیار کند گفت نعمت دین گفت اگر دو باشد
گفت دین و مال حلال تا دین خود را بدان از آفت طمع نگاه دارد
گفت اگر سه باشد گفت دین و مال حلال و سخاوت تا بدان اساس
سعادت محکم گرداند گفت اگر چهار بود گفت دین و مال حلال
و سخاوت و حیا تا بواسطهٔ آن مال خود را در ریا و مخالفت حق
صرف نکند گفت اگر پنج بود گفت دین و مال حلال و سخاوت و حیا
و خلق نیک گفت اگر شش باشد گفت ای فرزند هر کرا این
پنج چیز باشد او از دوستان و برگزیدگان حقست ای عزیز
بدانکه حق تعالی آدمی را از دو صفت آفریده است یکی صورت ظاهر
و یکی سیرت باطن صورت را خلق گویند و سیرت را خلق خوانند
و هر یکی را ازین دو حقیقت حسنی و قبحی هست چنانکه حسن صورت

کامل نباشد مگر بتناسب جمیع اعضاء ظاهره از چشم و ابرو و
رخساره و لب و دندان و دهان و دست و پای و قامت
همچنین حسن سیرت که آنرا حسن خلق خوانند کامل نیابد مگر باعتدال
صفات حمیده چون علم و حکمت و تقوی و شجاعت و سخاوت
و تواضع و اناه و عفت و عدل این همه صفات از حد افراط و تفریط
زیرا که ازین صفات هر کدام بحد افراط یا تفریط رسد قبح و شین
جمال سیرت گردد همچنانکه تفریط را امساک و تقتیر گویند همچنین
طرف افراط سخاوت را اسراف و تبذیر خوانند و هر دو طرف
مذموم است و نقصان حسن سیرت است و کمال حسن سیرت
در حد اعتدال است میان افراط و تفریط و در همه صفات همچنین
میدان پس حسن سیرت که آنرا حسن خلق خوانند عبارت است
از هیأتی در نفس که بواسطهٔ آن تقرب شخص بحد اعتدال آسان
گردد و جمعی از جهال ملاحده و زنادقه از کلالهٔ بصیرت این معنی
فهم نکردند و از غایت جهالت گمان بردند که حسن خلق آنست
که صفات شهواتی و غضبی که منشاء صفات ذمیمه و مصدر اخلاق

ردیه انداز باطن منقطع کردد واین ممکن نیست واشتغال برفع
آنچه ازالت آن ممکن نیست تضییع وقتست پس اکر سالکان
عنان نفس در میدان اباحت رواداشتند واوامر احکام
وحدود شرع واپس کذاشتند ودر تیه ضلالت کم کشتند
وخلقی را از بی دولتان جاهل برپی خود کمراه فضلوا واضلوا کثیرا
ونزد اهل بینش وارباب بصیرت امکان تغییر صفات ورد آن
از مهاوی افراط وتفریط بحد اعتدال بدلایل عقلی ونقلی مبرهن
کشته است واکر نه چنین بودی جمیع نصایح ومواعظ باطل بودی
وهمه سیاسات شرعی وتاردیبات نبوی عبث بودی رسول صلعم
میفرماید حسنوا اخلاقکم یعنی خلقهای خود را نیکو کردانید و قوت
غضب وشهوت اکرچه از صفات مهلکه اند اما بقا ر قاعده بنیه
انسانی بوجود ایشان منوط است چه اکر قوت شهوت نباشد
جذب غذا که مادهٔ حیات آدمی است ازین قوت متصور نشود
واکر قوت غضب نباشد دفع اسباب هلاک بهیچ قوت دیکر
ممکن نکردد ولی این دو قوت را حسنی وقبحی وصلاحی وفسادست

قبح وفساد این قوی افراط وتفریط وحسن وصلاح ایشان
حد اعتدال است وحد اعتدال این دو صفت آنست که بآداب
شرع مؤدب کردد حرکت وسکون ایشان بموجب رضا وفرمان خداوندی
باشد وطالبان سعادت اخروی مامورند که این صفات را
از مهلکه افراط وتفریط بدین مقام باز آرند نه بدان معنی که مادهٔ
آن بکلی از باطن قلع کنند واین معنی ممکن است واز نجات که
حق تعالی فرمود که والکاظمین الغیظ ونفرمود که والفاقدین و
العادمین والفاقدین بیان فرمود که کمال در رد این صفات
بحد اعتدال نه در قمع آن وچنانکه در حقیقة دانهٔ خرما وانکور
قوتی تعبیه کرده اند که ممکن است که بتدریج وبترتیب آن دانه
درختی مثمر کردد وهمچنین در وجود مؤمن تری ودیعت نهاده اند
که ممکن است که مؤمن بواسطهٔ تایید وعنایت وملازمت ترتیب
بدرجهٔ حکمت وولایت رسد وخلق در قبول تاثیر ترتیب و
تغیر این بر سه قسم است قسم اول طفلی که هنوز حق از باطل تمیز
نکرده باشند ونیک از بد ندانسته وآینهٔ دل او بغبار رازای فاسد

وظلمات اعتقادات باطله تاریک گشته و نفس او به متابعت
شهوات مستمر نشده دل اینچنین کس به نصیحت ناصح زود متأثر
گردد و ارشاد مرشد بآسانی در باطن او رسوخ یابد مرتبهٔ دوم
آنکه نیک از بد تمیز کرده باشد اما بسبب غلبهٔ شهوات بر کار
خیر ملازمت نمی تواند کرد و رنج طاعت نمی تواند کشید ولی تقصیر
خود معترفست امر این کس یک درجه مشکلتر از اوست زیرا که
این را قلع مادهٔ فساد از باطن می باید کرد آنگاه غرس صفتی
کرد که او را بر عبادت و صلاح معود کرداند مرتبهٔ سیم شخصی که
برای فاسد و اعتقاد باطل نشو یافته باشد و آن باطل را حق
تصور کرده و آن بدرا نیک دانسته و باظهار شرور مباهات
نموده امر این مشکلترین امورست و کوه بناخن کندن و آهن
سرد کوفتن بعقل نزدیکترست از ارشاد و اصلاح چنین
کسی در امثال عرب گفته اند مَن اَشدّ التعذِیب تَهذِیب الذِیب مثل
یعنی سخت ترین عذابی ادیب را ادب آموختن گرگست ای عزیز
نزد اهل تحقیق حسن خلق صحهٔ روح و دلست و چنانکه هر عضوی را

فایده از اعضای آدمی صحتی و مرضی هست و علامهٔ مرض هر عضوی آنست
که صدور آن فعل که مخصوص است بدان عضو ازو متعذر شود چون چشم
از دیدن و گوش از شنیدن و زبان از گفتن همچنین خاصیت
و قوت دل معرفت و محبت حقست و نشان مرض دل آنست
که از خاصیت خود بازماند و از قوت خود متنفر گردد و محبت
محبوبات رسمی و مألوفات صوری بروی مستولی شود و مثال
این کس چون بیماریست که بواسطهٔ استیلاء مرض از طعام و شراب
متنفر شود و برخوردن گل و خاک که سبب هلاکست حریص گردد
و هر که این معنی محقق کرداند بداند که دلهای بیشتر خلق بدین بیماری
گرفتارست الا ما شاء الله و ازین خبر ندارد تا چون این بیماری
بهلاک ابدی انجامد و کشف غطا بوده اجل حاصل شود آنجا
بداند که این بیماری بود که ایشانرا بهلاک ابدی کشید و خبر نداشتند طبیب
و بعضی که ازین بیماری خبردار گشتند طبیب حاذق نیافتند و اطبّاء ابن
امراض قلوب علماء دین و مشایخ اهل یقین اند و چون علما و مشایخ
این روزگار ازهمه بیمارترند معالجهٔ دیگری چگونه کنند و چون آنهاکه را بهر

آن دین اند خود را کم کرده اند دیگری را کی بره آرند وبعضی از
خسیس همتان که حوصلهٔ ریاضت وقوت مخالفت نفس نداشتند
اگرچه طبیب یافتند اما چون طاقت تلخیٔ دارو نداشتند از معالجه دست
برداشتند بدین سبب طبیبان دین واهل همت ازین تردامنان
درچیدند وروی در نقاب غیرت کشیدند وحقایق علوم از میان خلق
مندرس گشت وانوار ارشاد منطفی شد واعلام آداب عبودیه
از میان جهال بی ادب برخواست وهوا پرستان زمانه ازین
مرض فراموش کردند وانکار این علم معنوی روا داشتند
وبر محبت جاه ومال دنیا بکال کردند ودر طلب لذات وشهوات
دین خود بیاد دادند واین طایفه که صلحا وابرار روند کار رندیر مایهٔ
عمر بملازمت اعمالی که بصورت عبادت ودرحقیقه رسم دنیا وعادت
درباختند واین جمله از علامهٔ مرض معنوی است اما علامت ظهور
صحت دل آنست که داعیهٔ معالجه بر باطن طالب سعادت غالب گردد
واز سر انصاف وشفقت در غلبهٔ علت نظر کند ومادهٔ هر علت را
بضد آن معالجه کند چنانکه مرض بخل را ببذل وحرص را بقناعت

وکبر را بتواضع وغضب را بحلم وجهل را بعلم وحسد را بنصیحت و
ریا را باخلاص ودر معالجت از رعایت حد اعتدال غافل نباشد
چه همچنانکه این صفات مرض دلست اضداد این صفات هم بیماری
دلست وصحت دل در اعتدالست میان این صفات واضداد
آن وترجیح احد الجانبین موجب میل دلست ومیل دل را حجابست
از حضرت صمدیت وهرچند این میل بیشتر حجاب محکمتر وصراط
مستقیم که در فاتحه میخوانی حقیقت این اعتدالست وصراط این
جهنم روح این صراطست وحقیقت این اعتدال از موی باریکتر
واز شمشیر تیزتر است وهرکه در دنیا بر صراط استقامت یافت
فردا بران صراط چون برق خاطف گذرد وهرکه امروز بطلب
استقامت نکرد وانجا بر صراط راه نیابد بیت ای که در دنیا نرفتی بر صراط مستقیم
در قیامت بر صراطت جای تشویش است وبیم مصرع قلب بودی اندو دستانند در بازار حشر
خالصی باید که از آتش برون آید سلیم مصرع وبسبب صعوبت ودقت
وحدت این صراط در روزی هفده بار بر جهانیان فرض کرده اند
که اهدنا الصراط المستقیم گویند وچون هیچکس در استقامت این صراط

از میلی خالی نیست لاجرم هیچکس را از ورود آتش دوزخ
چاره نیست و ازین جهة حضرت صمدیة در قرآن فرمود که وان
منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا ثم ننجی الذین اتقوا و
ونذر الظالمین فیها جثیا فرمود که هیچکس نیست که او را در دوزخ
ورود نخواهد بود دیگر همه را در دوزخ حاضر خواهیم و بعد از ان
پرهیزکاران را که آینهٔ دل از غبار میل بغیر حق نگاه داشته باشند
بسعادت نجاح و فلاح مشرف گردانیم و هواپرستان تیره روزگار را
در انجا بمانیم نقلست که ابو میسره قدس سره که از اکابر تابعین بود
سی سال پهلو بر زمین ننهاد و چون شب در آمدی تا روز بر خود نوحه
و چهارهٔ مبارکش از بسیاری گریستن ریش گشته بود روزی
مادرش گفت ای فرزند تا این غایت از تو هیچ گناه نیامد
و همه عمر در طاعت و ریاضت گذاشتی و حق تعالی ترا بشرف اسلام
و علم مشرف گردانیده است این چندین نوحه چرا میکنی گفت ای
مادر چون نوحه نکنم که حق تعالی ما را خبر داده است که همه بدوزخ در خواهد
آمد و نمیدانم که من از آنها خواهم که از ان نجات یابند یا نی در این

از ان گفت که حقیقت استقامت بر رفتن صراط عدالت مقدور
نوع بشر نیست مگر بتوفیق عنایت ربانی و تایید هدایت یزدانی
فی الجمله هر که آینهٔ سر خود را از خباثت اخلاق ذمیمه پاک گردانید
و خلیفهٔ روح را بحلل صفات حمیده محلی کرد بحد استقامت نزدیک شد
و بقدر تحصیل این کمال جواز صراط بر خود آسان گردانید و امهات اوصاف کمالی
که اصول مکارم اخلاق انسانیت ده است و مجموع صفات حمیده
ازین ده صفت متفرع میگردد و آن علمست و حلم و حیا و سخاوت
و تقوی و شجاعت و عدل و صبر و صدق و یقین و کمال این صفات
جز ذات مطهر محمدی را نبود و هر کسی را از انبیا و اولیا و صلحا
و علماء دین بقدر حصول این حقایق با روحانیت احمدی رابطهٔ
معنوی ثابت میگردد و آن رابطه وسیلهٔ قربت بحضرت صمدیة
میشود و هر که بحقایق کمال این صفات متصف گردد ذات شریف
او منظور نظر الهی و برگزیدهٔ عنایت ذات نامتناهی است
ملکی است در صورت بشر یگانهٔ روزگار و مقتدای اهل وجود
و اعصار است و هر که وجود خبیث او از فضایل این صفات

عابدی و احکام اضداد آن در نهاد او جاریست شیطان لعین است
در کسوت انسانی ظاهر شده و بمکاید اغوا و اغوا مفتن
عباد و مخرّب بلاد گشته و مستحق طرد و بعد است چنانکه اول
مستحق محبت و قربت است ای عزیز نزد ارباب قلوب و اهل
تحقیق چون خلق عبارت از ایمانست و سوء خلق عبارت
از نفاق و هر یک ازین دو صفت را معیاری و محکی است و حق تعالی
محنتهای دنیوی را محک امتحان چون خلق محبان آنحضرت گردانیده است
که وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ حَتّى نَعْلَمَ المجاهدین منکم والصابرین هر که در موقع محنت و
جفا بر اثبات قدم و فا اقدام نماید و ظهور سوابق قضا را بذل روح
در رضا پیش آید از مؤمنان صادق و محبان سابق است و خلعت
چون خلق و تشریف مکارم اخلاق قامت معنوی آن مقبل
مقبول را لایق و بجهة تبیین محک این امتحان بود که رسول صلعم
میفرماید که المؤمن بین خمس شدائد مؤمن یحسده و منافق یبغضه
وکافر یقاتله وشیطان یضله ونفس ینازعه فرمود که
پیوسته مؤمن در میان پنج سختی روزگار میگذارد اول مؤمنی

که بروی حسد میکند دوم منافقی که او را دشمن میدارد سیم کافری
که با او جنگ میکند چهارم شیطانی که میخواهد گمراه کند او را و مخالفت
او میکند پنجم نفسی که هر لحظه او را بهوای نفسانی میکشد و او نفس را
بموجب فرمان حق تعالی باز میدارد و تحمل این محنتها وسیلهٔ
سعادت ابدی و پادشاهی سرمدی او میگردد شیخ ورّاق
قدس سره گفته مَنْ أَرْخَى عِنَانَ الجَوَارِحِ فِي الشَّهَوَاتِ فَقَدْ
غَرَسَ فِي قَلْبِهِ شَجَرَةَ النَّدَامَاتِ یعنی هر که عنان اعضا در شهوات
فرو میگذارد در حقیقت تخم حسرت و ندامت در دل خود میکارد
و رسوایی و گرفتاری که بر آنست در مجمع قیامت بر دارد و وهب
بن الورد رحمة الله از اکابر تابعین است میفرماید که مَنْ أَرَادَ
شَهَوَاتِ الدُّنْيَا فَلْيَتَهَيَّأْ لِلذُّلِّ یعنی هر که شهوات دنیا بخواهد
بگوی تا نفس خود را مهیا گرداند بکشیدن خواری و رسوایی
در دنیا و آخرت در روایت که چون عزیز مصر زلیخا را بسبب
اظهار محبت یوسف عم طلاق داد هر که نام یوسف بر زبان
راندی زلیخا هر چه داشتی بدو دادی تا چنان محتاج شد که بر

راه نشستی وگدایی کردی چون یوسف عم بپادشاهی رسید
داور اعقد گرفت گفت ای یوسف مرا درین واقعه تجربهٔ عظیم
افتاد گفت بگوی گفت تحقیق کردم که شومی حرص وهوا پادشاهان را
به بندگی می اندازد ویمن اقبال صبر وتقوی بندگان را به پادشاهی
میرساند وتقوی اسمی است که جمیع صفات حمیده را شاملست و
متقی کسی را گویند که خود را بجمیع اوامر شرعی مامور گردانیده واز
جمیع نواهی اجتناب کرده باشد واینچنین کس از مقربان حضرت
صمدیت است که ان اکرمکم عند الله اتقیکم وازینجاست که چون
خدیجه رضی الله عنها از خلق رسول پرسیدند گفت کان خلقه
القرآن فرمود که خلق رسول صعم قرآن بود یعنی هرچه حضرت
صمدیت در قرآن بدان امر فرموده است رسول عم آنرا اخلاق وعادت
خود گردانیده بود چنانکه از آن نمیگذشت وهرچه حق تعالی در قرآن
ازان نهی فرموده است از آن چنان بیگانه گشته بود که آنرا نمی
توانست دید وازین جهت بود که هرگاه که حضرت رسالت را صعم
اندوهی رسیدی گفتی یا بلال ارحنا بالصلوة یعنی ای بلال ما را

ازین اندوه باز رهان وبنماز راحت ده راحت خود در بندگی
خدای تعالی جستی وروشنایی چشم در نماز یافتی قال رسول الله
صعم حُبِّبَ اِلَیَّ مِن دُنیاکم ثَلٰثٌ اَلنِّسَاءُ وَالطِّیبُ وَجُعِلَت
قُرَّةُ عَینِی فِی الصَّلوٰةِ امروز کسانی که خود را مسلمان میخوانند
راحت در معاصی میجویند وروشنایی چشم در محظورات می یابند
وبزینت زنان مباهات میکنند آیین مخنثی را دین محمدی نام
کرده اند ولقلقهٔ زبان را ایمان دانسته ورسوم عوام کالانعام را
اسلام تصور کرده بیت عشق از سر زبان دور است ٭ شرح این
آیت از بیان دور است ٭ هرخسی کی رسد باوج کمال ٭ طالب نام
زین نشان دور است ٭ ای بحرص وهوا گرسته ٭ این حکایت
ازان میان دور است ٭ حضرت رسالت صعم میفرماید که اِذا
اَرادَ اللهُ بِعَبدٍ خَیرًا بَصَّرَهُ بِعُیوبِ نَفسِهِ فرمود که هرگاه که خدای
تعالی به بندهٔ نیکی خواهد آن بنده را بعیبهای خود بینا گرداند پس
نشان سعادت آنست که بعیبهای خود که آن نقصان دین است
بینا گردد زیرا که تا آن عیبها را نداند ونبیند نفس خود را ازان

نقصان پاک شوانگردد و همچنین کسان در هر روزگاری اندک
باشند و بیشتر خلق بعیب خود جاهلند و بعیب دیگران عارف
از آنک غلبهٔ اندهٔ شهوات و عمش لذات دیدهٔ بصیرت
خلق را پوشیده است و موانع مألوفات حسی و حواجز محجوبات
نفسی میان عین انصاف و رذایل اخلاق خود حایل گشته
و طالبان که بقدم صدق قطع عقبات صفات نفسانی میکنند
و بمصاقل تزکیه آینهٔ دل را از خباثت اوصاف ردیه پاک
میکردانند متفاوت اند بعضی آنانند که وجود شیخ کامل ناصح را
آینهٔ روزکار خود سازند و از هرچه شیخ ایشان ازان بنظر تحقیق
منع فرماید ازان اجتناب کنند و این نوع تصرف شیخی را
شاید که باحکام شریعت عالم باشد و باداب طریقت عارف و بر
اسرار حقیقت واقف و وجود اینچنین شیخ درین روزکار
عزیز و کم یافت ازین سبب بیشتر طالبان در تیه غفلت
و جهالت سرکشته اند و راه مطلوب کم کرده و از مقصود
محروم مانده و جمعی که از ادراک وجود مقتدای عارف عاجز

کشتند دوستی بصیر متدین مشفق ناصح طلب کردند و او را
بنفس خود نکهبان کردانیدند تا ملاحظهٔ نقایص افعال و
احوال ایشان میکند و ایشانرا از آفات اوصاف ذمیمه آگاه
میکرداند چنانکه یکی از صحابه پیوسته از حذیفه و سلمان و ابوذر
و غیرهم از عیوب صفات خود پرسیدی کفتی رحم الله امرءً
اهدی الی عیوبی یعنی رحمت خدای بران مرد باد که عیبهای مرا
بمن هدیه آرد هم چنین دوستان و برادران دینی که عیب
این کس را بی شایبهٔ غرض و حسد و مداهنه کما هو حقه ادا کنند
هم کم یافت و نادر است بیت دریغ این درد را همدم ندیدم
امید وصل بود آن هم ندیدم مم ازان کارم براست بنیاد
که عهد دوستان محکم ندیدم مم و قومی دیگر وجود عامهٔ خلق را
آینهٔ روزکار خود سازند که المؤمن مرآت المؤمن و هر فعلی و
قولی نامرضی که از خلق مشاهده کنند نفس خود را از آثار خباثت
آن پاک کردانند در خبرست که از عیسی عم پرسیدند که ادب از
که آموختی کفت از بی ادبان کفتند چکونه کفت هر چه از جهال

درنظرم ناپسندیده آمد از آن اجتناب کردم و جمعی از طالبان
صادق بدین مقدار اکتفا نکردند بلکه عداوت اعدا را غنیمت
شمردند چه دانستند که نظر دوست عیب پوشد و دیده دشمن
همه در عیب جویی کوشد پس السنهٔ دشمنان از ایشان بد احوال و
افعال خود کردند و نقایص دین خود را از زبان اعدا بازیافتند
و در ازالهٔ آن کوشیدند و از اهتمام بمهم دین بجد و انتقام
و عداوت عدو نپرداختند نقلست که شخصی روزی سلمان را
دشنام دادی گفت ای برادر اگر در موقف قیامت ترازوی
من ببدی گران گردد من بدتر از آنم که تو میگویی و اگر ترازوی
من بنیکی گران گردد آنکه تو میگویی مرا هیچ زیان نخواهد داشت
و شخصی یکی از صحابه را دشنام داد گفت ما ستر الله عنک اکثر
یعنی آنچه حق بر تو پوشیده از عیبهای من بیشتر از آنست که
تو میگویی نقلست که یکی مالک دینار را گفت ای مرائی مالک
قدس سره گفت در بصره مرا هیچ کس نشناخت جز تو و این
نقادان نقود اقوال و صرافان مصارف احوال بودند که اهتمام

امور دین این قوم را چنان مشغول کرده بود که از دوستی اصدقا
و عداوت اعدا خبر نداشتند و پیوسته در آرزوی آن بودند
که کسی ایشان را از عیوب ایشان آگاه گرداند و از او منت میداشتند
و امروز نوبت با امثال ما هواپرستان تیره روزگار رسیده است و
که دشمن ترین کسی پیش ما آنست که ما را بعیوب خود بینا گرداند
و خواهد که ما را از آفت گرفتاری آن نقصان باز رهاند و این
علامت ضعف ایمان نیست بلکه نشان عدم ایمانست چه در ظاهر
می بینم که اگر ماری یا عقربی در جامهٔ کسی خزیده است و آنکس از آن
خبر ندارد چون شخصی او را از آن آگاه گرداند آنکس از او منت
میدارد و در حقیقت اوصاف ذمیمه و اخلاق سقیمه
چون کبر و حرص و بخل و عجب و حسد و حقد و ریا همه ماران
و کژدمان معنوی اند که ابد الآباد آنکس را در گور عذاب خواهند
کرد پس چون شخصی این کس را از آفات این صفات آگاه کند
و این کس از او منت ندارد بلکه بجفا و مخاصمه و عداوت پیش آید
از آنست که ایمان ندارد چه اگر چنانچه بمضرت مار و کژدم صوری که

آن نتیجهٔ زوال حیوة فانیست متیقن است بحضرت ماران و
کژدمان معنوی که نتیجهٔ آن زوال حیوة ابدی و هلاک و گرفتاری
سرمدی است متیقن بودی از آن بیشتر منت داشتی و ازینجاست که
حضرت صمدیه عزشانه در حق این قوم فرمود که یعلمون ظاهرا من
الحیوة الدنیا وهم عن الآخرة هم غافلون جعلنا الله ممن حقق ایمانه
فعمل بمقتضاه وحسن اسلامه ففاز برضاء مولاه انه قریب مجید

باب چهارم در حقوق والدین و زوجه و زوج و اولاد
و عبید و اقارب و اصدقا قال الله تعالی وقضی ربک ان لا
تعبدوا الا ایاه وبالوالدین احسانا حضرت صمدیه عزشانه میفرماید
که ما خداوندیم حکم کردیم بر شما که بندگان اید که غیر جناب کبریایی ما را
بندگی نکنید و در حق مادر و پدر نیکو باشید عن ابی درداء رض قال
سمعت رسول الله صعم یقول الوالد اوسط ابواب الجنة فان
شئت فحافظ علی الباب او ضیع ابو دردا گفت از رسول صعم شنیدم
که میگفت که پدر یعنی بزرگترین رضای درهای بهشت است اگر بهشت
میخواهی برین در محافظت نمای و اگر خواهی فرو گذار و عن حکیم بن حزام

قال قلت یا رسول الله صعم من ابر قال امک قلت ثم من
قال امک قلت ثم من قال امک قلت ثم من قال اباک حکیم ابن
حزام گفت از رسول صعم پرسیدم که با که نیکی کنم گفت با مادر
گفتم پس از آن گفت با مادر گفتم پس از آن با که گفت با مادر گفتم
پس از آن با که گفت با پدر چون بدلایل شرعی حقوق قرابت متاکدست
بضرورت هر چند این نسبت باخص نزدیکتر حقوق متاکدتر
و اخص آن نسبت ولادتست لاجرم رجحان حقوق آن از همه بیشتر
آمد و چون با وجود ضعف و عجز والده مشقت حمل و رضاعت و تربیت
و شفقة و محبت از جهة این بیشتر است هر آینه حقوق او بر حق والد
مضاعف بود و عن مالک بن ربیعة قال نحن عند رسول الله صعم
اذ جاءه رجل من بنی سلمة قال یا رسول الله هل بقی من بر ابوای
شیء ابرهما به بعد وفاتهما قال نعم الصلوة والاستغفار لهما
وانفاذ عهدهما واکرام صدیقهما مالک بن ربیع روایت کرد که من
نزد رسول صعم نشسته بودم با جمعی از صحابه که شخصی از بنی سلمه
بحضرت رسالت صعم آمد و سوال کرد گفت ای رسول خدای هیچ

حق ازان مادر و پدر من مانده است بر من بعد از آنکه وفات یابند فرمود
رسول صلعم فرمود که بلی دعاء خیر است بر ایشان و آمرزش خواستن
ایشان را و وصیت ایشان را بجای آوردن و دوستان ایشان را
گرامی داشتن قال رسول الله صلعم دعاء الوالدة اسرع اجابة
قیل ولم ذاک یا رسول الله قال هی ارحم من الاب و دعوة
الرحم لا یسقط فرمود که دعاء مادر زود تر مستجاب میگردد از دعاء
پدر گفتند چرا گفت زیرا که مادر مهربان تر است و دعاء مهربان رد
نمیشود قال رسول الله صلعم من اصبح مرضیا لابویه اصبح له بابان
مفتوحان الی الجنة ومن امسی مثل ذلک وان کان واحدا
فواحدا ومن اصبح مسخطا لابویه اصبح له بابان مفتوحان الی
النار ومن امسی مثل ذلک وان کان واحدا فواحدا یعنی
رسول صلعم فرمود که هر که بامداد برخیزد و بر جایی بود که مادر و پدر
از وی خشنود باشد آن روز دو در از بهشت بر وی بگشایند
واگر از مادر و پدر او یکی زنده باشند یک در بگشایند و هر که بامداد
برخیزد و بر حالی باشد که مادر و پدر از وی ناخشنود باشد دو در از دوزخ

بروی او بگشایند و اگر از ایشان یکی زنده بود یک در بگشایند قال رسول
الله صلعم الجنة یوجد ریحها من مسیرة خمسمائة عام ولا یجد ریحها عاق
ولا قاطع رحم فرمود که بوی بهشت را خاصیتی است که از پانصد
ساله راه آن بوی شنیده میشود و عاق هرگز آن بوی نشنود
یعنی چنان از رحمت حق تعم دور باشد در قیامة که به پانصد ساله
راه به پیرامن بهشت راه نیابد وفی الخبر ان الله تعالی اوحی
الی موسی ع یا موسی من بر والدیه وعقنی کتبته بارا ومن برنی
وعق والدیه کتبته عاقا و در اخبار است که حق تعم وحی فرمود بموسی ع
که یا موسی هر که باداء حقوق مادر و پدر قیام نماید و در اداء حقوق
ما تقصیر نماید ما او را از بندگان نیکوکار نویسیم و هر که حقوق بندگی
ما بجای آورد و در حق مادر و پدر تقصیر کند ما او را از بدکاران نویسیم
و آورده اند که در قرون ماضیه در مصر عادت بودی که هر پادشاهی
که بجهة احترام کسی برخاستی گفتندی او از ملک برخاست او را
از سلطنت عزل کردندی چون یعقوب ع بدیدن یوسف ع آمد
یوسف ع خاست که برخیزد نگذاشتند و گفتند درین برخواستن

خطر ملکت یوسف عم بر تخت است حق تعم بیوسف عم وحی فرستاد
که ای یوسف بجهة مصلحت ملک فانی حرمت پدر فرو گذاشتی
نبوت و جلال ما کر بعد ازین از پشت تو هیچ پیغامبر بیرون نیاوریم
و ازینجاست که علما گفته اند احتساب را پنج مرتبه است اول تعریف
دوم نصیحت بوعظ سیم منع بعنف چهارم عنف و سبب پنجم
ضرب و فرزند را در دو مرتبه بر مادر و پدر احتساب جایزست و در چهارم
و پنجم که دشنام و زدنست از فرزند روا نیست اما در مرتبه سیم که
آن منع است بعنف علما را نظرست چه اگر از فرزند فعلی صادر شود که
آن سبب ایذا ایشان گردد چنانکه عود و رباب و آلت مناهی آزا
بشکند یا خمر ایشانرا بریزد یا جامهٔ حرام از ایشان بر کشد و بخداوند
دهد یا مال غصب از خانهٔ ایشان بیرون آرد و بمستحق رساند اگر
چه ایشان بدین افعال خشم گین شوند اصح آنست که بدین افعال
فرزند عاق نشود و خشم ایشانرا اعتباری نماند زیرا که وجوب
ادای حقوق فرمان حضرت صمدیه بر حقوق ایشان مقدم است
ازینجاست که حق تعم در قرآن میفرماید که یا ایها الذین آمنوا لا

تتخذوا آباءکم و اخوانکم اولیاء ان استحبوا الکفر علی الایمان
فرموده که ای آنکسانی که ایمان آورده اید بدوستی مگیرید مادران
و پدران و برادران خود را چون باطل را بر حق اختیار کنند و از
فرمان حق گردن بر تابند اما والدین چون مطیع فرمان حق باشند
و مخالفت شرع روا ندارند طلب رضای ایشان افضل عبادات است
چنانکه حضرت رسالت صلعم فرمود که برّ الوالدین افضل من الصلوة
والصوم والحج والعمرة والجهاد فی سبیل الله یعنی نیکویی با مادر و پدر
فاضلتر از نماز و روزه و حج و عمره و غزاست در راه خدای تعالی
و چون ذات والدین در بیت وجود فرزند اول مصدرست
که وجود حسی فرزند از آن مصدر بعالم محسوس صادر میگردد و اول
مظهری که ذات و صفات فرزند که اثری از آثار ذات و صفات
حضرت ربوبیت است بواسطهٔ تربیت ایشان بظهور می پیوندد
و در حالت صغر مولود که از غایت اضطرار ضعف و عجز اورا
از خود هیچ حرکتی و قدرتی و اختیاری نیست آثار مهر و شفقت
و رأفت و رحمت ایشان جابر کسر و ضعف او میشود پس وجود

ایشان اول مظهریست که آثار صفات موجدیت و ربوبیت و رافت
و رحمت حضرت صمدیه در آینه ذات ایشان بظهور رسید و نتایج
این صفات وجود مولود را از درکه نقصان بمرتبه کمال میرساند
لاجرم حضرت صمدیه عز شانه طاعت ایشانرا قرین طاعت خود
گردانید و بعد از ادا شکر نعمت آنحضرت شکر ایشان بر فرزند
واجب گردانید که اِنِ اشْکُرْ لِی وَلِوَالِدَیْکَ اما قسم دوم ازین
باب در اداب نکاح و حقوق زوجه بر زوج و حقوق زوج
بر زوجه قال الله تعالی وَلَقَدْ اَرْسَلْنَا رُسُلًا مِنْ قَبْلِکَ
وَجَعَلْنَا لَهُمْ اَزْوَاجًا وَذُرِّیَّةً قال رسول الله صعم مَنْ نَکَحَ لِلّٰهِ
وَاَنْکَحَ لِلّٰهِ اِسْتَحَقَّ وِلَایَةَ اللّٰهِ فرمود که هر که زن خواهد برای
خدای تا دین خود را در حصار آرد و نفس خود را از ارتکاب
حرام نگاه دارد یا دختر و خواهر خود را بمسلمانی متدین دهد
برای خدای تعم تا دین ایشان محفوظ ماند آنکس مستحق قربت
و دوستی حضرت صمدیه گردد قال عم مَنْ رَغِبَ عَنْ سُنَّتِی
فَلَیْسَ مِنِّی وَالنِّکَاحُ سُنَّتِی فَمَنْ اَحَبَّنِی فَلْیَسْتَنَّ بِسُنَّتِی رسول صعم

فرمود که هر که از سنت من روی بگرداند از من نیست و نکاح
سنت منست هر که مداومت دارد کو بر سنت ثابت باش
وقال رسول الله صعم اِذَا اَتَاکُمْ مَنْ تَرْضَوْنَ دِینَهُ وَاَمَانَتَهُ فَزَوِّجُوهُ
وَاِلَّا تَفْعَلُوهُ تَکُنْ فِتْنَةٌ فِی الْاَرْضِ وَفَسَادٌ کَبِیرٌ فرمود که
هرگاه کسی بر دین و امانت وی شمارا اعتماد بود نزد شما آید
و طلب نکاح کند او را نکاح کنید یعنی اگر چنین کس درویش بود
از درویشی او ننگ مدارید و تقوی و دیانت او را غنیمت شمرید
و اگر نکنید فتنه در زمین انگیخته باشید و فساد بزرگ کرده چون
امر نکاح از محاسن امور دین و معارف جند شیاطین است
و سبب ابقاء وجود انام و تکثیر سواد اسلام است بر جمیع عقلان
اهل اسلام معرفت شرایط و حقوق و احکام مقاصد و آداب
آن واجبست و آنچه طالب را در رعایت حقوق نکاح از دانستن
و عمل کردن بدان چاره نیست هفت شرطست اول معاشرت
دوم سیاست سیم غیرت چهارم نفقه پنجم تعلیم ششم قسمت
هفتم تادیب شرط اول معاشرتست قال الله تعالی وَ

عاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ حق تعم پیغمبر باید که با زنان زندگانی
کنید بنیکی و خلق خوش و آخرین وصیتی که رسول صعم فرمود
درحالت وفات این بود که اَلصَّلٰوةَ وَمَا مَلَکَتْ اَیْمَانُکُمْ و
اتَّقُوا اللّٰهَ فِی النِّسَاءِ فَاِنَّهُنَّ عَوَانٌ فِی اَیْدِیکُمْ یعنی بر شما باد
که نماز بپای دارید و بر بندکان شفقت کنید و از خدای بترسید
و حقوق زنانرا رعایت کنید که ایشان اسیر اند در دستهای شما
پس از حقوق معاشرت اهل بر مرد یکی آنست که اهل خود را بخشونت
قول و فعل ایذا نرساند بلکه بدخویی و سبکی افعال ناقص
ایشانرا بقوت حلم و صبر تحمل کند و ترش روی نباشد در خبرست
که رسول صعم یکی از زنان خود را کفت من رضای ترا از غضب
میدانم کفت از کجا میدانی رسول عم کفت هرکاه که از من راضی
میکردی در سوکند میکویی بخدای و هرکاه که از من بخشم میباشی
میکویی بخدای ابراهیم بخندید و کفت راست کفتی در خبرست که
خدیجه در خشم شد دست بر سینهٔ مبارک رسول صعم زد و کفت
تویی که دعوی میکنی که من پیغمبر خدایم رسول عم تبسم کرد و از غایت

کرم و رحمت تحمل کرد پس مؤمن باید که در معاشرت و موانست
اهل اقتدا بدان حضرت کند و خود را بحد عقول ایشان باز آرد
و بملاعبت و بازی و مزاح خاطر ایشانرا خوش دارد و نقلست
از لقمان حکیم که کفت یَنْبَغِی لِلْعَاقِلِ اَنْ یَکُونَ فِی اَهْلِهِ کَالصَّبِیِّ
فَاِذَا کَانَ فِی الْقَوْمِ وُجِدَ رَجُلًا یعنی عاقل باید که پیش اهل
خود چون کودکان باشد در مزاح و ملاعبه و چون در مجلس حاضر
شود اثر وقار مردی بروی ظاهر کردد و خدیجه رضی اللّٰه عنها
روایت کرد که رسول صعم خوش خوی ترین خلق بود با زنان
خود روزی مرا کفت ای خدیجه بیا تا بدویم تا معلوم شود که
بهتر میدود چون بدویدیم من از رسول عم پیشتر رفتم بعد از آن
بدتی فرمود که بیا تا بدویم چون بدویدیم رسول صعم در پیش
شد فرمود هٰذِهٖ بِتِلْکَ یعنی برابر شدیم شرط دوم سیاستست
مؤمن غیور باید که در احتمال و حسن خلق متابعت هوای
ایشان نکند و انبساط با ایشان بحدی نرساند که نفاذ امر بحاید
و هیبت از دل ایشان بیفتد و ایشانرا بکستاخی کشد و هرکاه

چیزی نامشروع از ایشان به بیند از زجر و تهدید و ادب
تقصیر روا ندارد و ایشان را بقوت سیاست و صولت حمیت
مقهور و زیر دست خود کرداند و مأمور ایشان نگردد خاصه در امور
دین بمشاورت ایشان کار نکند چه در خبرست شاوِروهُنَّ و
خالِفوهُنَّ فانّ فی خلافهنّ البرکة یعنی با ایشان مشاورت کنید
تا دلهای ایشان بدان خوش شود پس مخالفت رای ایشان
کنید که برکت در خلاف رای ایشانست روایتست که یکی از صحابه
عزم کاری کرد ضعیفه او را از ان منع کرد بانگ بروی زد و
گفت ما انتِ الّا لعبةٌ فی البیت ان کانت لنا حاجةٌ والّا
جلستِ کما انتِ یعنی تو آلت بازی بیش نیستی در خانه که
ما را حاجت باشد بتو بازی کنیم و اگر نه همچنان در خانه افتاده
می باش و رسول صلعم فرمود لا تفلح قومٌ ملّکهم امرأةٌ یعنی هرگز
نجاة نیابند آن قوم که بحکم زن کار کنند فی الجمله قیام جمیع
مکونات مبنی بر عدلست و مجاوزت هر چیزی از حد اعتدال
موجب نقصانست شرط سیم غیرتست قال رسول الله صلعم

انّ الله یغار والمؤمن یغار وغیرة الله ان یأتی المؤمن ما حرّم
علیه یعنی بدرستی که خدای تعالی غیرت میکند و مؤمن غیرت میکند
و غیرت حق تعالی برآنکسست که فعلی کند که آن فعل برو حرام کرده است
قال عم انّی لغیورٌ وما من امرئٍ لا یغار الّا منکوسٌ قلبهُ مراد
از قلب اینجا عقلست فرمود که من غیورم و هر مردی که او را غیرت
نباشد عقل او نگونسارست و شرط غیرت مؤمن آنست که دخول
غیر محرم در حرم روا ندارد و حرم خود را از زیارت گورستان و
مساجد و مجالس و ولایم و مغازی که زنان و مردان در یک
مجلس جمع شوند منع کند و مع ذلک بدگمانی در حق ایشان از حد
درنگذرانند و در تجسس اخبار نهانی ایشان مبالغه نکند و
عیبهای ایشان نجوید رسول عم فرمود المرأةُ کالضلع ان استمتعتَ
بها استمتعتَ وبها عوجٌ ان قوّمتها کسرتها فرمود که زن هم
چون استخوانهای پهلوست اگر خواهی که از وی تمتع گیری با کژی
وی از وی تمتع گیر و اگر خواهی که او را راست کنی شکسته شود اشارتست
برآنکه عاقل باید که از نقصان افعال و اقوال ایشان تا بقدر امکان

تغافل کند و بتلطف مدارا کند و نصیحت کند و ایشانرا بحق راغب
گرداند چنانکه از گرفتاری آخرت در خلاص نفس خود میکوشد
در خلاص ایشان هم کوشش نماید و ایشانرا از خطرهای آن جهانی
آگاه کند شرط چهارم نفقه است قال الله تعالی والذین اذا
انفقوا لم یسرفوا یعنی اهل نجات و ارباب درجات آنکسانند که
در نفقه حد اعتدال رعایت کنند و چنان تنگ نگیرند که بخست
و بخل انجامد و چنان اسراف نکنند که بحد تبذیر و بطر و طغیان
کشد و در تحصیل نفقه و کسوه عیال از جمیع حرام و شبهات
احتراز کند و هرچه زیاده از کفایت بود بمستحق و محتاجان
ایثار کند و اگر تحصیل نفقه و کسوه بعضی از حلال میسر گردد و در
بعضی از شبهات مبتلا شود و از آن چاره نباشد حلال را در
وجه قوت صرف کند و شبهه را در وجه کسوه نهد چه هر گوشت که
از شبهات و حرام رسته شود مستحق آتش بود شرط پنجم
تعلیم است قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم و اهلیکم
نارا حق تعالی میفرماید که ای کسانی که ایمان آورده اید چنانکه

نفسهای خود را از آتش می رهانید نفسهای اهل خود را برهانید
پس بر هر مؤمنی واجبست که اهل خود را آنچه معتقد ائمه معصومین است
علیهم السلام از امور اهل دین تعلیم کند و ایشانرا از عذاب و
گرفتاری آخرت بترساند و از خطر تساهل در بندگی و عقوبت
مخالفت حق آگاه کند و احکام طهارت و غسل و نماز و روزه
و حیض و نفاس و استحاضه ایشانرا تعلیم کند و اگر در معانی
تقصیر کند عاصی و آثم باشد و آن ضعیفه را واجب باشد که بی اذن
او از خانه بیرون آید و از اهل علم سوال کند شرط ششم قسمت است
و این شرط بر کسی واجبست که او را زیادت از یکی زن باشد
بر وی واجبست که در محافظت و مجالست رعایت کند عدل را
و در نفقه و کسوه و مضاجعه و بیتوتت میان ایشان تسویه نگاه
دارد عن مقداد رح قال قال رسول الله صلعم اذا کان عند الرجل
امراتان فلم یعدل بینهما جاء یوم القیمة و شقه ساقط مقداد
روایت کرد که رسول صلعم فرمود که هرگاه که مردی را دو زن
باشد و میان ایشان عدل نکند روز قیامت می آید که نیمه او

او افتاده باشد و رسول عم در قسمت شب و نفقه و کسوه میان
ازواج تسویه نگاه داشتی و عایشه را از همه دوستر داشتی
و گفتی اللهم هذا جهدی فیما املک فلا تلمنی فیما تملک و لا املک
یعنی خدایا آنچه بجهد من میسر میشود اینست که در بودن شب و
نفقه و کسوت رعایت میکنم ولی دل در قبضهٔ قدرت تست و محبت
دل باختیار من نیست اگر یکی را دوست تر میدارم بر من مگیر
شرط هفتم تادیب است قال الله تعم و اللاتی تخافون نشوزهن
فعظوهن و اهجروهن فی المضاجع و اضربوهن فان اطعنکم فلا
تبغوا علیهن سبیلا حق تعم میفرماید که آن زنانی که زیادتی
و بزرگ منشی میکنند با شما اول ایشانرا وعظ گویید و نصیحت
کنید اگر نصیحت سود ندارد از جای خواب ایشانرا دور کنید
و اگر این هم فایده نکند ایشانرا بزنید و ادب کنید چنانچه
از اعضای ایشان چیزی نشکند و ناقص نشود و چون بطاعت
و صلاح باز آیند بر ایشان زیادتی مکنید و اگر بجهة مصلحت دین
ده روز یا یکماه با زوجهٔ خود سخن نگوید و او را مهجور کند روا باشد

در خبرست که رسول صعم در خانهٔ یکی از ازواج بود طعام آوردند
رسول صعم ازان طعام چیزی پیش زینب فرستاد زینب غیرت
کرد و آنرا باز فرستاد آن رسول را عم گفت تر از زینب اهانت
کرد بدین رد کردن رسول عم در خشم شد و گفت شما تر در حق تم
ازان خوارترایید که مرا اهانت توانید کرد پس یکماه همه زنانرا
مهجور کرد و با هیچکدام از ازواج سخن نگفت این حقوق زوجات
بر زوج آمد حقوق زوج بر زوجه بسیارست در حقیقت نکاح از
رقیت است چه در شرع ملک دو نوع است یکی ملک یمین است
دوم ملک نکاح و چنانچه طاعت سید بر بنده واجب است طاعت
زوج بر زوجه واجبست و ازینجا بود که رسول صعم فرمود که لو امرت
احدا ان یسجد لاحد لامرت المرأة ان تسجد لزوجها من حق
عظم حقه علیها یعنی اگر یکی را فرمودمی که سجدهٔ کسی کند هر آینه زنرا
فرمودمی تا سجدهٔ زوج خود کردی از بزرگی حق شوی بروی
و در خبرست که شخصی سفر کرد و زوجهٔ خود را فرمود که تا آمدن
او از خانهٔ بالا خانه زیر نیاید و پدر زن در خانهٔ زیر بود بیمار شد

آن زن نزد رسول ع فرستاد و اجازت خواست که از بالاخانه
بدیدن پدر فرو آید رسول ع فرمود که فرمان شوی بجا آر پس
آن شخص وفات یافت آن زن باز اجازت خواست که فرود
رسول صعم فرمود که فرمان شوی بجا آر پس آن شخص را دفن
کردند و آن زن از بالاخانه فرود نیامد رسول صعم فرمود که ان الله
قد غفر لابیها بطاعتها لزوجها یعنی بدرستی که خدای تعالی آمرزید
پدر ویرا ببرکت طاعت داشتن آن زن شوهر خود را و از حقوق
زوج بر زوجه یکی آنست که هرگاه که زوج را رغبت او باشد
بهر حال که باشد منع نکند دوم آنکه از خانهٔ شوی چیزی بی اذن
او بکسی ندهد سیم آنکه روزهٔ تطوع بی فرمان شوی ندارد چهارم
آنکه بی اجازت شوی پای از خانه بیرون ننهد پنجم آنکه عیب شوی
پیش خویشان نگوید ششم آنکه زیادت از قدر حاجت از
شوی طلب نکند هفتم آنکه بشادی شوی شاد باشد و باندوه او
اندوهگین گردد هشتم آنکه بر شوی غیرت بسیار نبرد نهم آنکه خود را
پاکیزه دارد و فعلی که آنرا شوی کاره باشد نکند دهم آنکه فرزند را دعاء

بد نکند قسم سیم ازین باب در حقوق فرزند عن ابی ذر رضی
قال جاء رجل رسول الله صعم فقال یا رسول الله من ابرّ قال برّ
والدیک فقال لیس لی والدان فقال برّ ولدک کما ان لوالدیک
علیک حقا فکذلک لولدک علیک حقّ ابی ذر رضی روایت کرد که
شخصی پیش رسول علیه السلام آمد و گفت ای رسول خدای نیکی با که کنم
گفت با مادر و پدر خود گفت من مادر و پدر ندارم گفت با فرزند
خود چنانکه مادر و پدر را بر تو حقیست هم چنان فرزند را بر تو حقیست
عن انس بن مالک رضی قال قال رسول الله صعم الغلام یعق
عنه یوم السابع ویماط عنه الاذی فاذا بلغ ست سنین ادّب
فاذا بلغ سبع سنین عزل عنه فراشه فاذا بلغ ثلث عشر
سنة ضرب علی الصلوة فاذا بلغ ست عشر سنة زوّجه ثم
اخذ بیده وقال قد ادّبتک وعلّمتک وانکحتک اعوذ بالله
من فتنتک فی الدنیا وعذابک فی الآخرة انس بن مالک
روایت کرد که رسول صعم فرمود که فرزند را روز هفتم عقیقه
کنید و موی او پاک کنید چون شش ساله رسد ادب کنید

وجون هفت ساله شد جای خواب او جدا کنید وجون سیزده
ساله شد بجهة ترک نماز او را بزنید وجون شانزده ساله شد بجهة
او زن خواهید پس پدر دست او بگیرد و گوید ترا ادب کردم
و تعلیم کردم و تزویج کردم پناه گیرم بخدای تعالی از فتنهٔ تو در دنیا
واز عذاب تو در آخرت ای عزیز بدانکه فرزند امانت حقیقت
نزد مادر و پدر و مطالبهٔ حقوق این امانت در مجمع قیامت خواهد
بود وچون این امانت آینه ایست که صور جمیع نقایص و کمالات را
قابلست وجوهر حقیقت او را بهرچه میل دهند بدان مایل گردد اگر
مادر و پدر و استاد و معلم او از اهل خیر باشند آثار صلاح ایشان
دروی راسخ گردد و ازدیاد علم و تقوی سجیهٔ او شود و نیکبخت
دو جهان گردد و مادر و پدر و استاد و معلم در ثواب او شریک
باشند واگر مادر و پدر و استاد و معلم او فاسق باشند و جاهل
آثار ظلمت و فسق و غفلت و جهل ایشان در نهاد فرزند مستحکم
گردد و مباشرت ظلم و فسق و فتنه و عجب و کبر طبع او شود و بدبخت
دو جهان گردد و مادر و پدر و استاد و معلم او در اثم او شریک باشند

واز اینجا بود که حضرت رسالت صلعم فرمود که کلّ مولودٍ یولدُ
علی الفطرة فابواه یهوّدانه وینصّرانه ویمجّسانه یعنی هر فرزندی
که تولد میکند در حالت ولادت بر آفرینش پاکست و دین
و مذهب و سیرت نیک و بد از مادر و پدر میگیرد اگر ایشان جهود اند
او را جهود میگردانند واگر ترسا اند ترسا میگردانند واگر گبر اند
گبر میگردانند وچون مادر و پدر بحکم شفقت فرزند را در حالت صغر
از آفات آب و آتش نگاه میدارند تا هلاک نشوند از آتش
آن جهانی وقایت کردن تا بهلاک ابدی گرفتار نشوند اولیتر
واین وقایه آن باشد که فرزند را از خوردی محاسن اخلاق
تعلیم کنند و از مخالطهٔ قرنا سو نگاه دارند و زینت دنیا او را
نغز بینند و تنعّم را عادت او نسازند و در اول نشأت رضاعت او
بشیر زنی که بی نماز و حرام خوار باشد نکنند ولقمهٔ حرام را غذای
او نسازند چه هر چه طفل که بدن او در خوردی بشیر ولقمهٔ
حرام تربیت یابد ظلمت و خباثت آن حرام طبع او را تاریک و مکدر
گرداند و در حالت جوانی میل او همه بشر و معاصی باشد وچون طفل

بحد تمیز رسید باید که مراقب حال او باشند که اول نشانی
از آثار سعادت در طفل حیاست چون در حالت تمیز طفل شر
کمن بود آن نشان سعادت را غنیمت شمرند و در تربیت او
سعی نمایند و اول صفتی از صفات ذمیمه که در طفل ظاهر میشود
شره است بر خوردن باید که ادب طعام خوردن ویرا تعلیم کنند
و بسیار خوردن را در چشم او زشت کردانند و از ذخیره
کردن طعام منع کنند و بایثار فرمایند و کودکان بسیار خواره را
پیش او سرزنش کنند به بسیار خوردن تا آن صفت در وی
شکسته شود و از پوشیدن جامهای رنگین و ابریشمین
منع کنند و او را آگاه کنند که آن پوشش زنان و مخنثان است
و فرزند را از صحبت کودکان که بجامهای رنگین پوشیدن
و تنعم کردن عادت کرده باشند البته نگاه دارند که فساد
اخلاق بیشتر اطفال ازینست و بدین صفت بیشتر صفات مهلکه از
دروغ و نمیمه و حسد و عجب و کبر و حرص و بخل و مکر و غدر در نهاد
کودک رسوخ می یابد و چون بحد تعلیم رسید بجهة تعلیم قرآن استادی

طلب کند که بصلاح و تقوی موصوف باشد و در علم مخارج استاد
بود و بعد از تعلیم قرآن اخبار و احادیث و مواعظ و حکایات
مشایخ و صلحا و اولیا مشغول کردانند تا محبت اهل صلاح در باطن
او منغرس کردد و از خواندن غزلهای که در آن ذکر عشق و زلف و
خال باشد منع کند که آن تخم فساد در دل اطفال ریشه میکرداند
و در اوان تعلیم هر روز یکساعت طفل را در لعب و بازی رخصت
دهند تا عیشش بروی منغص نگردد و طبع او بر اعتدال بماند
و قوت ذکاء او باطل نشود و از دشنام دادن و فحش و لعنت
و بسیار گفتن و خواند اختن و بسیار خندیدن منع کند و در خدمت
پیران و بزرگان بادب نشستن و برخاستن و راه رفتن تاکید
کند در صغر سالکی او را بترک طهارت و نماز مسامحت نکنند
و آنچه بدان محتاجست از حدود و احکام شرع بیاموزند و چون
بحد بلوغ رسید او را تنبیه کنند که طعام دواست چون داروهای
دیگر و چنانچه هر دوایی برای رنجی خاص است همچنین طعام
دوای رنج گرسنگی است و این دوا را از برای آن آفریده اند

تا رنج ضعف گرسنگی از مرکب بدن بردارد تا روح بقوت
مرکب بدن بار طاعت حق تواند کشید و صید معرفت و محبت
حضرت صمدیه تواند کرد و تخم سعادت ابدی در مزرعهٔ دنیا
تواند انداخت و دنیا رباطیست بر سر بادیهٔ قیامت نهاده
و خانه‌ایست که آن را هیچ قدری و اصلی و بقایی نیست و
همه نعمت و دولت این خانه خاشاکیست بر ره گذر سیل فنا
و آن جمله بباد اجل فانی خواهد شد و اجل آدمی در هر ساعت
ممکنست که در رسد و عاقل آنست که از دنیا توشهٔ آخرت
بردارد و نعمت فانی را تخم دولت باقی گرداند چون طفل را
از اول نشأت برین ترتیب که گفته آمد تربیت کنند چون
بحد بلوغ رسد برکات آثار آن بظاهر و باطن او ظهور کند
و جز با اهل خیر و صلاح انس نگیرد و از صحبت اهل شر و فساد
متنفر شود و اگر نشو او برخلاف این بود و از اوان صبی
با اهل غفلت و جهالت انس گیرد و بازی و فحش و بی شرمی
و مکر و حرص و شره خوردن و زینت پوشیدن و تفاخر

عادت او گردد و در سن بلوغ از قبول حق بیگانه شود و وعظ
و نصیحت در دل او کار نکند و همه همت او بر فسق و فجور و معاصی و
شرور بود بشقاوت ابدی گرفتار گردد و آثم و وبال آن همه بدیوان
مادر و پدر باز گردد حکایت از سهل بن عبد الله تستری قدس سره
که گفت سه ساله بودم و خال من محمد بن سوار بود شبها عبادت
کردی و من بر خواستمی و او را می دیدمی که چه میکند روزی مرا گفت
ای سهل آن خدای که ترا آفریده است یاد کن گفتم چگونه یاد کنم گفت
هرگاه که از خواب بیدار شوی در شب سه بار در دل خود بگوی که
خدای با منست خدای مرا می بیند چنانکه زبان تو حرکت نکند شب
گفتم و او را خبر کردم گفت بعد ازین هر شب هفت بار بگوی بعد از
چند روز فرمود که پانزده بار بگوی بعد از چند روز حلاوت آن
در دل من پیدا شد و خاطر من از صحبت خلق متنفر شد و پیوسته
جای خلوت جستمی تا مرا به مکتب فرستادند ترسیدم که مرا بسبب
صحبت کودکان خاطر پریشان گردد و پدر را گفتم معلم را بگوی
تا هر روز یکساعت تعلیم من کند و بگذارد چون تعلیم گرفتمی و در جایی

خلوت بذکر مشغول شدمی چون شش ساله شدم قرآن یاد گرفتم
و در روزه داشتمی چون سیزده ساله شدم مرا مشکلی افتاد
از مادر و پدر درخواست کردم تا مرا به بصره فرستادند از همه
علما پرسیدم جواب شافی نیافتم بعبادان رفتم و از حمزه بن عبد الله
عبادانی پرسیدم جواب داد مدتی در صحبت او بماندم آینه دلرا
بسخنهای او جلا میدادم و آداب طریقت از او کسب میکردم پس
بشهر باز آمدم و هر سال یکدرم جو میخریدم و آسیا میکردم
و تا سالی دیگر آنرا قوت میساختم تا چند سال بدین نوع
بسر بردم غرض آنکه کودک در اول نشاده آینه ایست قابل که هر
صورت که در برابر آن بداری عکس آن صورت در او ظاهر گردد
و اگر در صحبت عارف کامل محقق تربیت یابد امید بود که ولی
از اولیاء وقت گردد و اگر در صحبت فاسق جاهل بشر تربیت
یابد مرید شیطان گردد که المرء علی دین خلیله قسم چهارم
ازین باب در حقوق خادم و بنده و زیر دستان عن عمار
بن یاسر رض قال آخر ما اوصی به رسول الله صعم الصلوة و ما ملکت

ایمانکم یعنی آخرین چیزی که رسول عم بدان وصیت فرمود این بود
که نماز بپای دارید و زیر دستانرا نیکو دارید و قال صعم اتقوا الله
فیما ملکت ایمانکم اطعموهم مما تاکلون واکسوهم مما تکسون ولا
تکلفوهم من العمل ما لا یطیقون فما احببتم فامسکوا وما کرهتم فبیعوا
ولا تعذبوا خلق الله فان الله ملککم ایاهم ولو شاء لملکهم
ایاکم فرمود که بترسید از خدای تعم در حق آنکسانی که در ملک و تصرف
شما اند یعنی بندگان خود را بخورانید از آنچه خود میخورید و بپوشانید
ایشانرا از آنچه شما می پوشید و ایشانرا کاری مفرمایید که
طاقت آن ندارند آنچه از ایشان میخواهید نگاه دارید و آنچه از ایشان
نمیخواهید بفروشید و بندگان حق را عذاب مکنید بدرستی که
خدای تعم ایشانرا ملک شما گردانیده است و اگر خواهد شمارا ملک
ایشان گرداند قادرست هر چه خواست کرد و هر چه خواهد کند قال عم
لا یدخل الجنة خب ولا خائن ولا سیء الملکة رسول عم فرمود که
در بهشت در نیاید فریبنده مردم بمکر و نه خیانت کننده و نه کسی که
جور کند بر بندگان و زیر دستان عن علی علیه السلام قال جاء

رجلٌ الی رسول الله صم فقال یا رسول الله کم نعفوا عن الخادم
فصمت رسول الله صم ثم اعفوا عنه کل یوم سبعین مرّة علی عم
کفت تحفی نزد رسول صم آمد وکفت ای رسول خدای چند بار عفو
کنیم از بنده رسول عم خاموش کشت پس فرمود که هر روز هفتاد بار
از ایشان عفو کنید وعن ابی مسعود الانصاری قال بینما انا اضرب
غلاماً لی فسمعت صوتاً من خلفی یا ابا مسعود فالتفت فاذا رسول الله صلعم
فالقیت السوط فقال والله الله اقدر علیک منک علی هذا
فقلت یا رسول الله هو حرٌ لوجه الله فقال لو لم تفعل لسفعت
وجهک النار ابی مسعود انصاری کفت من روزی بندهٔ خود را میزدم
آوازی شنیدم از پس خود که یا ابا مسعود چون نظر کردم رسول صلعم
بود پس انداختم تازیانه را پس رسول عم فرمود که بخدای که خدای
قادرتر است از تو بروی کفتم ای رسول خدای من او را آزاد
کردم برای خدای فرمود که اگر چنین نمیکردی آتش دوزخ
روی ترا سیاه میکرداند روایت که ابو دردا را کنیزکی
بود که خدمت او کردی روزی ابو دردا کفت یکسال شد که من

ترا از پدر زاده ام و در توبیخ اثر نکرد ابو دردا کفت چرا چنین
کردی کفت خواستم که از ذل بندکی خلاص یابم کفت هر جا که خواهی
برو که برضای خدای ترا آزاد کردم ونقلست که عون بن عبد الله را
غلامی بود بد سیرت که بی ادبی بسیار میکردی هر کاه که عون را
خشم آمدی کفتی این غلام مانند خواجه خودست چنانچه خواجهٔ او
در خداوند عاصی میکردد او نیز در خواجهٔ خود عاصی میشود چون او را
ملامت کردندی که چرا این غلام را نمی فروشی کفتی من میخواهم که
نفس خود را به بدخوی این غلام در کوفته دارم فی الجمله هر که
او را بنده یا جاریه ایست او را در موقف عرض اکبر از حقوق
ایشان خواهند پرسید وبنده را بر خواجه هفت حق است
اول آنکه در خوردن و پوشیدن او را برابر دارد دوم آنکه او را
زیادت از طاقت کار نفرماید سیم آنکه آنچه از حدود واحکام شرع
بروی واجبست تعلیم کند چهارم آنکه چون در روز وظیفهٔ خدمت
بجای آورده باشد بشب او را کار دیگر نفرماید پنجم آنکه او را بنظر
حقارت ننکرد ششم آنکه در وقت ادای فرایض او را کاری نفرماید

جنانچه بسبب آن کار فرض او قضا شود ششم آنکه بهر زلتی که در وی
نقصان دین نباشد ازو عفو کند قسم پنجم ازین باب در حقوق
صحبت و اخوة و شرایط صداقة قال الله تعالی فاصبحتم بنعمته اخوانا
عن ابی ذر رضه قال قال رسول الله صلعم ان حول العرش منابر من نور
علیها قوم لباسهم نور و وجوههم نور لیسوا بانبیاء و لا شهداء
یغبطهم النبیون والشهداء فقالوا یا رسول الله صفهم لنا قال هم
المتحابون فی الله والمتجالسون فی الله والمتزاورون فی الله
ابی ذر رضه روایت کرد که رسول صلعم فرمود که بر گرد عرش منبرهاست
از نور روز قیامت بر آن منبرها قومی باشند از نور و جامهای ایشان
از نور و رویهای ایشان از نور و ایشان پیغمبران نباشند و شهیدان
ولی پیغمبران و شهیدان بر مرتبهٔ ایشان رشک برند گفتند ای رسول
خدای صفت کن ایشان را گفت ایشان آنکسانی اند که باصلحا
و اتقیا دوستی کنند برای خدای تعالی و با ایشان بنشینند برای
خدای و ایشان را زیارت کنند برای خدای تعالی و قال رسول الله صلعم
من اراد الله به خیرا رزقه خلیلا صالحا ان نسی ذکره و ان ذکر اعانه

رسول صلعم فرمود که هر کرا خدای تعالی بد و نیک خواسته باشد
او را دوستی صالح روزی کند تا هرگاه که او کاری از کارهای
دین فراموش کند یادش دهد و چون یاد کند او را در آن یاری
دهد تا کار دین او را آراسته گرداند و فی الاخبار ان الله تعالی
اوحی الی داود علیه السلام فقال یا داود ما لی اراک منتبذا وحدانا قال
الهی قلیت الخلق من اجلک فقال یا داود کن یقظان وارتد
لنفسک اخدانا وکل خدن لا یوافقک علی مسرتی فلا تصحبه
فانه لک عدو یقسی قلبک و یباعدک منی در اخبار آمده است که
حق تعالی وحی فرمود بداود علیه السلام که ای داود چونست که ترا می بینم
در گوشهٔ تنها افتاده با کسی نمی آمیزی گفت الهی خلق را دشمن
داشتم از برای رضای تو خطاب رسید که داود هشیار باش
و از برای خلاص نفس خود در روز درماندگی برادران دینی و دوستان
حقیقی کسب کن و هر دوستی که در رضای ما با تو موافقت نکند
با او صحبت مدار که آن کس دشمن تست و صحبت او دل ترا سیاه
و سخت میگرداند و ترا از رحمت ما دوری می اندازد و اوحی الله تعالی

الی عیسی ع یا عیسی لو انک عبدتنی عبادة اهل السموات واهل الارض
ولم یکن فیک حب فی الله وبغض فی الله ما اغنی عنک ذلک شیا
یعنی حق تعالی وحی فرمود بعیسی ع که ای عیسی اگر تو حضرت مرا چندان
بندگی کنی که اهل آسمان و زمین و در ان همه دوستی صالحی برای
رضای ما و دشمنی فاسقی یا مبتدعی برای رضای ما نباشد آن همه
ترا هیچ سود ندارد و قال علی علیه السلام علیک بالاخوان
فانهم عدة فی الدنیا والآخرة الا تسمع الی قول اهل النار فما لنا
من شافعین ولا صدیق حمیم امیر المومنین علی علیه السلام فرمود
که بر شما باد که برادران دینی کسب کنید که ایشان یاری ده دین اند
در دنیا و فریادرس در آخرت نمی بینید که حق تعالی از حال
دوزخیان حکایت میکند که چون از ایشان پرسند که چون است که
شما از عذاب خلاص نمی یابید و در گرفتاری ابد مانده اید ایشان
جواب گویند از آنکه ما در دنیا دوستی صالح و برادر دینی کسب نکرده ایم
که امروز شفاعت ما کند و ما را ازین عذاب خلاص دهد نقلست که
یکی از اکابر پیش از پادشاهی پیوسته با صلحا و ارباب قلوب

صحبت داشتی و مذمت اهل دنیا کردی و با سفیان ثوری عقد
مواخات بسته بود چون موسی بن محمد الهادی وفات یافت او را
بپادشاهی نشاندند جمیع علما و مشایخ عراق بتهنیت آمدند مگر
سفیان ثوری روزی بدو مکتوبی نوشت مضمون آن این بود که برادر
سفیان معلوم کند که ما را هرگز رغبت ملک و خلافت نبود و لیکن حق تعالی
بی سعی و اختیار ما ولایت اهل اسلام بما تفویض فرمود و ما میخواهیم
که باداء حقوق این معنی قیام نماییم و این بی معاونت علماء دین میسر نمیشود
باید که آن برادر حق برادری رعایت کند و درین کار خیر مدد ما کرد
سفیان در جواب نوشت که ما عقد برادری با تو بشرطی بسته بودیم که
هوا را معبود خود نسازی و جیفه دنیا را قبله خود نگردانی و خدمت
شیطان را بر طاعت حق نگزینی چون این شرایط را ضایع کردی ما هم
قطع عقد برادری کردیم و در دنیا و آخرت از تو بیزار گشتیم
ما را پیش ازین یاد مکنی و نام ما بر زبان نرانی چون این مکتوب بخواند
بگریست و چون شب درآمد جامه کهنه پوشید و بر در خانه سفیان
رفت و نشست تا وقت نماز صبح چون سفیان از خانه بیرون آمد

برخواست و سلام کرد سفیان روی بگردانید و گفت من از تو
بیزارم بگریست و گفت ترا از من بیزار شدن آسانست زیرا که ترا
از دنیا کز [illegible] ی مرا از تو بیزار شدن بهیچ وجه ممکن نیست زیرا که
مرا از [illegible] گزینیست آورده اند که ملک صالح که از صلحای پادشاهان
عراق بود شبها با یک غلام بیرون آمدی و در مساجد و مقابر و مزارها
گشتی و احوال هر کس تفحص کردی شبی در سرمای زمستان بگشت
بمسجدی رسید درویشی را دید که از برهنگی و سرمای زمستان
میگفت الهی اگر در قیامت این پادشاهان غافل که نعمت ترا
سرمایهٔ حظوظ نفس و هوا ساخته اند و دولت فانی را تخم تکبر
و تجبر گردانیده و از احوال ضعیفان غافل شده به بهشت راه دهی
بعزت و جلال تو که من قدم در بهشت ننهم ملک صالح جامهٔ با یک
بدره زر پیش درویش نهاد و بگریست و گفت شنیده ام که
رسول عم فرموده است که پادشاه بهشت کسانی باشند که ایشان را
در دنیا قوتی و پوششی نباشد و ایشان بدان از حق راضی باشند
و امروز که نوبت پادشاهیهاست من بر در صلح آمده ام فردا که نوبت

پادشاهی شما خواهد بود در خصومت بر ما مگشای و سایهٔ همای حمایت
از حال ما باز مگیر و فیض فضل شفاعت از ما دریغ مدار ای عزیز چون
شرف رتبت اخوت و صحبت دانستی بدانکه نه هر که خود را برادر تو
خواند برادری دین را شاید و نه خلعت حبّ فی الله بر قامت هر مصاحب
راست آید اسرار سایهٔ همای المتحابون فی ظلی جز دیدهٔ محقق متورع
نه بیند و عنقای مواصلت معنوی بر جیفهٔ مکدر هر فاسق و جاهل ننشیند
ازین سبب اکابر دین گفته اند که عاقل باید که با پنج کس صحبت ندارد
اول احمق جاهل دوم بدخوی متکبر سیم فاسق مصر چهارم مبتدع معاند
پنجم حریص بخیل و فرق میان جاهل و احمق آنست که جاهل کسی را
گویند که راه بمقصود نداند و احمق کسی را گویند که عکس مقصود را مقصود
تصور کند پس هر که با احمق صحبت دارد هر روز از حق دورتر
افتد و ازین سبب بود که شیخ فرمود که مقاطعة الاحمق قربان
الی الله یعنی بریدن از احمق پیوستن است بحق و سفیان ثوری
فرمود که النظر الی وجه الاحمق خطیئة یعنی نظر کردن بروی احمق
گناه است اما بدخلق در باب سابق ذکر کرده شد که حقیقت

خلق نیک چیست سیرت و بد خلق کسی را گویند که صفات ذمیمه
بر وی غلبه کند و این چنین کس هرگاه که خواهد که تدبیر امری از امور
دین کند چون صفتی از صفات ذمیمه غلبه کند ظلمت اثر آن صفت
دیدهٔ تدبیر عقل او را تاریک گرداند و از مقصود محروم ماند اما
صحبت فاسق مضر اعتماد را نشاید و آخر بفضیحت کشد چه هر که
از حق نترسد در دین و دنیا صحبت را نشاید اما صحبت مبتدع را خطر
سرایت بدعت که یحشر المرء علی دین خلیله و چون صاحب شرع مؤمن را
با اهانت مبتدع فرموده است چگونه مؤمن صحبت او را اختیار کند
امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که با پنج کس صحبت مدار
اول با دروغ گوی که دروغ گوی چون سرابست که چیزی می نماید
و ترا می فریبد و در حقیقت هیچ نیست دوم صحبت احمق که بجای تو خود
هرچه خواهد که ترا سود کند آخر ترا در زیان اندازد سیم بخیل که اگر
سالها بد و پیوندی در حال احتیاج روی از تو بگرداند چهارم
بد زهرهٔ ترسنده که در حال حادثه بجهة خلاص خود ترا بدشمن
سپارد پنجم فاسق که ترا بلقمهٔ فروشد و یکی از اکابر خلفای عباس

گفتی که خلق بر سه قسمند قسم اول بمثابه غذا اند که از صحبت ایشان
چاره نیست و آن ارباب قلوبند که وجود شریف ایشان مجموعهٔ
علم و تقوی است و دلهای مردهٔ غافلان بسقیهٔ نصیحت ایشان زنده
میگردد قسم دوم بمثابهٔ دوا اند که در حالت عارضهٔ مرض بدیشان
احتیاج می افتد قسم سیم بمثابهٔ مرضند که هرگز بدیشان احتیاج
نمی افتد ولی گاه گاه بدان مبتلا میگردند و چون عقدهٔ اخوت
و صحبت دینی شریفترین رابطه ایست میان مؤمنان معرفت حقوق
آن شیوهٔ اهل وفا و قیام باداء حقوق آن نتیجهٔ اهل صفات
و حقوق صحبت و اخوت هفت است حق اول در مال است قال الله
تعالی و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة حضرت صمدیه
ثنا میکند بر آن کسان که با وجود احتیاج آنچه دارند ایثار میکنند
بر برادران دینی از روی مثال چون دو دستند که هر یکی دیگری
را میشویند هم چنین برادر حقیقی آنست که مهم برادر را بر مهم خود
تقدیم کند نقلست که خیثمه رحمه الله از اکابر تابعین بود و بغایت
سخی بود سالی در بصره قحط افتاد ششصد هزار درم دین کرد و بمساکین

داد و با مسروق عقد برادری داشت و مسروق هم دین گران کرده
بود آخر خیثمه پیش از ادای دین خود دین مسروق را قضا کرد چنانکه
او را خبر نبود و مسروق هم پیش از ادای دین خود دین خیثمه را قضا
کرد چنانکه خیثمه را خبر نبود نقلست که شخصی پیش ابوهریره آمد و گفت
میخواهم که با تو برادری کنم ابوهریره گفت میدانی که حق برادری چیست
گفت بگوی گفت برادری آنست که تصرف من در مال تو از تصرف تو بیشتر
بود و حکماء عرب در مثل گفته اند مقادیر النفقة موازین المحبة یعنی
بذل کردن محب مال خود را در رضای محبوب میزان محبت اوست
زیرا که خدای تعالی مال دنیا را محبوب خلق گردانیده است و آدمی
با این علایق دعوی محبت فی الله میکند پس نشان صدق این محبت
آنست که محبوبات فانی را فدای محبوبات باقی گرداند حق دوم
معاونت نفس در قضای حاجات با بشاشت و استبشار و قبول
منت علی علیه السلام فرمود که احب القلوب الی الله ارقها علی
الاخوان فرمود که دوستترین دلها نزد حق تعالی آنست که بر برادران
نرمتر و مشفق‌تر بود و ابوالحسن قدس سره فرمود اخواننا احب

الینا من اهلینا و اولادنا لان اولادنا یذکروننا فی الدنیا واخواننا
یذکروننا الآخرة یعنی برادران دینی ما را عزیزتر و دوست‌تر از
فرزندان چه فرزندان ما را دنیا یاد میدهند و برادران دین ما را
آخرت یاد میدهند و در زمان تابعین بعضی از اکابر بعد از وفات
برادر چهل سال بر در خانهٔ برادر دینی تردد کردندی و مؤنت
اهل و اولاد او را کفایت کردندی و آن را واجب دانستندی
حق سیم زبانست و آن آنست که در غیبت و حضور برادر ذکر
عیبهای او نکنند و سرهای او را افشا نکنند و خلل و خطا که در سخن برادر
واقع شود به مماراة و مجادله پیش نیاید و ذکر بدیهای او از زبان
مردم بدو نرسانند و مجالس او را بپوشانند و در خبرست که عیسی عم
حواریان را گفت چون برادر شما خفته باشد و ببینید که باد جامهٔ او را
دور میکند و عورت وی را میگشاید چه کنید گفتند باز پوشیم و درا
پید اگر دانیم گفت نه بلکه عورت او را کشف کنید گفتند سبحان الله
این را چگونه کسی روا دارد گفت یکی از شما عیبی از برادری می بیند
یا می شنوید و آن را آشکارا میکنید این زشت‌تر و بزرگ‌ترست حق چهارم

الفت و حمایتست علاقهٔ صحبت محبت دین و مودت حقیقی آنست
که مؤمن لایزال مراقب و مراعی غیبت برادر دینی باشد و چون جمعی
قصد غیبت او کنند بدانچه ممکن بود از تعریض و تصریح و تغلیظ منع
کند و در مخالفت و رد تقصیر نکند و سکوت و تحمل در چنین محل روا ندارد
و مثال کسی که غیبت برادر دینی از دیگری میشنود و خاموش میباشد
هم چنانست که یکی برادر خود را می بیند که در میان سگان آدمی خوار
افتاده است و آن سگان او را می خایند و پوست و گوشت او را
میدرند و او ایستاده است و هیچ شفقت برادری باعث او نمیشود
که آن از ان برادر منع کند و شک نیست که تمزیق عرض و آب روی
بر نفس دشوارتر از تمزیق پوست و گوشت و از اینجاست که حق تعالی
غیبت را با کل میتة تشبیه کرده است و فرموده ایحب احدکم ان یأکل
لحم اخیه میتا فکرهتموه حق هفتم تعلیم و نصیحه است بر مؤمن شفیق واجبست
که چنانکه مواسا در مال با برادر دینی بر خود واجب میدارد همچنان
تعلیم و ارشاد برادر در امور اخروی و نصیحت دینی بر خود لازم داند
و او را از عیوب نفسانی آگاه گرداند و از اقوال شنیعه و افعال قبیحه باز

دارد و او را از اکتساب مخالفات و ارتکاب شهوات مهلکات
منع کند و در حالت نصیحة و ارشاد وظیفهٔ اسرار و تلطف رعایت
کند و از افضاح برادر بر ملاء خلق احتراز واجب داند یکی از صحابه
گفت رحمت خدای بر آنکس باد که عیب مرا بمن هدیه آرد یعنی عیب
مرا بمن نماید و هر مؤمن که از برادر عیبی بیند که آن تعلق بدین دارد
و او را از ان آگاه نکند در دین او خیانت کرده باشد و روز قیامت
بدان مواخذ بود حق ششم عفو از هفوات و زلات و این معنی
از دو حالت خالی نباشد یا بسبب تقصیر بود در حقوق اخوة
یا بواسطهٔ تساهل امور دینی از قسم اول بهمه حال عفو اولی تر
اما در قسم دوم اکابر صحابه و تابعین را در ان اختلافست
ابوذر غفاری رض گفتی اذا انقلب اخوک عما کان علیه فابغضه
من حیث احببته یعنی چون برادری را بجهة صلاح و علم برای
خدای دوست گرفتی چون از ان حال برگردد و بمخالفت حق
مشغول شود برای خدای او را دشمن گیر تا دوستی و دشمنی تو
برای حق بود و امیر المؤمنین علی ع و ابو دردا و اکثر بزرگان امت

برخلاف این کرده اند ابراهیم نخعی رحمه گفت لا تهجر اخاک
عند الذنب فانه یرتکبه الیوم و یترکه غداً یعنی برادر خود را
بسبب گناه مهجور مکن که اگر امروز گناه کرد فردا توبه کند و حق
تعالی برای تنبیه امت بر رسول صعم خطاب می فرماید که فان
عصوک فقل انی بریٔ مما تعملون یعنی اگر در فرمان او نصیحة
تو عاصی کردند بگوی من بیزارم از آنچه شما میکنید و نفرمود که از ایشان
بیزار شود ازینجا بود که از ابو درداء رض پرسیدند که فلان برادر تو
بمعاصی مشغولست او را دشمن میداری یا نه گفت آن فعل او را
دشمن میدارم ولی او همچنان برادر منست و این طریق الطف و
افضل از طریق ابوذرست زیرا که بسبب استمالت تلطف و رفق
و شفقت و نصیحة برادری غالبا او را خجالت و حیا و توبه کشد
و مقاطعه سبب اصرار او گردد بر فعل مذموم و بهلاک انجامد دیگر آنکه
چون عقد اخوت قرابت معنویست پس اداء حقوق آن بتاکید است
دو وفا بموجب عقد واجب و شرط وفا آنست که در حال فوت و حیات
برادر دینی را فرو نگذارد و سپید احتیاج اخروی اولیتر از سپید

احتیاج دنیوی و مصیبت دینی سختتر از مصیبت مالی و بدنی پس باید
که امهال مراعات درین حال از برادر روا ندارد و معاونت او
و خلاص ازین حال بر خود لازم داند حق منعم وفات بحقوق
اخوة بدعای خیر در حال حیات و بعد از ممات ایشان در حق
اهل و اولاد او و شرط اخوة آنست که هر دعا که بجهة خود کند برادر را
دران شریک گرداند و بعد از وفات او را بدعای خیر و استغفار
مخصوص گرداند رسول صعم فرمود اذا دعی الرجل لاخیه فی ظهر
الغیب قال الملک و لک مثل ذلک فرمود که چون شخصی در غیبت
برادر دینی را دعا کند فرشته گوید ترا هم چنین باد که در حق برادر
دعا کردی و محمد اصفهانی گفتی کجاست هم چون برادر صالح که بعد از
تو و اهل و اولاد تو مالهارترا قسمت میکنند و بدان تنعم میکنند
و برادر دین روز و شب در احوال تو فکر میکند و اندوه تو میدارد
و در شبهای تاریک دعاهای خیر بسوی تو هدیه می فرستد و ترا
در زیر خاک ازان روح و راحت می افزاید و اگر برادر ازان جمله
بود که در حال حیات سد فاقه او بر خود لازم میداشت بعد از

وفات اهمال شد فاقه اهل و اولاد او روا ندارد و بعضی از
علماء سلف رحمهم الله بعد از وفات برادر دینی چهل سال بر فرزندان
برادر تردد کردندی و تعهد اهل و اولاد او بر خود واجب داشتندی
نقلست که سفیان بن عیینه را رحمه الله از پدر خود پنجاه هزار دینار
میراث رسید همه را بر برادران و دوستان دین نفقه کرد
گفتند چرا بجهة عیال خود ذخیره نکردی گفت از حق تعالی من از برای
برادران دینی بهشت میخواستم محقر دینارا از ایشان چگونه دریغ
دارم این نشان صدق محبت است که بقول و فعل تنبیه غافلان
و ترغیب باطلان میکند و در خبرست که عیسی ع فرمود که تحببوا الی
الله ببغض اهل المعاصی و تقربوا الی الله بالتباعد منهم والتمسوا
رضاء الله بسخطهم قالوا یا روح الله فمن نجالس قال جالسوا من
یذکرکم الله رؤیته و یزید فی علمکم کلامه و یرغبکم فی الآخرة عمله
فرمود که دوست گردانید خود را نزد خدای تعالی بدشمنی عاصیان و
نزدیک گردانید خود را بحق بدوری از ایشان و طلب رضای حق
کنید بخشم ایشان گفتند یا روح الله با که نشینیم فرمود که با کسی

نشینید که دیدن او لطف و قهر حق تعالی شما را یاد دهد و از نصیحتهای
او علم شما زیاده شود و عمل او در آخرت شما را راغب گرداند ای عزیز
بدانکه نزد اهل تحقیق محبت حقیقی آنست که مقرون بنصیحت و تقوی بود
و هر مودت که مقرون بتقوی نباشد آخر آن بعداوت کشد که الاخلاء
یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین و حاصل مصاحبت اشرار و
مجالست فجار در موقف فزع اکبر جز فریاد یا لیت بینی و بینک بعد
المشرقین نخواهد بود و در محشر قیامت حسرت و ندامت یا لیتنی
لم اتخذ فلانا خلیلا فریادرس نبود و نشان صدق محبت اهل الله
آنست که مصاحبت و مواصلت بحلیه نصیحت دینی محلی باشد و
شرط آنست که ارشاد راه سعادت ابدی برادر دینی بر خود واجب
داند و اهمال اعمال اسباب نجات روا ندارد و چون نوع انسان را
در اکتساب مطالب و اجتناب مآرب و استیفاء اللذات و استبقاء
خیرات از مصاحبت چاره نیست خاصه حاکم و پادشاه که امور
مملکت و ولایت بی نواب معاون و اصحاب مهادن و عمال متدین
و کتاب متفطن میسر نمیشود پس بر حاکم و پادشاه واجبست

کند تدبیر امور معاش و استصلاح احوال معاد کسانی را اختیار کنند که ظاهر
ایشان از شین احوال و افعال نامحمود و باطن از کدورت اعمال
نامقبول مبرا بود تا در عموم احوال از سموم اهمال ایمن بود و یقین دانند
که از اشتغال بمصاحبت جهال و مجالست اهل فسق و ضلال قواعد
امور دین مختل و مراسم ملک داری مهمل ماند و بشومی مخالطت
اشرار اصول دین و دنیا خلل پذیرد شعر شاخ امل بزن که چرا هست زود دیر
بیخ هوس بکن که درختیست کم بقا ما ما از کوی ره زنان طبیعت بریده شو
و ز خوی ره روان طریقت طلب صفا

باب پنجم در احکام دولت و سلطنة و امارت و حقوق رعایا و شرایط حکومت و خطر عهدهٔ آن و وجوب عدل و احسان

قال الله تعالی ان الله یأمر بالعدل
والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی
یعظکم لعلکم تذکرون مضمون خطاب این آیت شریف آنست که
حق تعالی بندگان خود را از راه ستم و ظلم و جور بمنهج شفقت و عدل
و احسان میخواند و از قبایح اقوال و فضایح منکرات افعال منع
میفرماید خاصه ملوک و حکام را که ایشان بدین عبادت مخصوص و

نامور ند و از اداء حقوق آن مسئول عن سلمان رضه قال قال رسول
الله صلعم ما من وال یلی شیئا من امور المسلمین الا اوتی یوم القیمة
ویداه مغلولتان الی عنقه لا یفکهما الا عدله اذ یتوقف علی جسر
من النار فینتقض به ذلک الجسر انتقاضا یزیل کل عضو عن موضعه
ثم یعاد فیحاسب فان محسنا نجا باحسانه وان کان مسیئا ینخرق کان م
به ذلک الجسر فیهوی فی النار سبعین خریفا سلمان فارسی رضه روایت
کرد که رسول صلعم فرمود که نیست هیچ حاکمی که عهدهٔ حکومت چیزی
کند از امور مسلمانان الا او را آورده شود در روز قیامت و هر دو
دست او در گردن او بسته بود و هیچکس و هیچ چیز دستهاء
او را نگشاید مگر عدل او پس او را بر پلی از آتش بدارند پس آن
پل بیفشاند او را افشاندنی که همه اعضای او از هم جدا گردد پس
اعضای او را باز بجای خود برند پس او را حساب کنند اگر نیکو
کار بوده باشد به نیکی خود خلاص یابد و اگر بدکردار و ظالم و فاسق
بوده باشد آن پل دریده شود و او در چاهی افتد که هفتاد سال
باید تا بقعر آن چاه رسد و عن ابی سعید الخدری رضه قال قال رسول الله صلعم

ایما راع ارحم رعیته حرّم الله علیه الجنة ابو سعید خدری روایت
کرد که رسول صلعم فرمود که هر حاکمی که بر رعیت خود رحم نکند خدای تعم
بهشت را بروی حرام کرداند و عن ابن عباس رضه قال قال
رسول الله صلعم من ولی امرا من امور المسلمین ثم اغلق بابه دون
الضعیف وذوی الحاجة اغلق الله دونه باب رحمته عند حاجته
و فقره ابن عباس رضه روایت کرد که رسول صلعم فرمود که هر که حاکم
کردد بر کاری از کارهای مسلمانان پس در خانهٔ خود بر روی
ضعیفان و محتاجان ببندد حق تعم در رحمت بر روی او ببندد
و در روز احتیاج و درماندگی او و عن عبد الله بن المعقل قال قال
رسول الله صلعم ما بات راع غاشا لرعیته لیلة حتی یصبح الا
حرّم الله علیه الجنة عبد الله معقل روایت کرد که رسول عم فرمود
که نیست هیچ حاکمی که یکشب با ظلم خواب کند الا که خدای تعم
بهشت بروی حرام کند و عن امیر المؤمنین علی علیه السلام
قال قال رسول الله صلعم ان اهون الخلق علی الله من ولی
من امور المسلمین شیئا ولم یعدل فیهم امیر المؤمنین علی علیه السلام

روایت کرد که رسول صلعم فرمود که بدترین کی خوارترین خلق نزد
خدای تعم کسی است که حاکم کردد بر چیزی از امور مسلمانان پس در میان
ایشان عدل نکند و عنه عم قال قال رسول الله صلعم ان لی علی
قریش حقا ولهم علی الناس حق ما استرحموا فرحموا و استحکموا
فعدلوا و ائتمنوا فادّوا فمن لم یفعل ذلک علیه لعنة الله والملائکة
والناس اجمعین لا یقبل الله منه صرفا ولا عدلا علی علیه السلام روایت
کرد که رسول صلعم فرمود که بدرستی که مرا بر قریش حقیست و قریش را
بر مردم حقیست یعنی کسانی که حاکم باشند ایشان را بر مردم حقیست مادام
که چون از ایشان رحمت جویند رحمت کنند و چون ایشان را حاکم
کردانند عدل کنند و چون ایشان را امین کردانند حق بمستحق
رسانند که هر که چنین نکند لعنت خدای بر او باد و لعنت همه فرشتگان
و آدمیان بروی باد و عنه قال قال رسول الله صلعم اول من
یدخل الجنة شهید و عبد مملوک احسن عبادة ربه ونصح لسیده و رجل
عفیف متعفف ذو عیال و اول من یدخل النار امیر متسلط لم یعدل
و ذو ثروة من المال لم یعط من المال حقه و هم علی علیه السلام روایت

کرد که رسول صعم فرمود که اول کسی که در بهشت در آید شهید بود و بنده
که عبادت حق بجای آورده بود و در خدمت خواجه خود تقصیر نکرده باشد
و درویش صاحب عیال پرهیزکار و اول کسی که در دوزخ در آید حاکمی بود
که بتسلط بر مسلمانان حکم کند بهوای نفس و عدل نکند و توانگری که حق تعم
بروی آنچه واجب گردانیده باشد از زکوة مال نه دهد وعن معقل رض
قال قال رسول الله صعم ما استرعی الله عبدا رعیة فلم یحطها
بنصیحة الا حرم الله علیه الجنة معقل ابن یسار رض روایت کرد که رسول صعم
فرمود که حاکم نگرداند خدای تعم بنده را بر جمعی از رعیت و حال آنکه
آن حاکم نگاه داشت آن رعیت نکرد به نصیحت دین و شفقت در امور دنیا
الا که حرام گرداند خدای تعم بهشت را بروی وعن علی علیه السلام
یؤتی یوم القیمة بالامام الجائر ولیس معه نصیر و لا عاذر فیلقی فی جهنم
فیدور کما یدور الرحی ثم یرتطم فی قعرها علی علیه السلام روایت کرد
که رسول صعم فرمود که آورده شود روز قیامة پادشاه ظالم را و با او
هیچ نصرت کننده و عذر آرنده نباشد پس در چاه دوزخ انداخته شود
چنانکه از سختی آن عذاب سرگردان شود چون آسیا پس در قعر آن چاه

بسته شود وعن ابن عباس رض قال قال رسول الله صعم ویل للامراء
لیتمنین اقوام لو ان ذوائبهم کانت معلقة فی الثریا یتذبذبون بین
السماء والارض وانهم لم یلوا عملا ابن عباس روایت کرد از رسول صعم
که وای بر حاکمان هر آینه آرزو کنند جمعی از حکام که کاشکی ایشان
بموی سر از ثریا آویخته بودندی میان آسمان و زمین در آن عذاب
می طلبیدندی و ایشان را بر هیچکس حکم نبودی وعن ابن عباس عن ابیه
قال قال رسول الله صعم ان اخوف ما اخاف علی امتی بعدی من
اعمال ثلثة قالوا یا رسول الله وما هذه قال ذلة عالم وحکم جائر
وهوی متبع ابن عباس از پدر خود روایت کرد که رسول عم فرمود
که سخت‌ترین ترسی مرا بر امت من پس از من از سه چیزست گفتند ای رسول
خدای کدام است آن سه چیز گفت گناه عالم و حاکم و هوای نفس
غالب وعن ابی ذر رض قال قال رسول الله صعم ان احب الناس
الی یوم القیمة واقربهم منه مجلسا امام عادل وان ابغض الناس
الی یوم القیمة واشدهم عذابا امام جائر ابی ذر رض روایت کرد که
رسول عم فرمود که دوست‌ترین مردم نزد خدای تعم روز قیامت

ونزدیکترین ایشان پادشاه عادلست ودشمن ترین مردم نزد خدای
تعالی روز قیامة وگرفتارترین خلق در عذاب سخت پادشاه ظالم ای عزیز
بدانکه نزد اکابر علما وارباب بصایر از حکما مقرر ومحقق است که نفوس و
طبایع ایشان در اول خلقت وبدایت فطرت بسبب تنوع خصوصیات
واختلاف استعدادات در قابلیت فیضان انوار تجلیات جمالی وجلالی
متفاوت افتاده است وبدین سبب مطالب ومقاصد واغراض خلایق مختلف
گشته وتباین در اقوال وافعال وعقاید امم ظاهر شده وصفات ردیه
واخلاق خبیثه چون جور وظلم وبغی وحقد وحسد وبخل در جبلت
آدمی مرکوز گشته پس کمال حکمت ذات متعالیه آن اقتضا کرد که در میان
خلایق بسبب اختلاف طرایق حاکمی عادل ومصلحی کامل باشد که
اعمال عمال اولاد آدم واحکام اشغال اهل عالم را بر نهج صواب وبعقوبت و دیه
فصل خطاب محفوظ ومسلوک دارد ودر تنفیذ احکام شرع غایت
امکان سعی نماید وبجهة حفظ حدود وقواعد اسلام میان خاص وعام
تسویه نگاه دارد وبرواج سیاسی وموانع حکمی دست تعدی اقویا از
ضعفای مظلوم کوتاه گرداند تا نظام عالم حتی برقرار ماند وخلل ظلم

وبدع بکار حدود وشرع راه نیابد وطبیعت بهایم وانعام در میان
خاص وعام ظاهر نگردد واول کسی که منصب سلطنت قبول کرد وبادای
حقوق این امر رفیع قیام نمود آدم عم بود ودر خبرست که در ایام
حیات آدم عم اولاد واحفاد او بچهل هزار سال رسیده بودند و او
فرمان حق بدیشان رسانیدی وضبط قانون معاش ایشان
کردی وسویت میان ایشان نگاه داشتی واز طعام سیر نخوردی
وجامه دوخته نپوشیدی ونخندیدی وسخن جز بضرورت نگفتی
واز غایت ضعف وهزال استخوانهای پهلوی او چون درج پیلم
گشته بود واکثر اوقات مراقب نشستی واولاد او از مرد وزن
می آمدندی وپا بر پهلوهای او می نهادندی وبر دوش او می
شدندی وبر سر او می نشستند واز طرف دیگر فرود می آمدند
واو سر بر نمی داشت وسخن نمیگفت بعضی اورا ازان معنی
ملامت کردند گفت ای فرزندان آنچه من دیده ام شما ندیده اید
مرا یک حرکت از مناصب نعیم جنان بعالم دار هوان انداختند
می ترسم که اگر حرکت دیگر کنم در اسفل السافلینم دربند گردانند

ووجود آدم ع جامع دو منصب بود یکی منصب نبوت دوم منصب
سلطنت وحکومت وتصرفات نفس وهوا اما منصب نبوة راه نیست
لاجرم حقیقت این منصب هرگز ظهور نکرد مگر در اجسام زاکیه دامان
طاهرهٔ انبیا صلوات الله علیهم اجمعین اما منبع منصب سلطنت وحکومت
چون لگدکوب تصرفات نفس وهوست واین دو صفت ذمیمه را
که واسطهٔ اضلال واغوای خلایق اند ازین منصب حظی وافر است
بدین سبب این منصب را اغلب ازمنه ودهور در مظاهر مکدره
وابدان مدنسه از جبابره واشقیا وظلمه واغنیا ظهور میکند واز
زمان آدم علیه السلام الی الآن چند کس معدود بیش نبودند
از اکابر انبیا که سر این منصب در وجود شریف ایشان ظهور کرد و
ایشان باداء حقوق آن چنانکه می بایست قیام نمودند وتنهای
ایشانرا بر ظالمان جافی وجاهلان عاصی حجت گردانید پس بجهت
تنبیه ظالمان فاجر وفاسقان جایر که سلطنة وحکومة اهل اسلام را
سرمایهٔ تجبر وتکبر ساخته اند وامارت وولایت را دام شهوت نفس
وهوا گردانیده وظلم وشر را آیین سلطنت پنداشته وفسق

وفجور را رسم بزرگی دانسته حکایتی چند از احوال سلطنة وولایة
انبیا وآثار حکومت وخلافة اتقیا ودین درین باب ایراد کرده آید
تا تذکره بود طالبان سعادت آن جهانی را وحجت گردد بر تابعان
وساوس شیطانی وعاکفان مهاوی نفسانی انشاء الله وحده
در خبرست که موسی را ع بعد از هلاک فرعون سلطنت ونبوت بدو
جمع گشت حق تع بدو وحی فرمود که لشکر بنی اسرائیل را بطرف اریحا
برد وبا عمالقه حرب کند وولایة بیت المقدس را ازیشان پاک
گرداند چون لشکر عرض شد دوازده فوج بود هر فوجی صد وبیست
هزار مرد بود غیر زنان وکودکان ونقیبان لشکر او دوازده نقیب
بودند وهر نقیبی بر صد وبیست هزار مرد حاکم بودند چنانکه حق تعالی
در قرآن فرمود وَاِذ اخذنا میثاق بنی اسرائیل وبعثنا منهم اثنی عشر
نقیباً وموسی ع بروایتی سی ونه سال بر آن لشکر حاکم بود ودر آن
مدت او را نه مرکبی بود ونه خانه بلکه درین مدت مالک قوت نگشت هم
پوستینی بازگونه پوشیدی وکلاه نمد بر سر نهادی ونعلین چرم
در پای کردی وعصای دوشاخ بدست گرفتی وهر جا که شب رسیدی

انجا مقام کردی و بنی اسرائیل نوبت او را طعام دادندی یکی
طعام چاشت دیگری شام دادی در خبرست که روزی در سبط لاوی
بود و نوبت طعام بشخصی رسیده بود و آن شخص در آوردن طعام
ساعتی تقصیر کرد گرسنگی بر موسی غالب گشت بنالید گفت الهی
این چه مذمتیست که مرا بدان مبتلا کرده یکی مرا چاشت میدهد و دیگری
شام حق تعالی بدو وحی فرمود که ای پسر عمران دلتنگ مباش که
ما روزی دوستان خود بر دست بطالان پراکنده میگردانیم
تا آن مدبران بطال بسبب رسانیدن آن روزی بدوستان
ما بسعادت ابدی رسند روایتست که چون یوسف عم در مصر
بپادشاهی نشست هر روز ضعیف تر و نزارتر شدی ازین
حال ازو سوال کردند هیچ نگفت روزی الحاح کردند و گفتند
اگر این ضعف از جهة مرض نهانیست حکما بمعالجه مشغول گردند
گفت علاج این مرض با حضرت گفتند چگونه گفت سه صد سالست
که در پادشاهی ام نفس من در آرزوی آنست که او را از نان جو سیر
گردانم و ندادم گفتند این همه مشقت بر نفس خود چرا میکنی گفت

موافقت گرسنگان و محتاجان میکنم و میترسم که یکی در ولایة مصر گرسنه
باشد و مرا در موقف قیامة گرفتار کنند که بملک مشغول گشتی و از حال ضعیفان
و محتاجان خبر نداشتی و در خبرست که دیوان بجهة مطبخ سلیمان عم دیگها
از سنگ تراشیده بودند که هر یکی ده شتر فرو رفتی چنانکه قرآن
ازان خبر داده که و جفان کالجواب و قدور راسیات هر روز ازان هزار
دیگ در مطبخ سلیمان عم بر بار شدی و بخلق دادی و خود روزه داشتی
و همه روز بر تخت نشسته زنبیل بافتی و چون شب در آمدی آن
زنبیل بفروختی و از بهاء آن دو قرص جو بخریدی و گلیمی در سر کشیدی
و در گورستان گشتی تا مسکینی یافتی با او ازان قرص افطار کردی
و آورده اند که دیوان بجهة او میدانی از نقره ریخته بودند که عرض
و طول آن میدان یک فرسنگ بود و تختی از زر در میان آن نهاده
و بر دست راست او شش هزار کرسی از زر و بر دست چپ او
شش هزار کرسی از نقره و برابر او شش هزار محراب ساخته
چون سلیمان عم بران تخت نشستی اولاد انبیا بران کرسیهای
زر نشستندی و علما بر کرسیهای سیمین و عباد بنی اسرائیل دران

مرا بها بنماز کاه ایستادندی و آدمیان و پریان و وحوش بر
ترتیب صف زدندی و مرغان در هوا بالای میدان صف کشیدندی
و بر سر خلق سایه افکندندی و باد این همه را هر بامدادی برداشتی
و از بیت المقدس بملک فارس بردی یکماهه راه و شب باز آوردی
چنانکه قرآن ازان خبر داده است غدوها شهر و رواحها شهر
روزی سلیمان عم از شخصی شنید که می گفت که حق تعم سلیمان را
ملکی عظیم داده است که هیچ آفریده را نبود و نخواهد بود سلیمان عم
گفت ای نادان بخدای که یک تسبیح از سر صدق و اخلاص
در دیوان مؤمنی بهتر ازین ملک که بسلیمان داده اند زیرا که
این ملک فانی است و سعادت ثواب آن تسبیح باقی بود در خبر است
که رسول عم دو لشکر بطرف نجد فرستاد و علی را علیه السلام بر یک
لشکر امیر کرد و خالد بن ولید را بر دیگری و فرمود که اگر هر دو لشکر
جمع شوند علی عم بر همه امیر باشد و چون متفرق گردند هر یک بر لشکر
خود امیر باشند و دران مدت فاطمه علیها السلام بیمار شد
رسول عم دختر عمران بن حصین را بفرزندی گرفته بود گفت بیا

بعیادت فاطمه رویم بنت عمران گفت با رسول بر در خانه فاطمه شدیم
رسول عم دست بر در زد فاطمه گفت کیست گفت پدرت گفت در آی
گفت بنت عمران هم در آید گفت یا رسول الله دختر عمران چگونه در آید
که بر همه تن من یک گلیم کهنه بیش نیست اگر سر بدان میپوشم پایم گشاده
میشود و اگر پای میپوشم سر گشاده میگردد رسول عم ردای مرقع بر دوش
داشت پیش فاطمه انداخت و گفت بدان گلیم تن خود بپوش و این
در سر کش پس رسول عم در آمد و بنشست و من نیز در آمدم و نشستم
نزد رسول عم فاطمه را علیها السلام دیدم زرد شده و بر خاک نشسته
و در خانه او غیر گلیم کهنه که در خود پیچیده دیگر هیچ نبود پس رسول عم
گفت ای فرزند چگونه گفت ای رسول خدای بر حال سخت یکی
از مرض و دیگری از گرسنگی سه روز است که هیچ طعام نیافتم رسول عم
بگریست و من نیز بگریستم پس رسول صعم گفت بخدای که سه روز است
که هیچ طعام بحلق من نرسیده است و من نزد خدای تعم گرامی ترم
اگر خواستمی بدادی و جبرئیل عم کلیدهای خزاین روی زمین پیش
من آورد و گفت حق تعم میفرماید که میخواهی که این همه گنجها را

فرمان کنیم تا هر جا که تو باشی با تو روانه شود من از حق تعالی درخواستم
که پیغامبری درویش باشم روزی گرسنه و روزی سیر ابوهریره
میگفت والله ما شبع رسول الله صلعم یومین متتابعین من خبز
شعیر حتی قبض سوگند بخدای که هرگز رسول صلعم دو روز پیاپی
سیر نخورد از نان جو تا وفات یافت و انس بن مالک رض گفت گاه
بودی که یکماه و چهل روز بگذشتی که در حجرهای رسول صلعم دود نکردندی
و دیگ بر آتش دان ننهادندی و در حجرهای از طعام هیچ نبودی مگر
آنچه از خانهای انصار طعام فرستادی بدان گذرانیدندی و کس را
ازان حال خبر نبود و ابن عباس رض روایت کرد که مات
رسول الله صلعم فی قمیص من صوف علیه اثنی عشر رقعة بعضها
من ادیم و علیه سبعین الفاً مما کان یستقرض و ینفق علی الفقراء
قضاها علی ابن عباس گفت آنروز که رسول عم وفات یافت بر
تن مبارک او پیرهن پشمین بود دوازده پیوند بر آن دوخته بعضی
ازان پیوندها از پوست گوسفند بود و هفتاد هزار درم دین کرده
گذاشته بود که بدرویشان داده بود و این دین را علی علیه السلام

ادا کرد ابن عباس روایت کرد چون علی علیه السلام بخلافت
بنشست حسن را عم از صحبت خود جدا کرد بدان سبب که حسن مانند
ترین خلق بود برسول عم در سیرت و صورت و علی عم او را بدان
دوست داشتی و سخن او رد نکردی ترسید که در کاری از امور و
احکام شفاعت کند و او شنو اند که آن رد کند و خلق بصحبت او بسیار
رغبت کردندی و ملوک و اشراف از اطراف نزد او هدایا و اموال
فرستادندی و علی علیه السلام در هفته یک صاع جو آرد کردی و در
کدو کردی و سر آن خود ببستی و مهر کردی و گاه ازان یک قرص پختی
و در وقت روزه گشادن افطار کردی و گاه بودی که در وقت افطار
یک کف ازان آرد در دهن کردی و باز ببستی و مهر کردی و جامه کهنه
پر پیوند پوشیدی و نعلین از لیف خرما در پای کردی گفتندای امیر المومنین
چرا این را مهر میکنی گفت میترسم که حسن چیزی بدان بیامیزد روزی
شخصی از ملوک عرب بزیارت حسن عم آمد بعد از نماز شام رسید مردم
فرض ادا کرده بودند و متفرق گشته بمسجد در آمد تا ادای فرض کند
علی عم نشسته بود و آن کدو پیش خود نهاده و آرد جو افطار میکرد

چون آن شخص از نماز فارغ شد علی علیه السلام او را بخواند
دشتی از آن آرد بدو داد آن شخص آرد در گوشهٔ دستار بست
و علی علیه السلام را نشناخت چون بصحبت حسن ع رسید الوان طعام
بنهادند آن شخص لختی از آن طعام برداشت و گفت درویشی در مسجد است
و از گرسنگی آرد جو میخورد مرا بر وی رحمت آمد اگر اجازت باشد
این طعام بدو رسانم حسن ع بگریست و گفت آن درویش که تو
دیدی خلیفهٔ وقت امیر المؤمنین است و او آن را اختیار کرده است
و هم از ابن عباس روایت کرد که روز جمعه بمسجد در آمدم علی علیه السلام را
دیدم بر منبر در خطبه و جامهٔ کهنهٔ پر پیوند پوشیده و شمشیری حمایل
از لیف خرما بافته در دست و میگفت لقد رقعت مدرعتی هذه حتی
استحییت من راقعها لعلّی وزهرة الدنیا کیف افرح بلذة تفنی
ونعیم لا یبقی وکیف اشبع وحول الحجاز بطون غرثی وکیف ارضی
بان اسمّی امیر المؤمنین ولا اشارکهم فی خشونة العیش وشداید الفقر
والبلوی یعنی چندان پیوند برین کهنه دوختم فرمودم که از دوزندهٔ
آن شرم داشتم علی را چه کار با زینت دنیا چگونه شاد باشم بلذتی

که باندک زمانی ناچیز خواهد شد یا بنعیمی که آن باقی نخواهد ماند چگونه
راضی باشم که مرا مؤمنان امیر خوانند و در دشواریهای زندگانی
های ایشان شریک نباشم و در گرسنگی و سختیهای زندگانی ایشان
موافقت نکنم ابن عباس گفت خلق بسیار بگریست و من نیز گفتم
گفتم ای امیر المؤمنین چه شود اگر جامهٔ نو پوشی گفت ان الله یاخذ
العهد علی ولاة الامر ان یکونوا فی زیّ ادنی اهل الرعیة لیقتدی
بهم الاقویاء ولا یتأسّف الضعفاء فرمود که بدرستی که خدای تعالی
فرموده است پادشاهان اهل اسلام را که خوردن و پوشیدن
فروترین کسی از رعیت باشند تا توانگران در زندگانی اقتدا بدیشان
کنند و ضعیفان بسبب فقر و فاقه اندوهگین نباشند روایت که ابو امامهٔ
باهلی را بحکومت بصره فرستاد و بعد از مدتی شخصی را دید از اهل بصره
از احوال ابو امامه پرسید گفت او را در ضیافتی دیدم مکتوب
نوشت نزد ابو امامه ای حنیف شنیدم که تو در ضیافتهای اهل بصره
حاضر میشوی و الوان طعام پیش می آورند کسی که طعام قومی خورد
که ایشان توانگران را بتکلف میخوانند و محتاجان را بجفا میرانند

اندر خوردن و پوشیدن

وحق از باطل تمیز نمیتوانند کرد اورا از ولایة عزل کردم وابوهریره
روایت کرد که در روز عید ضعفا و مساکین بر در خانهٔ علی علیه السلام
جمع کشتند علی ع بیرون آمد و ابو موسی را بفرمود تا در خزانهٔ بیت المال
بکشود و سیصد هزار درم بر ایشان تفرقه کرد پس بعیدکاه رفت و
نماز کذارد جون باز کشت با او بخانه رفتم در خانهٔ او آردها که بیخته
بود نه از آرد جو بی روغن کفتم اکر می فرمودی تا ازین مال یکدرم
روغن میخریدند جه میشد کفت یا ابا هریره میخواهی که در مجمع قیامت مرا
شرمنده کردانی و داغ خیانت بر ناصیهٔ علی کشی والله که علی را هیچ
نعمتی بزرکتر ازان نیست که در موقف قیامة از خجالت و رسوایی
ایمن کردد و نقلست که یکی از صحابه از پدر میراث بسیار یافته بود
و در ایام امارت در تنعم افراط کردی جون خلافت یافت بفرمود
تا ایتام و مساکین بغداد را جمع کردند و جمیع اموال خود بدیشان
قسمت کرد و پس از عمّال شهر پرسید که مزدوری را هر روز جه
مقدار اجره میدهند کفتند جهار درم کفت مرا هر روز جهار درم
از اجرهٔ مزدوری از بیت المال مسلمانان بدهید تا عیال من بدان

زندکانی میکنند و من بمصلحت مسلمانان مشغول می باشم و نقلست که
اورا نوزده فرزند بود و آن روز که وفات میکرد بغیر از مصحفی و شمشیری
در خانهٔ او هیچ نبود شخصی از اقربای او بر خواست و کفت ای امیر
کاری کردی که هیچکس نکرد کفت جه کردم کفت اموال خود را تلف
کردی و فرزندان خود را محتاج کذاشتی کفت من روزی کسی بفرزندان
خود نتوانم و روزی فرزندان خود بکسی ندادم و فرزندان من پس از
من از دو حال بیرون نباشند یا صالح باشند یا فاسق اکر صالح باشند
خدای تعالی بندکان صالح خود را فرو نکذارد و اکر فاسق باشند
خود دشمن حقند من غم دشمنان حق جرا خورم ای عزیز جون ازین جمله که
کذشت معلوم کردی که انبیا و اولیا و ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم
اجمعین در سلطنت و پادشاهی جکونه زندکانی کرده اند و با وجود قدرت
و پادشاهی و خزاین جکونه بر نفس خود تنک میکرفتند و بر محنت دنیا
صبر میکردند و در نشر آثار معدلت و شفقت و احسان بر خلق میکوشیدند
و با این همه از خطر ولایت و حکومت ایمن نبودند بدانی که مباشرت
ولایت مسلمانان کاری عظیم و اشتغال بحکومت امری خطیر است و حاکم

و پادشاه چون بر نهج عدل و احسان بود و در اقامت حدود شرع
و نفاذ احکام دین کوشد وی در زمین نایب و برگزیدهٔ حقست و سایهٔ
الهی و خلیفهٔ رحمانست و چون طریق معدلت و احسان بگذارد و بر
بندگان حق شفقت نکند و متابعت نفس و هوا کند و اهمال اقامت
حدود شرع روا دارد وی بحقیقت نایب دجال و دشمن خدا و رسول
و خلیفهٔ شیطانست و گوی سعادت ابدی از میدان حکومت و سلطنة
کسی برد که از سر انصاف تأمل کند و بداند که از کجا آمده است و بکجا
خواهد رفت آخر و از آمدن او بدین مقصود چیست پس از شنوائید کتاب
و حدیث معلوم کند که هر که درین عالم است مسافرست و این سفر را
منازل معدودست منزل اول پشت پدرست منزل دوم رحم مادرست
منزل سیم فضای دنیا منزل چهارم لحد منزل پنجم قیامت منزل ششم
بهشت یا دوزخ هر کسی کسب سعادت منزل بهشت و شقاوة منزل
دوزخ در منزل دنیا میکند و مرکب عمر درین منزل علی الدوام در رفتست
و این کس خبر ندارد و هر نفس چون قدمی است و هر روز چون میدانی
و هر ماهی چون میلی و سالی چون فرسخی و هر نفسی که این کس میزند

خشتی از خانهٔ عمر او ویران میشود و قدمی بآخرت نزدیک میشود و از
دنیا دور میگردد پس بحقیقت دنیا چون پلیست بر راه گذر آخرت و بر
بر سر بادیهٔ قیامت نهاده و عاقل کسی باشد که بر سر پل بعمارت مشغول
نشود و دل در وی نبندد و در رباط دنیا زاد بادیهٔ قیامت بردارد و
بزینت آن فریفته نشود و هر چه زیادت از قدر حاجت زهر قاتل
داند و یقین داند که همه پادشاهان روی زمین فردا خاک حسرت
بر سر خواهند ریخت و فریاد خواهند کرد که کاشکی همه خزاین
دنیا خاک بودی و در وی هیچ زر و سیم نبودی چون ازین مقدمه
خطر حکومت و ولایة دانستی بدانکه پادشاهی را شرایط است که
بی آن شرایط امور سلطنت در دین و دنیا نظام نگیرد و رعایا را جملگی
بر پادشاه حقوقست که بی اداء آن حقوق پادشاه از عذاب اخروی
نجات نیابد و آن جمله درین باب بر سبیل ایجاز ذکر کرده آید و بحقیقة
هر یک اشارتی کرده شود ان شاء الله تعالی اما شرایط سلطنت و
پادشاهی ده است شرط اول که هر واقعه که رعایا را پیش آید
پادشاه و حاکم خود را دران واقعه از رعایا تصور کند و دیگری را

برخود حاکم بیند و دران حال هر حکم که از دیگری برخود روا نمیدارند
مثل آن از خود بر دیگری روا ندارند و هر چه بخود نمی پسندند به
هیچ مسلمان نپسندند و شرط دوم آنکه قضاء حاجات مسلمانانرا
افضل طاعات شمرد و در خبرست که اِدخال السّرور فی قلب المؤمن
یوازی اعمال الثقلین یعنی رسول صلعم فرمود که شاد کردن مؤمنی را
برابرست با همهٔ طاعتها پریان و آدمیان پس شرط پادشاه
مسلمان آنست که پیوسته منتظر حاجات محتاجان باشد چون داند
که مسلمانی بر در او منتظر و محتاجست تا حاجت او کفایت نکند بهیچ
عبادت مشغول نشود و بجهة راحت نفس خود اهمال حاجات
مسلمانان روا ندارد شرط سیم آنکه در خوردن و پوشیدن
اقتدا بسیرت ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین کند و نفس را
بطعامهای خوش خوردن و جامهای بتکلف پوشیدن عادت
نکند روایتست که آن روز که علی علیه السلام بخلافت نشست
ببازار رفت و پیرهنی خرید به درم و آستین و دامن آن آنچه
از سر دست و شتالنگ فرو بود بکارد ببرید گفتند چرا چنین کردی

فرمود که این بطهارت نزدیکترست و بتواضع لایق تر و باقتدا مؤمنان
سزاوارتر شرط چهارم آنکه در حکم سخن بمدارا گوید و بی موجب درشتی
نکند و از شنیدن حجت بسیار ملول نگردد و در سخن گفتن با ضعیفان
و مسکینان ننگ ندارد و نقلست که یکی در ایام سلاطین ماضیه
گناهی کرده بود و فرار نموده برادر اورا پیش پادشاه حاضر کردند
فرمود که برادر خود را حاضر کند و اگر نی اورا قتل کنند آن شخص گفت
ای امیر اگر عامل تو خواهد که مرا بکشد و تو بدو نشانی فرستی که
فلانرا بگذار بگذارد یا نی گفت بلی گفت حکم آورده ام از حضرت آن
خداوندی که ترا بر جهانیان حاکم گردانیده است که وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ
وِزْرَ أُخْرَىٰ پادشاه گفت اورا بگذارید که حجت خود یافته است
شرط پنجم آنکه بجهة رضای خلق در حکم سستی و مداهنه نکند و برای
خشنودی هر کس مخالفت حق و شرع روا ندارد و بداند که خاصیت
حکومت آنست که پیوسته نیمهٔ خلق از حاکم ناخشنود باشند
زیرا که خصم را بحق خشنود نتوان کرد و حصول رضای جمیع خلق
از حاکم عادل ممکن نیست و چون حاکم بی میل و غرض بود و در حکم

طلب رضای حق کند و از خلق نیندیشد حق تعالی از وی راضی
بود و خلق را هم از وی راضی کرداند چنانکه رسول صلعم فرمود
من طلب رضاء الله بسخط الناس رضی الله عنه وارضی الناس عنه
شرط ششم آنکه از خطر حکومت و ولایة غافل نباشد و یقین داند
که منصب امارت و حکومت آلتی است که بدان آلت هم سعادت و
نیک نامی آخرت کسب میتوان کرد و هم شقاوت و کرفتاری و
بدنامی ابد حاصل میشود و بیشتر ملوک و حکام روزکار ازین قبیلند
که بدولت مکدر فانی مغرور شده اند و از پی هوای نفس دین
خود را ویران کرده و از برای ناموس ایمان بباد داده اند
الا ما شاء الله پس امروز که زمام اختیار در دست تست جهد کن
تا دولت دنیوی را تخم کرفتاری اخروی نسازی و مسارعت
منهج صواب و ملازمت راه معدلت را غنیمت شمری و در خبر است که
مرروز عدل حاکم را با طاعت مجموع رعایا موازنه کنند برابر آید
بکوشد تا خود را ازین سعادت محروم نکرداند شرط هفتم آنکه
بزیارت و صحبت صلحا و علماء دین راغب بود اگر چه این قوم درین

روزکار کم یافت و عزیز اند خاصه درین دیار اگر بمساعدت توفیق
اتفاق افتد بر دیدن ایشان حریص باشد و نصیحت این قوم را سعادت
روزکار خود داند و از صحبت جاهلان دجال سیرت و فاسقان صالح
صورت که درین زمان خود را بصورت علما و مشایخ بخلق مینمایند
و هر خسیس ظالم را بطمع حطام دنیا دعا و ثنا میکویند احتراز کند
چه این طایفه ویران کنندهٔ دین اند اگر چه صورت علما و مشایخ دارند
نقلست که یکی از سلاطین شقیق بلخی را قدس سره طلب کرد و
کفت مرا پندی ده شقیق کفت ای امیر خدای را سرایست که از آن دوزخ
خوانند ترا دربان آن سرا کردانیده است و ترا سه چیز داده تا بدان
سه چیز خلق را از دوزخ باز داری مال و شمشیر و تازیانه باید که
بمال سد فاقه محتاجان کنی تا بسبب اضطرار اقتحام شبهات نکنند
و ظالمان را بشمشیر قمع قطع کنی و فاسقان را بتازیانه ادب کنی اگر
هم چنین کردی هم تو نجات یافتی و هم خلق را نجات دادی و اگر
بخلاف این باشی تو پیش از همه بدوزخ خواهی رفت و دیکران
در پی تو شرط هشتم آنکه بسبب تجبر و تکبر خلق را از خود مستوحش

نکرداند بلکه بعدل واحسان وشفقت برضعیفان وزیردستان
خودرا محبوب رعایا کرداند رسول صعم فرمود که خیر ایمتکم الذین
یحبونکم ویحبونهم وشر ایمتکم الذین یبغضونکم ویبغضونهم فرمود که
بهترین پادشاهان شما آنکسانی اند که شمارا دوست میدارند و شما
هم ایشانرا دوست میدارید وبدترین حاکمان شما آنکسانی اند که
شمارا دشمن میدارند وشما ایشانرا دشمن میدارید شرط نهم آنکه
از تجسس خیانت نواب وظلم عمال غافل نباشند وگرگ سیرتان
ظالم را بر رعایا مظلوم مسلط نکند وچون ظلم وخیانت یکی
ظاهر شد اورا بمواخذه وعقوبت عبرت دیگران کرداند ودر سیاست
پادشاهی مساهله نکند وارباب دولت را بنصیحت وسیاست
مهذب کرداند شرط دهم فراست است بر حاکم وپادشاه واجب است
که در میانه حدوث حوادث ومعانی وقوع وقایع امعان نظر
کند ودر محض فهم وعقل حقیقت هر حکم را مشخص کرداند وبعین
بصیرت در لوازم ولواحق وعوارض آن نظر کند پس اگر آن
واضحات جلیه بود بدلایل شرعی فصل کند واگر از معضلات

خفیه باشد سر آنرا بنور فراست درک کند ودرین معنی اعتماد بر قول ناقلان
نکند زیراکه حدوث حوادث غیر متناهی است وصور مسایل مذکوره متناهی
ومتناهی بیان غیر متناهی را نتواند نمود ودر خبر است که دو ضعیفه پیش
سلیمان عم رفتند در حق کودکی دعوی کردند وهر دو در اثبات عاجز
گشتند سلیمان عم فرمود که تا آن طفل را بشمشیر دو نیمه کنند وهر ضعیفه را
یک نیمه بدهند چون شمشیر برکشیدند از آن دو ضعیفه یکی بیقرار شد وبگریست
وگفت وی را بکشید که من از حق خود گذشتم ودران دیگری هیچ اثر پدید نیامد
سلیمان عم بفرمود تا آن طفل را باول دادند وحق تعالی حکومت وپادشاهی
باستنباط حقایق که آن نتیجه فهم دراک ونور فراست است مشروط
کردانیده است وفرموده که وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولِي الْأَمْرِ
مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ وچون معاشرت ومخالطه خلق حاکم
وپادشاه را امری ضروری است پس تفرس احوال خلق از لوازم حال
ایشان باشد وچون فراست دو قسم است فراست شرعی وفراست حکمی
فراست شرعی عبارتست از نور یقین که بواسطه تزکیه نفس از اخلاق
ردیه وتصفیه قلب از صفات ذمیمه غطای جهالت وحجاب غفلت از عین

بصیرت مرتفع میگرداند تا مؤمن حقیقی بنور الله بینا میگردد بلکه
حق تعالی عین سمع و بصر بندهٔ مقبول محبوب میگردد وَاِنَّ اللهَ لا
یَخْفٰی عَلَیهِ شَیءٌ فِی الاَرْضِ وَلا فِی السَّماءِ و این معانی شیوهٔ سیمرغ قاف
قربت و شیمهٔ شاهبازان عالم وحدتست و جناب عز این درجهٔ علیا
ازان رفیع ترست که دست تمنای هر تیره روزگار بعتبات قدس آن
رسد و منبع این سعادت ازان خطیرترست که لاشهٔ هر کژرفتار بحول
حما آن راه یابد قسم دوم فراست حکمی است و آن آنست که حکما آنرا
بتجربه دریافته اند و ادلهٔ آنرا در نفس متفرس مشاهده کرده و کسب معرفت
این نوع هرکس را ممکنست و درین باب از علامات و خواص خلقت آدمی از
اقوال حکما آن مقدار که عالم فطن بواسطهٔ مشاهدهٔ آن بر سیرت هرکس
بقدر فهم وقوف یابد ایراد کرده شود ای عزیز بدانکه حکما در مقالات
خود گفته اند که لون بیاض مفرط با کبودی و سبزی چشم دلیلست بر سخت
رویی و بی شرمی و خیانت و فسق و خفت عقل و اگر با این علامات
باریک زنخ و کوسج باشد و تیز نظر و پیشانی پهن و بر سر موی بسیار دارد
و حکما گفته اند که نگاه داشت و حذر کردن از جنس چنین کس اولی که

ازصحبت مار افعی و حکما گفته اند که موی نیکون معتدل نشان شجاعت
و صحت دماغست و موی نرم نشان بیدلی و ترسندگی و کم فهمی است
و بسیاری موی بر کتفها و گردن نشان حماقت و بسیاری موی بر
سینه و شکم نشان وحشت و کم فهمی و جور است و زردی موی نشان
حماقت و تسلط و زود خشم بودن و موی سیاه نشان عقل و انات
بود موی متوسط میان سرخی و سیاهی نشان اعتدال صفات بود پیشانی
حکما گفته اند پیشانی فراخ که بروی خطوط و غضون نباشد نشان خصومت و
لاف زنی بود و پیشانی باریک و نحیف نشان فرومایگی و خباثت و
عاجزی بود و پیشانی متوسط که بروی غضون باشد نشان صدق محبت و فهم
و علم و هشیاری و تدبیر بود گوش بزرگ نشان حفظ و فهم است لیکن غالبا
تندخوی بود و گوش خورد نشان احمقی و دزدی بود ابروی بزرگ بسیار
موی نشان درشتی بود در سخن و ابروی کشیده تا صدغ نشان لاف
و تکبر بود و ابروی سیاه متوسط در کوتاهی و درازی نشان فهم و دیانت
بود چشم بدترین چشمها ازرق است چشم کلان تیز نظر نشان حسودی و
خائنی و کاهلی بود و جمود چشم و قلت حرکت آن نشان نادانی و کندطبعی

بود و سرعت حرکت چشم و تیزی نظر نشان حیله و مکر و دزدی بود و کرفی
جشم نشان شجاعت و دلیری بود و نقطهای زرد بر گرد حدقه نشان فتنه
و شر انگیختن بود و چشمی که متوسط بود میان بزرگی و خوردی و سیاهی و
سرخی نشان فهم و هشیاری و راستی و دیانت بود و بینی باریک نشان زجی
و مداهنه بود و بینی کژ نشان شجاعت بود و بینی پهن نشان شهوت و دوستی بود
فراخی سوراخ بینی نشان حسودی بود و پستی میان بینی با پهنی سر
بینی نشان بسیار سخنی و دروغ گویی بود و بینی متوسط در پستی و باریکی
و درازی و پهنی نشان عقل و فهم بود دهن فراخ نشان شجاعت بود
و ستبری لب نشان حماقت بود و اعتدال لب با سرخی نشان رای صواب
بود و دندانهای کج و ناهموار نشان مکر و حیله و خیانت بود و دندانهای
گشاده هموار نشان عدالت و امانت و تدبیر بود رخساره پرگوشت
منتفخ نشان جهل و درشت خویی بود و نزاری و زردی رخساره بی علتی
نشان خبث باطن و قبح سریره بود و متوسط این معانی نشان اعتدال
بود و آواز بلند نشان شجاعت بود و آواز باریک نشان بدگانی و
توهم و آواز معتدل نشان حسن کفایت و تدبیر و غنه در آواز نشان حماقت

و کبر و کم فهمی بود و وقار در سخن و نشستن و تدارک لفظ و حرکت دست در سخن
نشان زیرکی و تدبیر بود گردن کوتاه نشان مکر و خبث بود گردن دراز و باریک
نشان بی دلی و حماقت بود و گردن سطبر نشان جهل و پرخوردن بود و گردن متوسط
نشان صدق و عدل و تدبیر بود شکم بزرگ نشان جهل و حمق و جبن بود
و لطافت شکم و سینه در اعتدال نشان حسن رای و صفای عقل بود عرض
کتفین و پشت نشان شجاعت و ضعف عقل بود نزاری کتفین نشان قبح
سیرت بود و سوء مذهب و کف و انگشتان دراز نشان زیرکی در صنعتها
و تدبیر کارها بود غلظ ساق نشان نادانی و سخت رویی بود این مقدار از
علامات فراست حکمی عاقل را در تفرس احوال خلق کفایت بود
اما حقوق رعایا دو نوع است زیرا که رعیت از دو قسم بیرون نبود
مؤمن یا کافر و احکام و حقوق ایشان بحسب کفر و اسلام مختلف میگردد
اما رعیت مسلمان را بر پادشاه و حاکم بیست حقست و قیام بادای
این حقوق بر پادشاه و حاکم واجبست حق اول آنکه با همه مسلمانان متواضع
باشد و بسبب حکومت و ولایت بر هیچ مسلمان تکبر نکند و یقین
داند که حق تعالی دشمن میدارد متکبران و جباران را و رسول صلعم فرمود

إنَّ اللّٰهَ تعم اوحی إلیَّ قُلْ لِأُمَّتِکَ أنْ تَواضَعُوا حَتّٰی لا یَفْخَرَ أحَدٌ
عَلیٰ أحَدٍ یعنی بدرستی که حق تعم بمن وحی کرد که بکوی امت خود را تا فروتنی
کنند وهیچکس بر دیکری فخر نکند و در خبرست که لا یَدْخُلُ الْجَنَّةَ مَنْ کانَ فی
قَلْبِهِ مِثْقالُ ذَرَّةٍ مِنَ الْکِبْرِ رسول صعم فرمود که در بهشت در نیاید هر که
در دل او یکذره کبر بود حق دوم آنکه سخن عامه در حق یکدیکر نشنود
چه آخر آن بفتنه و ندامت کشد خاصه سخن فاسقان و صاحب غرضان
وحسودان وطماعان زیرا که طماع خلق را بطمع لقمه برنجاند وحسود جمله
هنرها را عیب داند قال اللّٰه تعم إنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَیَّنُوا حکما
کفته اند که مَنْ نَقَلَ إلَیْکَ نَقَلَ عَنْکَ یعنی هر که عیب دیکران بتو رساند
بی شک عیب ترا بدیکران رساند نقلست که شخصی پیش امیر المؤمنین علی عم
بید کفتن مسلمانی مشغول کشت علی علیه السلام کفت ای مرد از مردمان
این سخن خواهیم پرسید اکر راست کفتی بسبب سخن چینی ترا دشمن خواهم
واکر دروغ کفتی عقوبت خواهیم کرد واکر توبه خواهی کرد عفو کنیم کفت
توبه کردم ای امیر المؤمنین واز محمد بن کعب قرظی رحمة اللّٰه پرسیدند
که از خصلتهای پادشاهان کدام نکوهیده ترست کفت بسیار کفتن

و سر مملکت با هر کس در میان نهادن و سخن هر کس شنیدن حق
سیم آنکه چون بجهة زلتی یا تقصیری بر سلطان [illegible] کند و [illegible] بکان
عفو باشد از پس روز زیادت تاخیر عفو [illegible] کند [illegible] مری کرده
باشد که در آن نقصان دین بود چه درین معنی [illegible]
روا بود اما در امور دنیوی عفو اولیتر رسول [illegible]
عثرةً أقالَهُ اللّٰهُ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ یعنی هر که عفو کند [illegible] مومن
عفو کند کناهان او را روز قیامت و در خبرست که [illegible]
یوسف عم یا یوسف بعفوک عن اخوتک رفعت [illegible] یعنی حق تعم
وحی کرد بیوسف که ای یوسف بدانکه از برادران خود عفو کردی نام ترا
بلند کردانیدم حق چهارم آنکه فیض عدل واحسان بر جمیع رعایا عام
کرداند و در نشر آثار احسان میان اهل وفا اهل تمیز نکند زیرا که پادشاه
سایهٔ حقست چنانکه رحمت حق تعم مومن و کافر را شاملست همچنین عدل
واحسان حاکم باید که نیک و بد را شامل بود و یکی از مشایخ روایت
کرد که رسول صعم فرمود که رأسُ الْعَقْلِ بَعْدَ الدّینِ التَّوَدُّدُ إلَی النّاسِ و
اصْطِناعُ الْمَعْرُوفِ إلیٰ کُلِّ بَرٍّ وَفاجِرٍ یعنی فاضلترین عقل بعد از ایمان

دوستی کردن با خلق و نیکی کردن با نیکان و بدان حق پنجم
آنکه بسبب تجبر حکومت و پادشاهی بی استیذان نظر در حریم مسلمانان نکند و بی
استیذان در منازل و مخازن رعایا نرود رسول صلعم با جلالت حکم نبوت
چون بدر خانهٔ مسلمانی شدی سه بار آواز دادی اگر اجازت دادندی
درآمدی و اگر نه بازگشتی و نرنجیدی ابی ذر رضه روایت کرد که رسول صلعم
فرمود که الاستیذان ثلثة فالاولی یستنصتون والثانیة یستصلحون والثالثة
یأذنون او یردون فرمود که سه بار اجازت باید خواست بار اول
بشنوند بار دوم خود را و جای را راست سازند بار سیم بجهة مصلحت یا
اجازت دهند یا منع کنند حق ششم آنکه مخاطبه و معامله با اصناف
خلق بر قدر مراتب و درجات هر کس بود از اجلاف و اوباش
عبارات لطیف چشم ندارد و از جهال عامه فصاحت و بلاغت نجوید
و از کومی و بیابانی آداب مجلس اشراف نطلبد و تکلیف هر کس
بقدر حال او کند و هر قوم را در مرتبهٔ خود معذور دارد و از موا آنجهت هیچ
کس استنکاف نکند در خبرست که داود عم مناجات کرد و گفت الهی چگونه
کنم و چه کار کنم که خلق مرا دوست دارند و از جوار قرب تو محروم نمانم

حق تعالی وحی فرمود که خالق الناس باخلاقهم واحسن فیما بینی و بینک
یعنی زندگانی با خلق باندازهٔ عقل ایشان کن و آنچه میان من و تست
نیکو رعایت کن حق هفتم آنکه در مجالس و محاضر پیران را محترم دارد خاصه
پیران متدین را و طفلان را از چشم شفقت نگرد رسول صلعم فرمود که لیس منا
من لم یوقر کبیرنا و لم یرحم صغیرنا یعنی از ما نیست آنکه پیران را حرمت
ندارد و بر طفلان رحمت نکند و در خبرست که ما اکرم شاب شیخا من اجل
سنه الا قیض الله له عند سنه من یکرمه یعنی هیچ جوان چون پیر را
بجهة پیری حرمت ندارد الا که در پیری او حق تعالی کسی را برگمارد تا او را حرمت
دارد و درین حدیث اشارتست بدانکه هر که پیر را حرمت دارد غالبا بسن
پیری رسد حق هشتم آنکه هر مسلمانی که بچیزی وعده کند آن وعده را خلاف
نکند والبته خلاف روا ندارد رسول صلعم فرمود العدة دین یعنی وعده از مؤمن
دین لازم است و فرمود که آیة المنافق ثلث اذا حدث کذب و اذا وعد
خلف و اذا ائتمن خان یعنی نشان منافق سه چیزست چون سخن گوید
دروغ گوید و چون وعده دهد خلاف کند و چون امین گردانند خیانت
کند و در اثرست ان ذا القرنین اعطی اعطی بثلث خصال انه کان اذا

تکلم صدق واذا وعد وفا ولم یخزن شیئا لغد یعنی بدرستی که ذا القرنین
آن پادشاهی که یافت بسبب سه خصلت یافت اول آنکه چون سخن
گفتی راست گفتی و چون کسی را وعده کردی خلاف نکردی و هر مال که پیش
او آوردندی در حال صرف کردی و نبودی آنکه انباشتی و خزینه نهادی حق نهم
آنکه در حکم سخن نرم گوید و با وضیع و شریف روی گشاده دارد و با ضعیفان
برفق گوید رسول ص فرمود که انّ فی الجنة لغرفا یری بطونها من ظهورها
قیل لمن یا رسول الله فقال لمن طیب الکلام واطعم الطعام وصلی باللیل
والناس نیام یعنی در بهشت کوشکهاست از جواهر که از غایت صفا
اندرون آن از بیرون می نماید گفتند ای رسول خدای از آن کیست این
کوشکها گفت از آن کسی که سخن با بندگان خدای خوش گوید و گرسنگان را
طعام دهد و شب نماز گزارد وقتی که مردم خفته باشند حق دهم آنکه در منصب
حکومت رعایت انصاف کند و چنانکه انصاف خود از خلق طلب میکند انصاف
خلق نیز از نفس خود طلب کند و با مسلمانان چنان معامله کند که اگر آن
معامله با او کنند بپسندد و رسول ص فرمود من سرّه ان یخرج عن النار
ویدخل الجنة فلیأت الی الناس ما یحب ان یؤتی الیه یعنی هر که خواهد

از آتش خلاص یابد و بکرامت بهشت رسد با خلق همان کند که دوست
دارد که با او کنند حق یازدهم آنکه مبادرت اصلاح ذات البین بر خود واجب
داند و تأخیر در فصل خصومات مسلمانان روا ندارد و در حکم مخاصمات
جلیه توقف نکند که آن مادهٔ حقد و عداوت گردد و بفساد انجامد
رسول ص فرمود الا اخبرکم بافضل من درجة الصیام والصلوة والصدقة
قالوا بلی یا رسول الله قال اصلاح ذات البین فرمود که خبر کنم شما را
از عملی که آن بهتر از روزه و نماز و صدقه است گفتند بلی گفت اصلاح کردن
میان دو مسلمان حق دوازدهم آنکه در استکشاف گناهان مسلمانان سعی
نکند و بهر زلتی رعیت ضعیف را نرنجاند و از هفوات خلق بقدر امکان
تجاوز کند و عیبهای خلق را پوشیده دارد رسول صلعم فرمود که من ستر مسلما
ستره الله فی الدنیا والآخرة یعنی هر که گناه و عیب مسلمانی بپوشد
خدای تعالی گناهان او را در دنیا و آخرت پوشیده دارد نقلست که یکی
از صحابه شبی در مدینه میگشت از خانهٔ آوازی سرودی شنید از دیوار
خانه بالا رفت نظر کرد شخصی را دید با زنی اجنبیه و خمر پیش نهاده گفت
ای دشمن خدای گمان بردی که خدای ترا رسوا نگرداند گفت ای فلان

شتاب مکن اگر من یک گناه کردم تو سه گناه کردی گفت چگونه گفت
خدای تعالی فرمود که وَلَا تَجَسَّسُوا و تو تجسس کردی و فرمود که وَأْتُوا الْبُيُوتَ
مِنْ أَبْوَابِهَا و تو از دیوار درآمدی و فرمود که لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ
حَتَّى يَسْتَأْذِنُوهَا و تو بی اجازت درآمدی گفت راست گفتی اگر ترا عفو
کنم ازین کار توبه کنی گفت بلی از و عفو کرد حق سیزدهم آنکه بارتکاب شهوات
امیرالمؤمنین ع
خلق را بر معاصی دلیر نگرداند و بجهة دفع ریبت از مواضع تهمت احتراز
کند و اگر احیانا بمعصیت مبتلا گردد آنرا مستور و پوشیده دارد چه عامه
خلق در صلاح رغبت نمایند و ثواب آن همه بدیوان او راجع شود و اگر
از و فساد مشاهده کنند همه در فجور و شر و فساد کوشند و اثم آن
همه بدیوان او باز گردد و رسول صلعم فرمود مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً فَلَهُ أَجْرُهَا
وَأَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا وَمَنْ سَنَّ سُنَّةً سَيِّئَةً فَلَهُ وِزْرُهَا وَوِزْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا
یعنی هر که رسم نیک بنهد ثواب آن او را بود و ثواب هر که بدان رسم
نیک کار کند و هر که رسم بد بنهد وبال آن بدی و وبال هر که بدان بدی
کار کند در دیوان او نویسند حق چهاردهم آنکه چون قضای حاجت
مسلمانی بکلمهٔ شفاعت حاکم موقوف بود بشفاعت آن مهم کفایت کند

و اهمال آن روا ندارد و از خاصیت حکومت یکی آنست که بسیار کارهای
خطیر و مهمات بزرگ بیک سخن ایشان کفایت شود سعادت این ثواب را
غنیمت شمرد رسول صلعم فرمود که مَا مِنْ صَدَقَةٍ أَفْضَلُ مِنْ صَدَقَةِ اللِّسَانِ
قِيلَ وَكَيْفَ ذَلِكَ قَالَ الشَّفَاعَةُ تُحْقَنُ بِهَا الدِّمَاءُ وَتُجَرُّ بِهَا الْمَنْفَعَةُ إِلَى آخَرَ
وَيُدْفَعُ بِهَا الْمَكْرُوهُ عَنْ آخَرَ یعنی که هیچ صدقه فاضلتر از صدقهٔ زبان
نیست گفتند چگونه گفت آن شفاعت که خونها بدان محفوظ ماند و منفعت
بدیگری رساند و بدی از دیگری باز دارد حق پانزدهم آنکه جانب
مساکین و ضعفا را بر جانب اهل دنیا از اقویا و اغنیا راجح داند و
بیشتر مجالست با فقرا و اهل الله دارد و هر روز آیینهٔ دل خود را بمواعظ
و نصایح صیقل جلا دهد چه مباشرت حکومت و اختلاط خلق دل را تاریک
میگرداند و مجالست اغنیا و اهل دنیا هم دل را تاریک میگرداند پس
چون این دو تاریکی بر دل مستمر گردد خوف خطر دین بود که موجب
گرفتاری ابدی و خسران سرمدی است چنانکه حق تعالی میفرماید کَلَّا
بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ یعنی این بدبختان که گرفتار عذاب
ابدی گشته اند سبب آن تاریکیهاست که از ارتکاب معاصی زنگار غفلت

وغبار محبت دنیا و مصاحبت غافلان جاهل آینهٔ دل ایشانرا تاریک و
سیاه کردانند و ظلمت اصرار استعداد ایمان ایشانرا باطل کرده
و ادخنهٔ تقلید و رسوم و عادت دیدهٔ دل ایشانرا کور کرده تا جرم
در دار حسرت از محرومان مطرود و منهومان مردود کشتند که بسعادت
لقا نرسیدند و لذت نعیم دار بقا نچشیدند و ازین بود که رسول صلعم
فرمود که ایاکم ومجالسة الموتی قیل ومن الموتی یا رسول الله قال الاغنیاء
یعنی با مردکان منشینید کفتند ای رسول خدای مردکان کیستند کفت
توانکران و در خبرست که سلیمان عم از تخت برخاستی بمسجد درآمدی
و نظر کردی هرجا که مسکینی نشسته بودی پیش او رفتی و بنشستی کفتی
که مسکینی با مسکینی می‌نشیند حق شانزدهم آنکه از احوال اهل فاقه
غافل نباشد و در پی سد فاقهٔ محتاجان و ضعیفان و فروماندکان تقصیر
روا ندارد و تفقد احوال ارامل و ایتام بر خود واجب داند و از بازخواست
قیامة براندیشد که در روزی که مال و ملک فریادرس نباشد این همه
مستحقان از حاکم طلب حقوق خود خواهند کرد امروز که میتواند در خلاص
ذمهٔ خود کوشد رسول صلعم فرمود که یؤتی بالعبد یوم القیمة فیقول الله

تعالی استطعمتک فی الدنیا فلم تطعمنی واستکسیتک فلم تکسنی فیقول کیف
ذلک یا رب فیقول فلان کان فی جوارک جایع وفلان عار فلم تعد علیهم
من فضلک فوعزتی وجلالی لامنعنک الیوم من فضلی کما منعته فرمود که
بنده را حاضر کنند در قیامة حضرت جباری خطاب کند که ای بندهٔ من
در دنیا از تو نانی و جامهٔ خواستم تو مرا طعامی و جامهٔ ندادی کوید الهی
چکونه است کوید فلان کس در همسایکی تو کرسنه بود و فلان برهنه
بود و تفقد حال ایشان نکردی بعزت و جلال که امروز ترا محروم کردانیم
چنانکه ایشانرا محروم کذاشتی حق هفدهم آنکه راههای مسلمانان را
از خوف راهزنان و دزدان بسطوت سیاست ایمن دارد و هر که در
راهی بایذا و تعدی متعرض مسلمانی شده باشد بنکال و عقوبت او را
عبرت دیکران کرداند و در ولایت هرجا که محل خوف بود اکر امکان
عمارت بود عمارت کند و اکر محل عمارت نبود نکهبانان بازدارد
در آثار است که ایما وال امتمه امن طرقات المسلمین بدفع الردی و
رفع الاذی نام و سیفه یستغفر له ومن لم یفعل لعنه سیفه یعنی هر حاکم
که همت بر آن دارد که راههای مسلمان ایمن کردد از دزدی و بدی او

در خواب باشد و شمشیر او آمرزش میخواهد برای او و هر که از مصلحت
غافل کردد و درین تقصیر کند شمشیر او یعنی امر سیاست که بر حکومت است
بروی لعنت کند نقلست که یکی از خلفا ابوذر را رضه طلب کرد و گفت
ای اباذر چه میگویی در حق من و انکه مردم مرا خلیفه میخوانند ابوذر گفت
اگر برهٔ گوسفندی بر کنار فرات ضایع شود و تو از ان غافل باشی ترا
خلیفه نتوان گفت حق هیژدهم آنکه در ولایت هر کجا که رباط و پل
حاجت باشد در عمارت آن خیرات بقدر امکان بکوشد و اهمال روا
ندارد و در خبرست که من بنی قنطرةً یسهل عبور المسلمین سهل الله
جوازه علی الصراط یعنی هر که پلی بنا کند بر راهی تا مسلمانان بروی بگذرند
خدای تعالی آسان کرداند بروی گذشتن صراط را حق نوزدهم آنکه در
هر بقعهٔ از بقعهای مسلمانان مسجدی بنا کند و امام و مؤذن آنرا تعیین
کند و اسباب معیشت ایشانرا مهیا کرداند تا بفراغت مواظبت
اوقات نماز توانند کرد و بجهة طلب قوت اقامت این امر بر ایشان
متعذر نشود رسول صلعم فرمود که من بنی مسجدا لله بنا الله له بیتا فی
الجنة یعنی هر که مسجدی برای خدا بنا کند خدای تعالی خانهٔ در بهشت برای

او بنا کند حق بیستم آنکه امر معروف و نهی منکر ترک نکند و نصیحت دینی
از خاص و عام دریغ ندارد و رعایای مملکت خود را بطاعت حق فرماید
و از معاصی و مناهی بسیاست منع کند رسول صلعم فرمود که من رأی
منکم منکرا فلیغیره بیده فان لم یستطع فبلسانه فان لم یستطع فبقلبه
لیس وراء ذلک الاسلام فرمود که هر که از شما منکری بیند که مخالف
شریعت باشد باید که آنرا بدست دور کند یعنی بسیاست و شمشیر و این
مرتبه بر حکام و ملوک واجبست پس اگر بدست منع نتواند کرد بزبان
منع و این مرتبه بر علما واجبست پس اگر بزبان منع نتواند کرد بدل آنرا
دشمن دارد و این مرتبه بر ضعیفان عامه واجبست پس فرمود که لیس وراء
ذلک الاسلام یعنی هر که از منع کردن بدست و زبان عاجز گردد و بدل
آنرا دشمن ندارد آنکس از مسلمانی هیچ نصیب ندارد ابوهریره روایت کرد
که رسول عم فرمود که الدین نصیحة ثلث مرات قیل لمن یا رسول الله
قال لله ولکتابه والایمة المسلمین وعامتهم لام بمعنی علی است پس رسول صلعم
سه بار فرمود که دین نصیحت است گفتند نصیحت واجب بر کیست ای رسول
خدای گفت اول باید که بجهة طاعت حق باشد و بجهة فرمان برداری

کتاب خدای تعالی اوّل بر حاکمان و پادشاه واجبست پس بر عامّهٔ خلق در خبرست که ما من عبد یسترعیه الله رعیة فلم یحفظها بنصیحة الّا لم یجد رایحة الجنة یعنی نیست هیچ بنده که حق تعالی او را بر رعیتی حاکم گرداند و او ایشانرا بطاعت حق نفرماید و در مصالح ایشان نکوشد الّا که بوی بهشت نشنود واین جمله حقوق رعیتیست که از اهل اسلام باشد امّا رعیت کفّار اهل ذمّه را حکمی دیگرست و آن رعایت آن شرایطست که یکی از خلفا امیر المؤمنین بجهة تقریر مجوس و اهل کتاب در عهدنامهٔ خود ثبت کردهاست و اهل ذمّه را بدان شرایط امان داده و بر حاکم و والی هر ولایت واجبست که اهل ذمّه دیار خود را بدان شرایط امان تکلیف کند و دما و اموال ایشانرا بوفاء آن منوط گرداند و آن بیست شرطست شرط **اوّل** آنکه در شهر ولایتی که متصرف آن حاکم مسلمان باشد دیر و صومعه و بتخانهٔ جدید بنا نکنند **دوم** آنکه ازین نوع عمارتهای قدیم که ویران شود تجدید نکنند **سیم** آنکه مسافران اسلام را از نزول دیر و بتخانه منع نکنند **چهارم** آنکه هر مسلمانی که در منازل ایشان نزول کند و اگر او را اتفاق درنگ بود سه روز در ضیافت او تقصیر نکنند **پنجم** آنکه جاسوسی دیار اسلام نکنند

و جاسوسان را جای ندهند **ششم** آنکه اگر خویشان ایشان در اسلام رغبت کنند ایشانرا منع نکنند **هفتم** آنکه مسلمانانرا حرمت دارند **هشتم** در مجلسی که نشسته باشند چون مسلمانان حاضر شوند مجلس بایشان گذارند **نهم** آنکه در لباس تشبیه بمسلمانان نکنند **دهم** آنکه نامهای مسلمانانرا بر یکدیگر ننهند **یازدهم** آنکه اسب با زین و لجام سوار نشوند **دوازدهم** آنکه شمشیر و تیر بر ندارند **سیزدهم** آنکه انگشترین با نگین و مهر در انگشت نکنند **چهاردهم** آنکه خمر نفروشند و آشکار نخورند **پانزدهم** آنکه لباسهای که در رسم جاهلیت داشته اند ترک نکنند تا از مسلمانان ممتاز باشند **شانزدهم** آنکه رسوم و عادات مشرکانرا در میان اهل اسلام اظهار نکنند **هفدهم** در همسایگی مسلمانان خانه بنا نکنند **هیژدهم** آنکه مردگان خود را نزد مقابر مسلمانان نبرند **نوزدهم** آنکه در عزاهای مردگان آواز نکنند **بیستم** آنکه بندهٔ مسلمان نخرند و در آخر عهدنامه نوشتهاست که فان خالفوا شیئاً ممّا شرطوه فلا ذمّة لهم وقد حلّ للمسلمین منهم ما یحلّ من اهل المعاندة والشقاق یعنی اگر در چیزی ازین شرایط مخالفت کنند ایشانرا امان نیست و خونهای ایشان و مالهای ایشان بر مسلمانان

حلالست چنانکه خون ومال کافران محارب والسلام **باب ششم**
در شرح سلطنت معنوی واسرار خلافت انسانی وکیفیت سیاست
روحانی واطلاع بر صلاح وفساد مملکت جسمانی ومشابهت لطایف
ولایت حسی با مقادیر اسرار خلافت نفسانی قال الله تعالی هو الذی
جعلکم خلایف فی الارض فمن کفر فعلیه کفره حضرت صمدیه جلت عظمته
ازشان متعالیه خود خبر میفرماید که اوست آن خداوندی که شمارا هر یکی
در مملکت بدن خود خلیفه گردانید و هر چه از اسباب مملکت مجازی
در عالم آفرینش بود از آن در شهر وجود شما مهیا کرد پس هر که در
کفران این نعمت کوشد و آفتاب این دولت را بگلیم ادبار جهل
وغفلت بپوشد آخر وبال کفر او بدو باز گردد عن ابن عباس رض
قال قال رسول الله صعم الا کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته
ابن عباس روایت کرد که رسول صعم فرمود که آگاه باشید شما همه
یعنی هر یک از شما حاکم وپادشاه شهر وجود خود دید و هر یک را از حقوق
رعایا مملکت وجود خواهند بود پرسید ای عزیز بدانکه وجود آدمی نسخه
آفرینش است وازین جهة حکما آنرا عالم صغیر خوانند زیرا که هر چه حق تعالی

از عرش تا ثری آفریده است نمودار آن در وجود آدمی تعبیه فرموده است
بلکه آنچه در عرش وفرش وآسمان وزمین نگنجد در عرصه انسانی
بگنجاید که ما وسعنی ارضی ولا سمائی ووسعنی قلب عبد المؤمن النقی التقی
حق تعالی میفرماید که عظمت اسرار معیت ومعرفت ما در آسمان وزمین نگنجید و
در دل پاک مؤمن پرهیزکار گنجید پس مملکت وجود انسانی اگرچه
بصورت عالم صغیر است اما از جهة حقیقت ومعنی جهان کبیر است ووسعت
عرصه عالم انسان کامل وجلالت اسرار لطایف روح قدسی که خلیفه
وپادشاه این عالمست در چنین مختصر شرح نتوان کرد اما غرض درین باب
شرح مقامات سلطنت معنوی وصوری است ودانستن آنکه چنانچه
پادشاهی راندن هر شخصی در ولایتی محدود ومنقرض فانی بی تهیه
اسباب وارکان دولة ووزیر ونایب وشحنه وجابی وبرید وعامل
ومشرف وقاضی میسر نمیشود همچنین خلافت راندن روح قدسی را
در مملکت بدن که آثار سعادت وشقاوت آن ابدی وباقیست بی
این اسباب واعوان ممکن نیست وطالب سعادت ابدی را دانستن این
حقایق وکیفیت صلاح وفساد هر یک بضرورت واجبست چه والی

ولایت تا نفع مصلحان را از مکر مفسدان تمیز کند خطهٔ مملکت را از آفات
غوغا و فتن اعدا رعایة نتواند کرد پس بجهة ایضاح این معانی بحقیقه
هر صنف از اصناف قوای حیوانی و روحانی که انصار و اعوان و جوارح
و اعضا که پدید و رعایای روح انسانی اند بحسب مقتضای وقت
اشارت خواهد شد ان شاء الله وحده العزیز ای عزیز وفقک الله
لدارک الاسرار و الحقنا بالصالحین العارفین الاخیار بدانکه چون حق تعالی
لطیفهٔ روح انسانی را که سری از اسرار ربانی است در خطهٔ مملکت
بدن خاکی حاکم و خلیفه گردانید و در وسط این مملکت موضعی بجهة استقرار
این خلیفه تعیین فرمود برغم آنکسانی که او را متحیر میخوانند یا خود بجهة
ورود اوامر و مناهی و نواهی تصرفات احکام او بقول آنکس که او را غیر متحیر
میداند و دران محل اختلافست و اظهر از جهة تنبیه شرعی آنست که
آن محل دلست و لفظ نبوی شاهد این معنی است که ان الله لا ینظر
الی صورکم و الی اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم فرمود که حق تعالی
بصورتها و کارهای شما نظر نمیکند ولی بدلها و نیتهای شما نظر میکند زیرا که
مستخلف را پیوسته نظر بر محل تصرفات خلیفه خود باشد و اینجا مراد از دل

نه آن گوشت پاره است که در پهلوی چپ بود چه آن جمله حیوانات را هست
بلکه مراد از دل لطیفه ایست که آن لطیفه جامع اسرار ملک و ملکوت و حامل
اخبار غیب و شهادتست و آن گوشت پاره محل تصرف و تدبیر آن لطیفه است
و آن لطیفه از ازدواج نفس و روح ناطقه متولد شده است و از بجهة
مشاکلهٔ عارضی با مادر نفس و از روح مشابهتی است و بجهة مجانست اصلی با
پدر روح مواسیتی چون توجه بجهة روح قدسی کند نسیمات انوار
روحانی و نفحات اسرار ربانی حقیقت او را منور و معطر گرداند و احکام
و تصرفات روحانی را بروجه صواب قبول کند و آثار آن معانی
بر صفحات جوارح و اعضا بظهور پیوندد و مجموع اعمال عمال مملکت جسم
بصلاح آید و چون بطرف مادر نفس التفات کند ظلمات قوای حیوانی
و کدورات هوای نفسانی آینهٔ استعداد او را مظلم و تیره گرداند
تا بسبب حجب تغیر و تدنیس صفا قابلیت او زایل شود و از استفاضهٔ
انوار روحانی محروم ماند و تصرفات سری و روحی را بر عکس تصور
و اثر اعوجاج آن بر رعایای بدن ظاهر شود و جمیع عمال جوارح و اعضا
بدان سبب نفسا آیند و آنکه رسول صلعم فرمود ان فی جسد ابن آدم

لمضغة اذا اصلحت صلح بها سایر الجسد واذا فسدت فسد بها سایر
الجسد الا وهی القلب اشارتست بدین معنی فرمود که بدرستی که
در تن کوشت پاره ایست که هر کاه که آن بصلاح آید و هر کاه که آن بفساد
آید مجموع تن بفساد آید و آن دلست و چون مملکت پادشاه بی رای
صواب و تدبیر وزیر لبیب نظام نگیرد و حاکم را در پادشاهی از وزیر
مدبر چاره نبود هم چنین خلیفه روح را در مملکت بدن وزیریست که
او را عقل کویند و او محصل اسباب دولت ابدی و مدبر امور نعیم
سرمدی است و حق تعالی بر اعلا منازل مملکت بدن بجهة قرار این وزیر
روشن رای قصری بنا کرده است که آنرا دماغ خوانند و چون اقسام
موجودات عالم شهادی حسی پنج قسمست مبصرات و مسموعات و
مشمومات و مذوقات و ملموسات از عرش تا فرش هر چه هست
ازین پنج قسم بیرون نیست پس حکمة ذات متعالیه آن اقتضا که در قصر
دماغ پنج منظر مهیا کردانید تا وزیر عقل از هر منظری ازین مناظر بر اسرار
ولایتی از ولایات اقسام پنج کانه اشتراف کند و بر اخبار جمله ولایات
واقف کردد و چنانچه ملوک و سلاطین صورت را بر هر ولایتی مشرف

خاص باشد که اموال آن ولایت را جبایت میکند و بخزانه خاص میرساند
هم چنین حضرت خلافت روح قدسی را پنج مشرف خاصند که هر مشرفی را
بر ولایتی از ولایات عالم حسی موکل کردانیده است و حل و عقد آن عالم
را برو مفوض داشته و هر ولایتی از ولایات پنجکانه عالم نامتناهی است
که غرایب و عجایب محصولات آن عالم نهایت پذیر نیست بس بتحقیق هر
مشرفی ازین مشرفان پادشاه را عالمی بی نهایتست و حس مشترک را
که در پیشکاه دهلیز دماغ ساکن کردانیده است برین پنج مشرف حاکم کردانیده است
تا اخبار و احوال مجموع این عالمها را بحضرت او میرساند و آثار آن از ایشان
فیض میرساند و در خزانه خیالی که در مرتبه دوم دماغست مخزون
میکرداند و قوت حافظه که در منزل سیم از دهلیز دماغست متوطن
امین حضرتست که آنچه در خزانه خیال مخزونست بقوت حافظه از
آفت زوال و نسیان محافظت میکند و قوت ذاکره که نازل
منزل چهارمست صاحب دیوان وزیر عقلست که آنچه در ضبط حافظه
ثبت یافته است بر حضرت وزیر عقل عرضه میکند و وزیر عقل قاضی
عدل را میفرماید تا آن جمله را بقوت تسدید و تایید در میزان زکاوت بدی

می نهند و بکمال فطنت نقود حق را از زیف باطل تمیز میکنند و صفای
اموال اعمال مقبوله را از کدورت افعال مردوده جدا میکردانند و خلاصهٔ
آن معانی بر طبق اخلاص نهاده بر حضرت خلافت عرض میکنند پس
بزرکواران هدایا اعمال را بجناب حضرت صمدیه وسیلهٔ قربت می سازند
و چون در محل قبول ثبت شود خازنان خزانهٔ غیب که جابیان اعمال اند
آن تحفهٔ مقبول را قبض کنند و در خزانهٔ علم قدیم که غیب مجهولست ودیعة
نهند تا در روز لا ینفع مال و لا بنون سبب نجاة و نجاح و سرمایهٔ فوز و
فلاح عامل کردد ای عزیز هر عملی از اعمال صالحه که از بنده صادر میشود
از بدو ظهور تا حد وصول بمحل قبول بر دهٔ عالم از عوالم غیب و شهادت
کذر میکند و در عبور هر عالمی ازین عالمها در تصرف سلطنهٔ ملکی از ملایکه
مقرب که حاکم و پادشاه آن عالمست در می آید و باحکام تصرفات
آن عالم منصبغ میکردد و از آثار آن احکام صفتی کسب میکند و بحسب
آن صفت خلعت اسمی از اسامی یابد و شرح بعضی ازین معانی بر سبیل
ایجاز آنست که حقایق اعمال چون در ولایت حواس خمسه اند چون
قوت سامعه و باصره و ذایقه و شامه و لامسه آن را مستغرقات حواس نهند

زیرا که این قوای پنجگانه هر یک مدرک اخبار خود اند عالم و هیچ کدام
کار دیکری نتوانند کرد چه نزد اهل تحقیق هر یک ازین ملکی اند از ملکوت
سفلی و خاصیت ملایکه آنست که هر یکی را بجهة کاری آفریده اند و غیر
آن نتوانند بود و نتوانند مثال آنجا که چشم کار کوش نتواند کرد و کوش
هم کار چشم نتواند کرد و تنبیه ربانی که و ما منا الا له مقام معلوم
اشارت بدین معنی است و چون موکلان حواس از اعمال حسیات
خود فارغ کشتند و آن بر حس مشترک که مشرف ایشان است سپارند
درین عالم آن را محسوسات خوانند و آن حس را از آن جهة مشترک
کویند که ادراک اعمال پنج حواس ترکیب است و چون از فیض حس مشترک
در خزانهٔ خیال مخزون کشت آن را متخیلات کویند و ازین هر دو
ملک از ملکوت برزخ اند که آن عالم واسطه است میان غیب
و شهادت پس چون قوت حافظ این اعمال را که در خزانهٔ خیالست
ضبط کرد آن را محفوظات خوانند و چون قوت ذاکره آن را بحضرت
وزیر عقل رفع کرد آن را مذکورات کویند و چون در فیض وزیر عقل
قرار یافت آن را معقولات نامند و چون قاضی عدل حق آن اعمال را

از باطل جدا کرد آن را زکیات خوانند و این چهار ملک از ملکوت
علوی اند پس آن اعمال زاکیه چون از دیوان وزیر عقل بحضرت
خلیفهٔ روح قدسی رسید آن را روحانیات گویند پس در محل عرض
عبودیت ملایکه که حاجبان حضرت صمدیه اند قبض کردند آن را ملکوتیات
گویند و چون در خزانهٔ غیب احدیه مخزون گشت آن را اسرار خوانند
ذلک تقدیر العزیز العلیم و این ترقی در اعمال بود که میان بنده و حق
باشد و در وی غیری نبود اما اعمالی که بحقوق عباد متعلق باشد هر چه
بمظلمهٔ غیری منسوب باشد اگر همه کلمهٔ یا خطوهٔ بود آن عمال را در خزانهٔ
خیال که فلک اثیرست محبوس گردانند و ابواب کام ملکوت بر وی
بسته گردد و راه ترقی نیابد چنانکه حق تعالی میفرماید که لا تفتح لهم
ابواب السماء و لا یدخلون الجنة حتی یلج الجمل فی سم الخیاط این
حکم اعمالست اما علوم را حکمی دیگرست چه علم از سه حال خالی
نباشد یا متعلق آن معلومات عالم سفلی بود یا لطایف ملکوتی
یا حقایق ذات و صفات عالم لاهوتی و هر قسمی ازین علوم بمعلومات
خود منتهی شود علوم متفرقات عالم حسی را بمعلومات ملکوت راه نیست

چه هر علمی بمعلوم خود مقیدست و ترقی هر علمی از علوم لطایف ملکوتی
در منازل علوی بمرتبهٔ حقیقت معلوم آن منتهی گردد الا علم بالله که
هیچ مرتبه از مراتب علویات و سفلیات مانع عروج آن نتواند
شد و صعود آن جز بجناب حضرت کبریایی منتهی نگردد زیرا که مجموع
علوم کلیات و جزئیات عوالم ملکی و ملکوتی از شایبهٔ حدوث
و امکان خالی نیست و جز علم مقدس از شوایب نقایص بجناب
قدسی واصل نگردد و چون هر عالم بمرتبهٔ علم خود مقیدست پس
علم اسرار ذات و صفات حضرت صمدیه که از شوایب حدثان
منزه و از نقایص امکان مقدس است هر آینه آن عالم را که مصدر اوست
بصفت خود موصوف گرداند و از ذل درکات تقیید باوج
عز درجات اطلاق رساند که و لا یستوی الاعمی و البصیر و لا الظلمات
و لا النور و لا الظل و لا الحرور هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا
یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب و از انجا بود که یحیی بن معاذ
رازی رحمه الله علیه فرمود که ان للتوحید نورا کما ان للشرک نارا
و ان نور التوحید احرق للسیئات من نار الشرک للحسنات

فرمود که بدرستی که توحید را نوریست چنانکه شرک را آتشی است و نور
توحید نقایص موحد یکسر میسوزد آتش شرک محامد مشرک را
و بحقیقت مقصود از ایجاد خلیفهٔ روح انسانی تحصیل این علت
و مراد از آفرینش آدمی اکتساب این سعادت که وَمَا خَلَقْتُ
الجنّ والانس الّا لیعبدون و در توریت آمده است که یا ابن آدم
خلقتُ الاشیاءَ لکَ وخلقتک لی فلا تهتک ما خلقتُ من
اجلی فیما خلقتُ من اجلک میفرماید که ای فرزند آدم ما همه عالم را
برای نزل تو آفریده ایم تا عرش و فرش و همه اشیا را بجهة نثار راه
تو مهیا ساخته ایم و وجود ترا خاص بجهة خود آفریده ایم تا عرش و فرش
و هرچه در وست خادم تو باشد و تو خاصه ملازم درگاه ما باشی
و در دولت خانهٔ ما زنی و در اکتساب خلوت موافقت حضرت ما کوشی
پس تو آنچه ما بجهة حضرت خاص خود آفریده ایم در طلب آنچه طفیل تو
گردانیده ایم صرف مکن و جوهر شریف عمر را در تحصیل بضاعت
مزجاة فانی ضایع مگردان و منصب اهلیت خود را از ظلمت غبار غیرت
خیانت کن و دامن همت روح مطهر را که خلیفهٔ ممالک عالم ملکوت

بچرکین خلیفهٔ مزبلهٔ دنیا میالای و آینهٔ دل را بظلمت هوا تاریک مگردان
و انسان عین بصیرت را از مشاهدهٔ جمال حضرت ما محروم مگردان و با
فسون و افسانهٔ نفس مکار فریفته مشو و کمر دوستی دشمنان بر میان
جان مبند و در بادیهٔ تیه غفلت سرگشته مباش و از ظهور سطوات
آتش حرمان بیندیش و از کعب الاحبار روایت که انّ الله ذکر فی
التوریة یا ابن آدم ان رضیت بما قسمت لک ارحت قلبک و بدنک
انت محمودٌ عبدی وان لم ترض بما قسمت لک سلّطت علیک الدنیا
حتی ترکض فیها رکض الوحش فی البرّیة ثمّ وعزّتی وجلالی لا تنال
منها الّا ما قدّرت لک وانت مذمومٌ عندی یعنی حق تعالی در توریت
میفرماید که ای فرزند آدم اگر راضی شدی بدانچه ما قسمت تو کرده ایم
ما ابواب روح و راحت بر دل تو بگشاییم و ترا از مقبولان حضرت
خود گردانیم و اگر بمقسوم ما خورسند نیستی حوادث روزگار بر تو
گماریم تا از خوف صولت صواعق فقد و الم آتش حرص در مجاری
مکاید دنیا میطپی چنانکه وحوش در بیابانها و داغ مذمّت خسران
در قم شقاوت حرمان بر ناصیهٔ روزگار تو کشیم پس فرمود که بعزت

وجلال‌ها که با این همه کوشش وشقاوت از حظوظ دنیوی نخواهی
یافت مگر آنچه ما مقرر کرده‌ایم زیرا که عالم اجسام ظل عالم ارواحست
ومحبوبات حسی ظلال مطلوبات عقلی‌اند که بواسطهٔ عکوس تجلی
وجودی بر بساط کون بحرکت اعز اتحریک غرایم اعیان میکند چنانکه
خطاب ربانی سید انبیا را صلعم ازان خبر میدهد الم تر الی ربک
کیف مد الظل ولو شاء لجعله ساکنا فرمود که نمی‌بینی ای محمد پروردگار
خود را که چگونه ظل مراتب اکوانرا بر بساط عرصهٔ عالم امکان گسترانید
ورشاش امطار وجودی بر اراضی قابلیات واستعدادات بارانید
ومطالب ومدارج معقول ومحسوس محرک دواعی نفوس گردانید
واگر خواستی همه را در خزانهٔ غیب ساکن گردانیدی و در کتم عدم
بقدرت مستور داشتی ولی حکمت ازلی آن اقتضا کرد که اعیان
مظاهر ارادت در منازل مراتب عوالم غیب وشهادت دایم در سیر
وسلوک باشند ماشاء الله کان ومالم یشاء لم یکن چون معلوم شد که
امور شهادی ظلال حقایق غیبی‌اند بدانکه خاصیت ظل آنست که چون
را از آن روان شوی هرچند سعی بیشتر کنی ازان زیاده از مقدار

قدم در زیر قدم شوانی آورد و چون روی ازان بگردانی چندانکه ازان
دوری جویی همان مقدار از و در زیر قدم حاصل بود وانکه احادیث
قدسی وارد گشته است که یا دنیا اخدمی من خدمنی واتعبی من خدمک
اشارت بدین معنی است حق تعم خطاب میکند که ای دنیا هرکه خدمت
درگاه ما کند تو خادم او باش وهرکه خدمت تو کند پیوسته از ورنجه
دار ای عزیز بدانک که هر جود منعتاج در خزانهٔ وجود است وهر چه
در عرصهٔ وجود خلعت هستی یافت ومی باید همه از آثار فیض سلطنت
جود است ولولا فضل الله علیکم ورحمته ما زکی منکم من احد ابدا یعنی اگر
نه فیض تموج بحار کرم بودی هیچ کس از شما خلعت وجود نیافتی و
اگر نه در عرصهٔ وجود تجدد رشحات جود دستگیر شما گشتی هیچکس بشرف
سعادت مکارم اخلاق مشرف نگشتی و چون مرتبهٔ خلافه وسلطنه
ظل حضرت پروردگاری است بس این صفت خاص از لوازم خلیفه
وپادشاه بود و چون این مقدار معلوم شد بدانکه خلفا وسلاطین صوری
از چهار حال خالی نباشد چه پادشاه وحاکم یا بخیل بود در حق نفس خود
وبخیل بود در حق رعیت یا سخی بود بهر دو طرف یا سخی بود در حق

نفس خود و بخیل بود در غیر یا سخی در حق رعیت و بخیل در حق نفس خود
و افضل خلفا و ملوک آنست که آثار سخاوت و احسان او طرفین را
شامل بود و اخس و ارذل سلاطین آنکه بر عکس این معنی باشد
چنانکه در حدیث ربانی وارد است که ان الله تعالی یقول انی جواد کریم
و لا یجاورنی لئیم پس نباید که صفت خداوندی ما کرم و احسانست
پس هر که ذیل همت خود را بلوث بخیل و خست آلوده گرداند و تماشای
لطف حضرت ما نبیند و در سایه حمایت رحمت ما ننشیند هم چنین
روح قدسی که خلیفه عالم معنویست ازین چهار حال خالی نیست و
علم و عمل که در مقام جمع و تفرقه است جود و احسان این خلیفه است
چه زینت ظاهر او عمل است و صفای سیرت باطن او علم و رعیت
ممالک این خلیفه همچون رعیت ملک صوری دو قسم اند بادی و حاضر
و بادی این مملکت دو قسمت منفصل و متصل بادی منفصل عالم
شهادت خارجی است و بادی متصل عالم جسم او که تصرف او بی
واسطه در وی جاریست و بواسطه او در عالم شهادت که بادیه
منفصل اوست تصرف میکند گاه احکام سلطنت معنوی در اطراف

مملکت بدن میراند و گاه آیات اسرار الهی بر صفحات الواح آفاق
میخواند و در مقام جمع هر دو را آینه جمال مطلق میداند که سنریهم
آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و چون نظر بلندتر
میکند خود را از قید ملاحظه خود و غیر میرهاند و حق را بحق میداند و میگوید

تو مرا چون نفس روان بودی ❀ لیک از چشم من نهان بودی
از تو می یافتم خبر به گمان ❀ چو شدم پخته عیان بودی
جانم اندر جهان ترا میجست ❀ چون خود اندر میان جان بودی
من خود اندر حجاب خود بودم ❀ ورنه با من تو در میان بودی

و رعیت حاضر هم بر دو قسم است قوای روحانی چون عقل و فهم
و حفظ و ذکر و عدل و رشد و حزم و حیا و صدق و وفا و قوای نفسانی
چون جهل و بلادت و نسیان و غفلت و جور و حمق و کسل و وقاحت
و کذب و خیانت و اهل این قوی اصحاب الشمال اند و اهل قوای
روحانی دو قسم اند اصحاب یمین و سابقان اصحاب ارباب مناصب
و مقاماتند و سابقان مجذوبان خواطف محبت و مسلوبان هواتف
غیرت اند که کشتی وجود ایشان در دریای قدم غرقه گشته است

واز ننگ ادبار حوادث رسته و در سیر الی الله قدم عزم بر
سر ماسوی زده دست همت بجناب کبریا رسانیده چشم غیرت از
رویت اغیار بردوخته رخت هستی موهوم بآتش فنا سوخته
بر وجوه اوراق وجود جز نام دوست نخوانده و در عرصهٔ شهود راه
جز بکوی دوست ندانند لاجرم دست غیرت دیده های عیان
عامه را از ملاحظهٔ آثار آن محجوبان حضرت بحکم کالذین تدان بردوخته
و راه جناب آن سلاطین عالم حقیقت بر تابعان بادیهٔ غفلت مسدود
گردانیده تا غیر آن حضرت جمال حال آن پاکان نبیند و غبار نظر هر
ناپاک بر چهرهٔ کمال ایشان ننشیند که اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم
غیری ای عزیز چون معلوم کردی که ملوک در سخا و لوم بر چهار قسم اند
و دانستی که سخا و لوم خلیفهٔ روح بحسب علم و عملست بدانکه این
خلیفه از چهار حال خالی نبود اول آنکه عالم بالله بود بنفس خود و عامل
لله بجوارح و این اکمل خلفاء معنوی است و در هر عصر و زمان وجود
شریف چنین کس کم یافت و نادر بود و هر که بدولت نظر او مشرف
گردد سعادت ابدی یابد دوم آنکه از هر دو حال بکلی عاری بود

این چنین کس شیطان روزگار بود در صورت آدمی و هر که بدو پیوندد
بشقاوت ابدی گرفتار شود سیم آنکه خود بنفس مزین بود بزینت علم
ولیکن رعایا و جوارح و اعضا از قصور اهمال از تأثیر ثمرهٔ اعمال منجیه عاری
میدارد و اهل بادیهٔ مملکت را باکتساب سعادت ابدی دلالت میکند و
این خلیفه یوم تشهد علیهم السنتهم و ایدیهم و ارجلهم بحقوق رعایا در محل
بازخواست و خطر عقاب خواهد بود که ان السمع و البصر و الفؤاد کل اولئک
کان عنه مسئولا چهارم آنکه در تسدید و ارشاد رعایای ملک ساعی و ناصح بود
ولی بنفس خود از زیور جواهر حقایق علمی خالی باشد و از مسابقت جوق
مبارزان عرصهٔ عالم بالله عاجز و این خلیفه ظالم نفس خود است چه
سخاوت او رعایا را شامل است و او در حق نفس خود لئیم و از خطر تشویر
حرمان قربت و تقصیر خذلان غفلت ایمن نبود الا آن تتدارک الله و
برحمته پس ازین جمله معلوم شد که افضل صفات این خلیفه وفا و سخاوتست
که آثار آن مشتمل انوار صفا و شیمهٔ انبیا و اولیاست و ازین جهة بود که رسول
صلعم فرمود که ان بدلاء امتی لم یدخلوا الجنة بصلوة و لا بصوم و لکن
دخلوها بسخاوة الانفس و سلامة الصدور فرمود که بدرستی که اولیاء

امت من بنماز و روزه در بهشت نمیروند ولیکن بسخاوت نفس و سلامت باطن بفوز درجات میرسند و افضل سخاوت این خلیفه آنست که هرچه در ملک و تصرف اوست از آن نگوید و صفات ملک خلیل از عبد ذلیل نجوید و بحقیقت بداند که او را از خود وجود نیست و در عرصهٔ هستی او را اختیار بود و نابود نیست

بیت

چیزی که وجود او بخود نیست
هستیش نهادن از خرد نیست

هستی که بحق قیام دارد
او نیست ولیک نام دارد

و در اخبار ربانی آمده است که ان هذا الدین ارتضیته لنفسی ولن یصلحه الا السخاء و حسن الخلق فاکرموه بهما ما استطعتم حق تعالی میفرماید که بدرستی این دین را بحضرت خود مخصوص گردانیدیم و رعایت حدود آن نمی توان کرد مگر بسخاوت و سیرت نیک زیرا که سخاوت موجب محبت و محبت مورث قربت و قربت منتج وصلت و وصلت مقتضی جمع و جمعیت معاون نصرت دین و حقیقت سخاوت را دو طرفست و وسطی که آن حد اعتدال سخاوتست و آن از موی باریکترست و هر کس حقیقت آن را نداند و بیشتر اغنیا در وی افراط کنند تا بحد تبذیر رسانند و آن مذمومست و خلاف فرمان حقست

چه حق تعالی پیغامبر خود را میفرماید ولا تبذر تبذیرا ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین یعنی در عطای که از برای حق بود اسراف مکن چه آن کسان که سخاوت بموجب هوای نفس در ریا و سمعه میکوشند ایشان برادران شیطان و حقیقت بذل سخا بذل فضل است در محل استحقاق بقدر حاجت مستحق و بخل عکس این معنی است و زیاده از آن افراطست که تبذیر خوانند و نقصان تفریط است که آن را تقتیر گویند و هر دو طرف مذموم است و خیر در اعتدالست که آن حد وسط است و ازینجا گفته که توسط اذا ما شئت امرا فانه کلا طرفی قصد الامور ذمیم الکه رسول عم فرمود که خیر الامور اوسطها اشارت بدین است و از جابر بن عبد الله انصاری روایت است که بینما نحن عند رسول الله صلعم اذ جاءه صبی فقال ان امی تستکسیک درعا فقال عم من ساعة الی ساعة تظهر علینا فذهب الی امه فقالت له قل ان امی تستکسیک الدرع الذی علیک فدخل رسول الله صلعم داره فنزع قمیصه فاعطاه وقعد عریانا فاذن بلال واقام ولم یستطع ان یخرج من البیت فنزلت قوله تعم ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک الآیة جابر روایت کرد که ما نزد رسول صلعم بودیم کودکی بیامد و گفت مادر من از تو پیرهنی

میخواهد رسول صلعم فرمود که ساعتی صبر کن پس بازآی آن کودک برفت
مادرش گفت بگوی مادر من آن پیرهن میخواهد که تو پوشیده رسول عم
در خانه شد و پیرهن بیرون کرد و بدو داد و برهنه بنشست و بلال اذان
و قامت بگفت رسول عم از برهنگی بیرون شتوانست آمد پس جبرئیل نزول
کرد و این آیة آورد که ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک ولا تبسطها کل
البسط فتقعد ملوما محسورا حق تعالی میفرماید که ای محمد در حالت ظهور استحقاق
فضل نعمت ما را از بندگان مستحق منع مکن و دست همه را ابجل بحل بر
کردن حرص بسته مدار و کف عطا را چنان گشاده مدار که آنچه بروی بود
بیکبار ریخته شود یعنی چنانکه مالا بد خود بدیگری دهی و در مانده و فاقه متحیر
گردی و از فراغت طاعت با محروم مانی و حد اعتدال را که منزل سلامت
ملازم باش ای عزیز سنت الهی چنان رفته است که هر نعمتی را از نعمتهای
دنیوی قرین محنتی سازد و هر دولتی را مشوب بآفتی گرداند تا مدبران
جاهل بدوام نعمت طاغی نشوند و مغروران غافل بامداد دولت باغی
نگردند چه غنا و استغنا غالبا موجب ظلم و طغیان و مورث جفا و عصیان
است چنانکه حضرت صمدیة میفرماید که ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا

فی الارض ان الانسان لیطغی ان راه استغنی در آیة اول میفرماید که
اگر حق روزی پیوسته بر بندگان خود فراخ گردانیدی همه در روی زمین
طاغی و باغی گشتندی و در آیة دوم فرمود که بدرستی که آدمی طاغی و
گردن کش گردد چون پیوسته خود را از دیگری مستغنی بیند پس بحقیقة
بلا و عنا و محنت اعدا تازیانه ایست که حضرت جباری بهیمه صفتان غافل را
بدان مودب میدارد و دیو سیرتان جاهل را بدان از راه جفا بیساط
وفا می آرد و قفل انس دنیوی را که مادهٔ شقاوتست از دل مومنان
صادق بر میدارد و چنانکه هیچ مملکتی از ممالک صوری از دشمنی مفسد ایمن
نیست و هیچ سلطنتی از منازعی قاصد خالی نیست همچنین خلیفه
روح را نایبیست که او را خرد زیرک خوانند و وزیریست که او را عقل خوانند
و حاجبی که او را عزم خوانند و قاضی که او را عدل خوانند و مشرفی که او را فکر
خوانند و کاتبی که او را حفظ خوانند و جابیی که او را ذکر خوانند و بریدی
که آنرا صدق و ندیمی که آنرا قلب خوانند و لشکری که او را قوای روحانی
خوانند هم چنین این هوا را که منازع خلیفهٔ روح است وزیریست که
او را وهم گویند و نایبی که او را مکر خوانند و حاجبی که آنرا افسون گویند

وقاضی که او را کید گویند و مرتشی که او را غدر گویند و جابی که آن را حرص
خوانند و کاتبی که آن را امل گویند و بریدی که او را کذب گویند و ندیمی که او را
عجب گویند و لشکری که ایشان از قوای حیوانی گویند و نزد اهل کشف و
تحقیق ملائکه و شیاطین بحقیقت این دو لشکر اند و این دو لشکر
در شهر وجود انسانی از اوان بلوغ تا بحد لحد پیوسته در محاربه و منازعه اند
و هر یک ازین دو لشکر نفاذ امر پادشاه خود میطلبند و قمع دیگری میخواهند
و خلق در غالبیت و مغلوبیت این دو لشکر بر پنج قسم اند مومن محفوظ
و کافر مشرک و منافق جاحد و فاسق مصر و عاصی متلون اما مومن محفوظ بتایید
و عنایت ربانی از جهاد لشکر نفس و هوا پرداخته است و بر اعداء شهر وجود
ظفر یافته و روح و عقل را که پادشاه و وزیر مطلق اند حاکم حاضر و غائب
و بادی مملکت بدن ساخته و قوای روحانی را که حزب الله و بدرقه
راه سعادت اند مظفر و منصور گردانیده و اعدای شهر وجود را که جند شیطان
و دواعی راه شقاوت اند منهزم و مقهور کرده و صولت هوا را که باغی
حضرت خلافت بود پای مال غیرت کرده و دار الملک بدن را بعدل و احسان
طاعت معمور گردانیده ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء اما کافر مشرک

قمع جند الله کرده است و عقل و روح را اسیر و مسخر هوا گردانیده و اطراف
ممالک جسم را الجمله تصاریف احکام لشکر شیاطین مهیا ساخته و نفس
خبیث را مجاری اسباب شقاوت گردانیده و ابواب سعادت ابدی را
بخار ضلالت مسدود کرده ذلک هو الخسران المبین و اما منافق جاحد
هوا را بر عمال قلبی و سری و روحی که حاضرهٔ مملکت ملک اند حاکم گردانیده است
و جوارح ظاهر را که بادیهٔ مملکت و منظور نظر خلق اند بعقل سپرده و بدین
تلبیس خم در افرین ابلیس گردانیده که ان المنافقین فی الدرک الاسفل
من النار اما فاسق مصر عقل و روح را بر دار الملک دل که اصل ولایت
حاکم گردانیده است و بادیهٔ ملک را بهوا تسلیم کرده و جوارح و اعضا را
در مراتع لذات نفسانی و تمتعات جسمانی مهمل گذاشته ذرهم یاکلوا و
یتمتعوا و یلههم الامل فسوف یعلمون اما عاصی متلون که اغلب اقسام است
دایما میان غالبیت و مغلوبیت این دو لشکر مترددست که و آخرون
اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا و اشارت عسی الله ان یتوب
علیهم درخت امید این قوم را مؤید میگرداند و بدرقهٔ عنایت جانهای
ایشان بادیهٔ معصیت را بدریای عفو میرساند و حاجب کرم بیماران علت

غفلت را بدار و خانهٔ لطف میخوانند و از ابو هریره روایت که رسول صلعم فرمود که ینزل بامر الله تبارک و تعالی ملکا الی السماء الدنیا حین یبقی ثلث اللیل الآخر فیقول من یدعونی فاستجیب له من یسالنی فاعطیه من یستغفر لی فاغفر له فرمود که هر شب چون دو پاس از شب بگذرد در اول پاس آخر که مجموع مخلوقات در خواب غفلت ساکن گردند مگر زنده دلان هشیار و عاشقان بیقرار که از شوق حضرت جبار متالم و بیدار و در معرض ارادت اسرار بی‌سر گردان چون پرگار باشند ملک رحمت و الطاف حضرت پروردگاری جلت عظمته از افق اعلی بآسمان دنیا نزول فرماید و خطاب لطف و عنایت تشریف سرگشتگان ظلمت آباد خطهٔ خاک گرداند و از فرش حضرت قدم ندای کرم میفرماید که ای خاکیان مهجور و ای غافلان مغرور ابواب رحمت گشادیم کیست که بزبان حال و صدق مقال حاجتی خواهد تا حاجت او روا کردانیم کیست که از خانهٔ کرم ما تمنایی کند تا او را بخلعت عطاء بی منتها مسرور گردانیم کیست که از تشویر فضایح اعمال و قبایح اقوال خود در پناه ستاری ما گریزد تا ما رسوایی افعال او را بپردهٔ حلم بپوشیم از درویشی از مراقبان درگاه

نقلست که شبی در حضرت باریافتم خطاب چون رسید که بدرگاه ما چه تحفه آورده بعضی از اعمال در خاطر بگذشت عتاب کردند که ای مسکین آنجا که جناب بارگاه کبریایست بضاعت مزجاة تو بی بهاست و آنچه پسندیده حضرت است تحفهٔ این درگاه آه سردست و هدیهٔ این بارگاه رخسارهٔ زردست و توشهٔ این راه دل پر درد عرایس ابکار انوار روحانیان درین حضرت بسیارست و نفایس اسرار کروبیان بی شمار اما شربت عنایت ما خستگان بادیهٔ هجران میطلبند و مرهم حمایت ما شکستگان زخم عصیان را میجویند و داروی لطف ما خرمن سوختگان تیره حرمان را میخواهد بیت

هر سحر کآتش شوقم ره بالا گیرد   قوت جانم همه از نور تجلی گیرد
سوز او مجلس سکان فلک گرم کند   نور او مملکت عالم والا گیرد
گرچه انوار ملک از همه بالاست ولیک   سوز و درد دم ره بالا ز بالا گیرد
چه خبر باید از آن سر دل هر سحری   زانچه از عکس تجلی تو درما گیرد

ای عزیز بدانکه ملوک و سلاطین صوری را رسمیست که جهد الامکان در استمداد بقای صوری سعی نمایند و از اسباب اسقام و آلام بدنی احتراز کنند و در محافظت صحة جسمانی رعایت قانون حکمت بر خود لازم

دارند و در هر فصلی از فصول اربعه در دفع امراض بر غذایی که در آن
فصل مناسب مزاج و موافق علاج بود مواظبت نمایند همچنین علامت
تسدید و رشد خلیفه روح که پادشاه معنویست آنست که در هر فصلی
ازین فصول از تحصیل غذایی از اغذیهٔ روحانی که عزگی و مطهر ذات
شریف و مزاج لطیف او کرده اند ناپس امراض جهالت و ارجاس
غفلت غافل نباشد مثلا طبع فصل ربیع که گرم و ترست و این معنی
طبیعت حیاتست و زمان این فصل در جمیع حیوانات و نباتات
اقتضای حرکت طبیعی کند و در نفس حیوانی اهتزاز و حرکت و طلب
و تفرج ریاض و انهار و ریاحین و ازهار پدید آید باید که زمام اختیار
بدست هوای غافل و نفس نگارند بلکه در زیر عقل را خطاب فرماید
تا شرف متفکره را امر کند تا در معانی مرموزات نبوی و تنبیهات
الهی که در دیوان کاتب حافظ ثبت شده است تأمل کند و خواهد که جواهر
حقایق آن معانی بر ملکوتی قوای روحانی و مصفی صفا تجلیات ربانی
گرداند و در میدان افکار تقویت نظر اعتبار مرکب همت از مصاید
زخارف کثرت در مقاصد معارف وحدت راند و دواعی نفس و حس را

از رویت غرایب مصنوع بشهود قدرت صانع خواند چنانکه حق تعالی
بجهة تعلیم طالبان و تفهیم راغبان منازل اعلی میفرماید که انما مثل الحیوة
الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض زخرفها وازینت
وظن اهلها انهم قادرون علیها اتیها امرنا لیلا او نهارا فجعلناها حصیدا
کان لم تغن بالامس کذلک نفصل الایات لقوم یتفکرون میفرماید که
بدرستی که رکون مغروران غافل بالذت زندگانی دنیای غدار
همچنانست که سکون احمقان عاطل با طراوت سبزی فصل بهار که
ما بقدرت خود چون زمین مردهٔ مظلم را آب رحمت روزی چند
تزیین و خرم میگردانیم و خاک بی عاقبت را خلعه عاریت می پوشانیم
و موایدار زاق عام و انعام بر بساط کون می نهیم و هر بر و فاجر را
از خوان کرم نوالهٔ میدهیم از غایت تابع کرم و کثرت سوابغ نعم پندا شتند
که ذخایر این ملک ایشانست و ندانستند که آن همه یک صاعقهٔ
قهر چون خاک پریشانست و در امثال این تصاریف که ما با کمال حکمت
و بلاغ قدرت بر بساط از منه و امکنه بظهور میرسانیم اولی الباب بصایر
و افکار و غواصان دریای حقایق اسرار را دلالاتی واضح و براهین و

علاماتی هویدا و روشن است پس بر طالب صادق واجبست که مطالعهٔ
آثار ریاح بهاری و تشمیم روایح نسمات اسحاری که طبع حوت دارد از
دوام نعیم دار الحیوان که وفیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین و
انتم فیها خالدون یاد آرند و رخت الفت آمال کاذبه از مجاری
سیل فنا بر دارد و مردار مزبلهٔ دنیا را با سگان حرص و حسد گذارد
و از منزل خاکروبی سمت بساط وفا آرد و غذای روحانی خلیفهٔ
معنوی را در فصل بهار نیست اما فصل صیف که آن تابستان خوانند
طبیعت آتش دارد و آن گرم و خشکست و درین فصل زمام اهتمام
وزیر عقل و پادشاه روح بتأمل احوال پیری و عاجزی و غلبهٔ ضعف
و عدم قدرت بر اتیان اعمال صالحه معروف بود و در اهوال درکات
جهنم و اشتعال نیران غضب جباری و گرما و تشنگی عرصات و اقدام
خلایق در عرق و رد اشقیا و منع اهل شرک و نفاق از ورود حوض
کوثر و رفتن دوزخ تفکر کند و از ساختگی ورود آن احوال غافل نباشد
و اما طبع فصل خریف که آن تیرماهست سرد و خشکست و این طبع مرگ
غالب تفکر سعید مقبل درین فصل در احوال مرگ و اهوال سکرات

بود و از تلخی جان کندن و رؤیت ملک الموت و خوف خاتمه و نزول ملایکه
رحمت ببشارت رضوان یا ورود ملایکه عذاب بشقاوت گرفتاری
و خسران ایمن نگردد اما طبع شتا که آن زمستانست سرد و ترست و این
طبع برزخ است که آن مدتیست متوسط میان دفن و حشر و تأمل
عاقل لبیب درین فصل همه در احوال برزخ بود که آن بی زاد و دیه
بی فریادرست و چندین دهور و اعصار و حوادث روزگار خواهد گذشت
که جسم لطیف او اسیر طبقات خاک محبوس ظلمات لحد مغاک خواهد بود
و نه مخلوقات را از نام او خبری و نه در دفتر کاینات از نشان او اثری
اگر در ایام حیات از اخلاق حسنه و اعمال صالحه یافته است که هر ساعت
بسبب مصاحبت و مونست آن مسرور و متنعم میگردد فطوبی له
و اگر جامهٔ وجود را باوساخ اوصاف خبیثه و افعال ردیه ملوث و
مدنس گردانیده است که آثار ظلمت آن هر لحظه آتش حسرت و عذاب
از درون جان او مشتعل میگرداند که النار یعرضون علیها غدوا و
عشیا فویل لهم و ویل له **بیت** ای همنفسان تا اجل آمد بر من
از پای در افتادم و خون شد جگر من ۞ رفتم نه چنان کامدنم را بود امید

نی ست امیدم که کس آید برمن ** کر خاک زمین جمله بغربال بریزند
یکذره نیابندنشان و اثر من ** دردا و دریغا که بیک آه جهانسوز
درخاک لحد ریخته شد خشک و تر من ** در بادیه تا بقیامت شدم اینک
بی مرکب و بی زاد دریغا سفر من ** ای عزیز سعت ملک معنوی و
سلطنت روحانی ازان بیشترست که درچنین مختصر شرح توان کرد
ولی این مقدار بجهت تنبیه غافلان طالب و زیرکان راغب نوشته
شد تا مرکب عزم بر مسالک امور فانی متصور ندارند و از طلب
سعادت ابدی محروم نمانند و اکرچه جمعی از احمقان جاهل و کور
دلان غافل انکار این معانی روا دارند و از غایت ادبار این
حقایق را اعتبار نکنند همان به که آن مدبران کج رفتار دران دولت
جان میکنند و خاک ادبار بر فرق روزکار خود میکنند چه نزد اکابر
اولیا و فحول علما این چند کلمه از آفتاب روشن ترست اما کوران
در هر دو سرای کورند که من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی
واضل سبیلا و اکر میخواهی که از عظم سلطنت معنوی و سلطان مملکت
روحانی خبری فهم کنی بدانی بدانکه حق تعه ملکی از ملایک که جنود ملک

روحانی اند بر زمین موکل کردانیده است و رکهای اقالیم زمین را
در قبضهٔ او نهاده چون خواهد که قومی را از خواب غفلت بیدار کند
ملک را فرمان شود تا رک آن اقالیم را بجنباند و آشوب زلزله دران
قوم اندازد اکنون اندیشه کن که چون آن ملک اشارت بحرکت
رکی می کارد و کوه و صحرای آن اقالیم را بیک اشارت در زلزله می
آرد اکر همه سلاطین جهان با مجموع لشکرهای روی زمین بکوشند
تا یک کوشه ازان نکاه دارند تا بجنبد نتوانند و همه بعجز و بیچارکی
درمانند و این یک ملک است از ملایکهٔ سفلی در قوة و سطوة با یک
ملک از ملایکهٔ علوی مقاومت نمیتوانند و عدد ایشان از نهایت نیست
که و ما یعلم جنود ربک الا هو و چون درین معانی نیک تامل کنی ترا
یقین کردد که همه سلطنتها صوری و ممالک خیالی در جنب سلطنهٔ معنوی
و مملکت روحانی چون ذرهٔ در جنب آفتاب رخشان و قطرهٔ در جنب
دریای بیکران هیچ نیست و ازانجا بود که رسول صلعم فرمود که ما مثل
الدنیا فی الاخرة الا مثل ما یجعل احدکم اصبعه فی الیم فلینظر بم یرجع
دنیا اشارتست بامور جسمانی و آخرة عبارت از عالم روحانی

فرمود که مثال حقارت دنیا با جلالت آخرت که مملکت معنوی است
همچنانست که یکی از شما انگشت در دریای بیکران زند و بر دارد و
گمان برد که با نقدار آب که بانگشت بر میدارد نقصانی در سعت دریا
پدید می آید یا آن مرفوع را در جنب دریا وجودی می شمارد بیت

ای دل آخر که عین تقصیری ... وقت نامد که پند بپذیری
خیز ازین خاکدان جسمانی ... تا رسی در ریاض روحانی
اهل دنیا بجمله مغرورند ... زانکه از سر حرف بس دورند
بهر این خاکدان بی معنی ... داده بر باد ملکت عقبی
چه کنی این جهان ویرانرا ... وین لگدکوب وحش و حیوانرا
خیره منشین که مرکب بی باکست ... مرکبت با دو منزلت خاکست
زین جهان زود زاد خود برگیر ... کار کن جهد نیت از سر گیر

ای عزیز بدانکه بر هر صنف از اصناف موجودات صفتی از صفات
حمیده یا ذمیمه غالبست و هر نوع از انواع حیوانات بصفتی
مخصوصست و هر فردی از افراد وجود بسبب کمال و نقصان
خصوصیت او در دنیا مستحق مدح یا ذم میگردد و در آخرت مستوجب

نوال یا نکال میشود و آن صفت غالبه را در دار بقا صورت او میگردانند
و چون بیشتر خلق از صفت غالبهٔ خود بیخبرند تنزیل ربانی بجهت تنبیه بیخبران
وننشئکم فیما لا تعلمون یعنی شما نمیدانید که شما را در آخرت بچه صورت
حشر خواهیم کرد زیراکه در دنیا از خود و از صفات خود بیخبر بوده اید
اکنون بدانکه چنانکه بر ملایکه صفت طهارت و نزاهت غالبست و
بر انبیا علیهم السلام ارسال و ابلاغ از اوامر و نواهی غالبست و
بر اولیا صفت محبة و شوق و رضا و توحید غالبست همچنین هر حیوانی از
حیوانات بصفتی مخصوصست چون پلنگ که بروی فتک و هتک غالبست
و بر شیر استیلا و بی باکی و بر روباه حیله و مکر و بر سگ آزار و وقاحت
و بر خوک شره و بر مور و موش حرص و بر مار ریا و بر کژدم ایذا و بر کاو
خرد و خواب و بر خر بلاده و حمق و مجموع این صفات و غیر آن در طینت
آدمی معجونست و در جبلّت انسانیت او مرکوز و جملهٔ صفات را در شهر وجود
او تعبیه کرده اند و او را بر همه پادشاه و حاکم گردانیده و فرموده که هر یک را
ازین صفات در مرتبهٔ خود بر حد اعتدال بدارد و از آفات افراط و تفریط
احتراز کند و از اثمار اشجار آن صفات زاد سفر آخرت بردارد و نتایج

حاصل آن وسیلهٔ تحصیل سعادت ابدی سازد و آثار حقایق آنرا
آلات وادوات راه مقصود کردانند و بضیای رعایت اعتدال آن
راه بسوی کنج حقیقی برد اکر بدین شرایط قیام نمایند آثار حقایق آن
جمله در دار آخرت وسیلهٔ کمال و استکمال او کردد و در دیوان
جزا سبب فوز و فلاح او شود و اکر ازین یک صفت بروی غالب
کشته است در موطن اخروی تصاریف احکام آن صفت در شهود وجود
او جاری شود آثار حسن و قبح آن بر صحیفهٔ صورت او بظهور پیوندد
تا اکر صفت ایذا و استیلا بروی غالب بود در نشاهٔ حشر بصورت
کرکی یا پلنکی حشر شود و اکر بهیمی غالب بود در صورت کاوی یا خری
برانکیخته شود و اکر صفت شره و حرص غالب بود صورت خوک یا موشی
و موری کیرد و اکر صفت طهارت و نزاهت و محبت و شوق و رضا
و توحید بروی غالبست آثار کمال این صفات حمیده زیب جمال
و نور جمال او کردد و نور روی مبتدیان این کروه در عرصهٔ نشور
چون نور ستاره درخشان بود و نور متوسطان چون ماه تابان بود
و نور کاملان چون آفتاب تابد و نور کاملان مکمل از صدیقان و مقربان

نور آفتاب را تیره کرداند چون این معانی مقرر شد بدانکه بعضی مردم
اکرچه صورت آدمی نمایند اما بحقیقه سک یا خوک یا مور یا موش باشند
و حقیقة آن بر عامهٔ خلق یوم تبلی السرائر آشکارا شود اما ارباب
قلوب آن معانی هم در دنیا در شخص موصوف بنور فراست مشاهده
کنند چه معرفت شهود این قوم از قید ماضی و مستقبل رسته است
و در فضای ابدیت بمعاینهٔ سرمدی پیوسته این طایفه را در استکشاف
اسرار احتیاج بر قیام قیامت نیست که لو کشف الغطاء ما ازددت
یقینا پس هر آدمی که کمال این صفات حاصل کرد انکس منظور نظر الهی و
برکزیدهٔ حضرت نامتناهی است و مجموع آسمانیان و زمینیان محکوم
احکام سلطنت و مقهور تصاریف جلالت او یند و سخر لکم ما فی
السموات و ما فی الارض جمیعا منه و هر که کسوت وجود را بخباثت
نقایص این صفات ملوث کردانید از سک و خوک و جمیع حیوانات
کمترست لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها
و لهم اذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضل جعلنا الله
من الشاکرین لافضاله و انعامه الفائزین برحمته و رضوانه انه قریب مجیب

باب هفتم در بیان وجوب امر معروف ونهی منکر وفضایل
وشرایط وآداب آن وبیان تفاصیل عادت مألوفه ورسوم معتاده
که در میان خلایق متداول ومتعارف گشته است وآن جمله از منکراتست
ومنع از آن جمله واجبست قال الله تعالی ولتکن منکم امة یدعون
الی الخیر ویأمرون بالمعروف وینهون عن المنکر واولئک هم
المفلحون حق تعالی بندگان مؤمن را درین آیة از سه امور دین
خبر میدهد اول وجوب امر معروف دوم بیان آنکه اقامت این
امر از فروض کفایاتست اگر در شهری یک کس بدان قیام نماید
حرج آن از دیگران ساقط گردد واگر همه درین امر اهمال روا دارند
در مجمع عرض اکبر بمحل بازخواست حضرت جباری همه در اثم وگرفتاری
بواسطه آن بحق آن داخل باشند وسطوت عقاب قهاری همه را
شامل گردد سیم بیان آنکه حصول سعادت خلاص ووصول بدرجات
فوز وفلاح باقامت این امر شریف واستحکام ارکان این حصن
منیع منوط است عن امیر المؤمنین علی رضی الله عنه قال قال رسول
الله صلعم ما من قوم عملوا بالمعاصی وفیهم من یقدر ان ینکر علیهم

فلم یفعل الا ان یوشک ان یعمهم الله بعذاب من عنده حضرت علی
علیه السلام روایت کرد که رسول صلعم فرمود که نیست هیچ قومی که مخالفت
حق روا دارند وارتکاب معاصی ومناهی کنند ودر میان ایشان کسی باشد
که بر افعال ایشان انکار تواند وایشان را از معاصی باز تواند داشت
وانکار نکند واهل شرور را از آن منع نکند الا که حق نیکان وبدان
قوم را بعذاب گرفتار کند وعذاب خود را بر همه عالم عام گرداند
وعن حذیفه رض قال قال رسول الله صلعم والذی نفسی بیده لتأمرن
بالمعروف ولتنهون عن المنکر او لیوشکن الله ان یبعث علیکم عذابا
من عنده ثم لتدعنه فلا یستجاب لکم حذیفة الیمانی روایت کرد که
رسول صلعم فرمود که بدان خدای که جان محمد در قبضه قدرت اوست که
شما را از دو چیز البته یکی خواهد بود یا آنکه امر معروف کنید واهل معاصی را
از منکرات باز دارید یا آنکه حق تعالی عذابی از نزد خود بر شما گمارد
وهر چند دعا کنید اجابت نکند وعن ابی سعید الخدری رض قال قال
رسول الله صلعم من رأی منکم منکرا فلیغیره بیده فان لم یستطع
فبلسانه فان لم یستطع فبقلبه وذلک اضعف الایمان ابو سعید خدری

روایت کرد که رسول صعم فرمود که هر که از شما منکری بیند باید که بدست
آن را منع کند پس اگر بدست نتواند بزبان منع کند پس اگر بزبان هم نتواند
بسبب وقوع فتنه بدل آن را دشمن گیرد و این ضعیف ترین مراتب ایمانست
و مفهوم حدیث آنست که اگر از منع کردن بدست و زبان عاجز گردد و بدل
هم دشمن ندارد آنکس را از ایمان هیچ نصیبی نیست و عن عرس بن عمیرة
قال قال رسول الله صعم اذا عملت الخطیئة فی الارض من شهدها و
انکرها وکان کمن غاب عنها ومن غاب عنها فرضیها کان کمن حضرها عرس
بن عمیره روایت کرد که رسول صعم فرمود که چون در روی زمین گناهی
کرده شود هر که حاضر باشد و بران انکار کند همچنان بود که گویی آن ندیده است
و هر که از ان غایب بود و بدان راضی باشد چنان باشد که آن معصیت او کرده است
و قال رسول الله صعم لتأمرون بالمعروف و لتنهون عن المنکر
او لیسلطن الله علیکم شرارکم ثم یدعو خیارکم فلا یستجاب لهم رسول
فرمود که هر آینه بفرمایید مردم را بکارهای خیر و باز دارید از شر
و مخالفت فرمان حق اگر نه حق تعالی بدان شما را بر نیکان مسلط گرداند
تا بظلم و جور شما را عذاب میکنند بعد از ان چون نیکان شما دعا کنند

دعاء ایشان را اجابت نکنند و قال رسول الله صعم ما اعمال البر عند
الجهاد فی سبیل الله عند الامر بالمعروف الا کنفثة فی بحر لجی
و ما جمیع الاعمال البر والجهاد فی سبیل الله عند الامر بالمعروف الا
کنفثة فی بحر لجی رسول صعم فرمود که مجموع طاعات نزد غزا در
راه خدای تعالی همچنانست که جرعه در دریای بیکران و مجموع
طاعات با غزا نزد امر معروف چنانست که جرعه در دریای بیکران
و قال رسول الله صعم ایاکم والجلوس فی الطرقات قالوا ما لنا
منه بد انما هی مجالسنا نتحدث فیها قال فاذا ابیتم الا ذلک
فاعطوا الطریق حقها قالوا و ما حق الطریق قال غض البصر وکف
الاذی ورد السلام والامر بالمعروف والنهی عن المنکر رسول صعم
صحابه را وصیت کرد که بر شما باد که بر سر راهها منشینید گفتند ما را
از ان چاره نیست که نشستگاه ماست که اینجا حکایت میگوییم فرمود
که اگر چنانست پس حق راه بگذارید گفتند حق راه چیست فرمود که چشم
از نامحرم نگاه داشتن و آزار خلق ناجستن و جواب سلام دادن
و امر معروف کردن و مردمان را از منکرات باز داشتن و قال

رسول الله صعم کلام ابن آدم کله علیه لا له الا امر بمعروف او نهی
عن منکر او ذکر الله تعم فرمود که سخن فرزند آدم همه بروی وبالست
واو را از ان هیچ فایده نیست مگر امر معروف یا نهی منکر یا ذکر حق تعم
وقال رسول الله صعم ان الله لا یعذب العامة بذنوب الخاصة حتی
یروا المنکر بین اظهرهم وهم قادرون علی ان ینکروه فلا ینکروه فاذا
فعلوا ذلک عذب الله العامة والخاصة فرمود که حق تعم عذاب
نمیکند عامه خلق را بگناه قومی خاص تا انگاه که معصیت در میان ایشان
ببینند وایشان توانند که عاصی را از معصیت باز دارند و ندارند
پس جون بدین تقصیر ملازم گشتند حق تعم خاص وعام را بعذاب
مبتلا گرداند عن ابی امامه قال قال رسول الله صعم کیف انتم اذا طغی
نساؤکم وفسق شبابکم وترکتم جهادکم قالوا وان ذلک لکائن یا
رسول الله قال نعم والذی نفسی بیده واشد منه قالوا وما اشد
منه یا رسول الله قال کیف انتم اذا لم تامروا بالمعروف ولم تنهوا
عن المنکر قالوا وکائن ذلک یا رسول الله قال نعم والذی نفسی
بیده واشد منه قالوا وما اشد منه یا رسول الله قال کیف انتم

اذا رایتم بالمعروف منکرا او رایتم المنکر معروفا قالوا وکائن
ذلک قال نعم والذی نفسی بیده فعند ذلک یقول الله تعم حلفت
بی لاتیحن لهم فتنة یصیر الحکیم فیها حیران ابوامامه روایت کرد که
رسول عم فرمود که چگونه باشید آن زمان که زنان شما گردن کش
گردند و بر شما فرمان دهی کنند وجوانان شما بفسق وفجور مبتلا شوند و
شما ترک غزا کنید وبلذات نفسانی مشغول گردید گفتند این خواهد
بود ای رسول خدای گفت بلی بدان خدای که جان محمد در قبضه
قدرت اوست واز این بدتر گفتند چه باشد ازین بدتر گفت چگونه
باشند آن زمان که ترک امر معروف کنید ومردم را از منکرات منع
نکنید گفتند این خواهد بود ای رسول خدای گفت بلی بدان خدای که
نفس وجان من بدست اوست وازین مشکلتر گفتند ازین بدتر
مشکلتر چه باشد گفت چگونه باشد حال شما آن زمان که امر معروف را
منکر دانید ومنکر را امر معروف خوانید گفتند این خواهد شد ای رسول
خدای گفت بلی بدان خدای که جان من بدست اوست پس حق تعم
قسم یاد میکند بعزت وجلال خود که آن قوم را بیلاها مبتلا گردانیم که

نیکان و دانایان ایشان دران ایّام متحیر کردند وعن ابن
عباس رض قال قال رسول الله صعم لاینبغی لامرء شهد مقاماً فیه
حقٌ الّا تکلّم به فانّه لایقدّم اجلهُ ولن یحرمه رزقاً هوله ابن عباس
روایت کرد که رسول صعم فرمود که نشاید که کسی حاضر شود در مقامی که
دران مقام حقی بود و نکوید بلکه حق کفتن لازم بود حق کفتن اجل او را
نزدیک نمی آرد و او را از روزی که مقدر کرده اند محروم نمیکرداند و
عن جابر بن عبد الله انصاری رض قال قال رسول الله صعم اوحی الله
تعم الی ملک ان اقلب مدینة کذا وکذا علی اهلها فقال یا رب
انّ فیهم عبدک فلاناً لم یعصک طرفة عین قال اقلبها علیه وعلیهم
فان وجهه لم یتمعّز فی ساعة قطّ جابر بن عبد الله انصاری روایت
کرد که رسول عم فرمود که حق تعم وحی فرمود بملکی از ملایکه ارضی که فلان
شهر را با اهل آن برکردان کفت آلهی فلان بندهٔ خاص تو دران شهر
که یکدم در تو عاصی نکشته است فرمود که آن شهر را با ایشان هم برکردان
که هرکز یکساعة با آن فاسقان عاصی بجهة رضای ما روی ترش نکرد
وعن خدیجه رضی الله عنها قالت قال یا رسول الله صم عذب عذاب الله

قریة فیما ثمانیة عشر الفاً عملهم عمل الانبیا قالوا کیف ذلک یا رسول الله
قال لم یکونوا یغضبون الله ولا یامرون بالمعروف ولاینهون عن
المنکر خدیجه روایت کرد که رسول عم فرمود که حق تعم شهری را هلاک
کردانید که دران شهر هیژده هزار مرد صالح بودند که عمل ایشان چون عمل
پیغامبران بود کفتند ای رسول خدای با آن عملهای صالح چکونه هلاک
شدند فرمود که عملهای صالح داشتند ولی امر معروف نمیکردند و دیگرانرا
از کارهای بد باز نمیداشتند بدان سبب هلاک شدند عن عروه عن ابیه
قال قال رسول الله صم قال موسی آلهی ای عبادک احبّ الیک
قال جلّت عظمته الذی یتسرّع الی هوای کما یتسرّع النسر الی هواه
والذی یکلف بعبادی الصالحین کما یکلف الصبی بامّه والذی یغضب
اذا ارتکب محارمی کما یغضب النمر لنفسه عروه روایت کرد از پدر خود که
رسول عم کفت که موسی کفت آلهی کدام بندهٔ تو دوسترست نزد تو
حق تعم فرمود که آنکس که در تحصیل رضای ما چنان کوشد که دیکران در
تحصیل آرزوی خود کوشند دیکر آنکه در هر مهمی و حادثهٔ در پناه بندکان
صالح ما میکریزد و از انفاس مبارک ایشان استمداد همت میکند چنانکه

طفل رضیع در مادر میکریزد و مراد خود از و میجوید دیگر انکه در وقت
دیدن معاصی غضب بروی مستولی میکردد بجهة رضای باجنانکه پلنک
بجهة نفس خود غضب میکند یعنی خاصیت پلنک آنست که چون غضب کند
از اندک و بسیار خلق نه اندیشد و از زدن و کشتن باک ندارد پس
مومن باید که در حال معاینه معاصی و مناهی در امر معروف رود و دفع منکرات
بجهة تحصیل رضای حضرت جباری غیرت دین و غضب حمیة جنان بر
وی مستولی میکردد که از کثرت و قوت مخالفان حق نه اندیشد
و بمهابت و سطوط ملوک و سلاطین التفات نکند و در حضرت حق و ابطال
باطل مال و جان شکرانه داند و عن ابی عبیدة بن الجراح رض قال قال رسول
الله صعم ای الشهداء اکرم علی الله تعالی قال رجل قام الی والی
جابر فامره بالمعروف ونهیه عن المنکر فقتله فان لم یقتله فان القلم
لایجری علیه ذلک وان عاش ما عاش ابی عبیده جراح کفت پرسیدم
از رسول صعم که ای رسول خدای از شهیدان کدام کرامی تر نزد
خدای تعه فرمود مردی که در پیش حاکم ظالم سخن حق بکوید و او را
بطاعت حق خواند و از عذاب آخرت بترساند و از ظلم و معاصی باز دارد

پس آن ظالم او را بکشد انکس فاضلترین شهید است نزد خدای تعالی
و اکر نکشد پس از ان قلم بروی نرود و اکرچه بسیار عمر یابد و عن ابن عباس
رض قال قیل یا رسول الله اتهلک القریة وفیها الصالحون قال
نعم قیل بم یا رسول الله قال بتهاونهم وسکوتهم علی معاصی الله تعم
عبد الله عباس روایت کرد که از رسول عم پرسیدند که شهری که
دران شهر صالحان باشند حق تعه آن شهر را هلاک کرداند کفت بلی
کفتند بچه سبب فرمود که بسبب خار داشتن معاصی و خار داشتن بودن
بر منکرات وعنه رض قال قال رسول الله صعم الدین النصیحة ثلاث
مرات قالوا لمن یا رسول الله قال لله ولکتابه ولائمة المسلمین
وعامتهم هم از ابن عباس روایت که رسول صعم سه نوبت فرمود
که دین نصیحة است کفتند ای پیغامبر خدای برای که فرمود که بجهة رضای
حضرت پروردکاری و بجهة نفاذ فرمان او و بجهة اصلاح حکام اهل
اسلام و عامه خلق و قیام باقامت نصیحت دینی که آن از کلام الهی
و اخبار نبوی مستفاد است اول بر علماء دین واجبست و چون اکثر
علمای این روزکار خود در تیه غفلت کم کشته اند و زمام اختیار

بدست نفس و هوا داده و غبار حقد و حسد آینهٔ دل ایشان را تیره گردانیده
و بواطن بظلمات حرص و آمال کاذبه مظلم شده و زخارف امور فانی را
قبلهٔ خود ساخته و علوم رسمی را وسیلهٔ شهرت و ریاست کرده این
طایفه بنصیحهٔ دیگران محتاج‌اند دیگری را چگونه نصیحه کنند و از ابن
مسعود روایت است که رسول صلعم فرمود که ما بعث الله تعالی نبیاً الا و له
حواریٌّ فیمکث النبی بین اظهرهم ما شاء الله یعمل فیهم بکتاب الله و بامره
حتی اذا قبض الله نبیه مکث الحواریون یعملون بکتاب الله و بامره و
بسنة نبیهم فاذا انقرضوا کان قوم یرکبون المنابر یقولون ما یعرفون
و یعملون ما ینکرون فاذا رایتم ذلک فحق علی کل مؤمن جهادهم بیده
فان لم یستطع فبلسانه و ان لم یستطع فبقلبه لیس وراء ذلک
اسلام رسول عم فرمود که حق تعالی هیچ پیغامبری نفرستاد مگر که
او را خواص اصحاب بودند پس آن پیغامبر تا در میان اصحاب خود
زنده بود بکتاب و فرمان حق عمل میکرد و چون او وفات یافت خواص آن
اصحاب بر سیرت پیغامبر خود بودند چون ایشان منقرض گشتند قومی
سخنهای ایشان یاد گرفتند و بر منبرها برآمدند و سخنهای ناپسندیده گفتند

و کارهای ناشایسته کردند پس از من نیز چنین خواهد شد پس هر که
ایشان را بیند بروی واجبست که با ایشان بدست غزا کند یعنی ایشان را
قتل کند و اگر بدست نتواند بزبان بر ایشان انکار کند و اگر بزبان
هم نتواند بدل ایشان را دشمن دارد و هر که بدل نیز دشمن ندارد او را
از اسلام هیچ نصیبی نیست ای عزیز چون بدلایل آیات و اخبار
وجوب امر معروف و نهی منکر معلوم شد اکنون بدانکه هر شخصی که
خود را در میان خلق باقامت این امر شریف منسوب و مشهور گردانید
او را محتسب گویند و آن عمل را که از و صادر میشود احتساب نامند و آن
شخص مأمور را که مستحق احتسابست محتسبٌ علیه خوانند و آن عمل را
که آن شخص بسبب آن مستحق احتساب گشته است محتسبٌ فیه خوانند
پس امر معروف را چهار رکن باشد اول محتسب دوم احتساب سیم
محتسبٌ علیه چهارم محتسبٌ فیه و صحت هر رکنی ازین ارکان موقوف
بحصول شرایط و آداب آنست رکن اول محتسب و شرایط وجوب
این رکن آنست که این شخص موصوف بود باسلام و تکلیف و قدرت
زیرا که کافر را اهلیت احتساب نیست و بر کودکان اقامت امور شرعی

واجب نیست ولی اگر کودکی ممیز انکار منکری کند آن ازو جایزست
و بدان ثواب بود و دیگری را نرسد که منع او کند و دیوانه و عاجز را
بر اقامت آن قدرت نیست و بعضی از اهل علم اذن حاکم و عدالت
از شرایط احتساب داشته اند و این فاسدست چه در احادیث نبوی
آمده است که افضل الجهاد کلمة حق عند امام جایر یعنی فاضلترین غزاات
که سخن حق نزد پادشاه ظالم گفته شود و استمرار عادت علماء دین و صحابه
بر انکار ملوک و حکام و اجماع سلف بدان دلیل قاطع است بر استغنا
اذن حاکم در امر معروف بلکه هر که به نصیحت دین مشغول گردد و بندگان
حق را از معاصی و مناهی منع کند اگر حاکم و پادشاه راضی باشند در ثواب
آن شریک بوند و اگر حاکم کاره آن بود آن کراهیت از جملهٔ منکرات
و انکار بر حاکم واجبست پس چون در مباشرت منکرات انکار بر نفس
حاکم واجبست اذن او چگونه شرط بود و در اخبارست که از زمان رسول
صلعم تا زمان مروان در عیدگاه منبر نبود و رسول عم در صحرا نماز گذاردی
پس بر پای ایستادی و روی بقوم کردی و خطبه خواندی و بعد ازو ائمهٔ
معصومین هم چنین کردندی چون نوبت ملک بمروان لعین رسید در

مصلی منبر بنا کرد چون روز عید شد بر منبر رفت ابو سعید خدری برخواست
و گفت یا مروان ما هذه البدعة قال ما هذا ببدعة اردت ان اسمع القوم
صوت الخطبة فقال والله لا اصلی ورآءک ابو سعید خدری گفت ای
مروان این چه بدعتست که پیدا کردی مروان گفت این بدعت نیست
این بدان جهة کردم تا آواز خطبه بخلق رسانم ابو سعید برخواست و برفت
و گفت والله از پس تو نماز نگذارم و نقلست که شیخ ابو الحسن نوری
قدس سره با خلق مخالطه نکردی هر چه نه از امور دین بودی از آن
نپرسیدی و هر گاه منکری بدیدی از آن منع کردی و اگر چه بیم کشتن
بودی روزی بر کنارهٔ دجله رفت بجهة طهارت نماز زورقی دید
در آن زورق سی خم مهر کرده و بر هر یک نوشته لطف شیخ از آن
عجب داشت چه در مبایعات و تجارات هیچ چیز نمیدانست که آنرا
لطف خوانند از ملاح سوال کرد که درین خمها چیست ملاح گفت
چه کار داری تو درویشی خود را دان شیخ را تعطش معرفت آن زیادت
گشت ملاح را گفت میخواهم که مرا بگویی که درین خمها چیست ملاح گفت
تو درویش فضولی درین خمها خمرست بجهة خلیفه آورده اند میخواهد که

مجلس خود را بدان بیارایید چوبی گران در زورق افتاده بود شیخ ملاح را
گفت آن چوب بدست من ده ملاح در خشم شد شاگرد خود را گفت
آن چوب بدست او ده تا به بینیم که چه خواهد کرد شاگرد ملاح برخاست
و آن چوب بدست شیخ داد شیخ آن چوب بدست مبارک خود گرفت
و آن خمها را یک یک میشکست و ملاح فریاد میکرد تا یونس افلح که
شحنه جسر بود با کسان خود برسید شیخ را بگرفت و پیش خلیفه برد و خلیفه
وقت معتضد بود و او بغایت غیور بود و شمشیر او پیش از سخن بودی
و جمیع اهل بغداد از آن اندوهگین گشتند که شک نداشتند که البته شیخ
را شهید خواهند کرد چون شیخ را در آوردند معتضد بر کرسی آهن
نشسته بود گرزی در دست میگردانید بانگ بر شیخ زد گفت تو
کیستی که چنین گستاخی میکنی شیخ فرمود که من محتسبم گفت بامر که
احتساب میکنی گفت بامر خدا و رسول گفت ترا که محتسب گردانید
گفت آنکه ترا پادشاهی داد مرا محتسبی داد معتضد ساعتی سر در پیش
افکند پس سر بر آورد و گفت ترا چه چیز برین داشت که این خمها را
بشکستی شیخ گفت شفقت در حق تو منکری را که تو در ازاله آن تقصیر روا

داشتی آن را از تو منع کردم و ترا از گرفتاری آن خلاص کردم در قیامت
معتضد گفت ترا اجازت دادیم بعد ازین هر منکری که ببینی تغییر ده
هیچ کس ترا منع نکند شیخ فرمود که ما این معنی بامر حق میکردیم چون فرمان
تو شد بعد ازین یکی از عمال تو خواهیم بود که بفرمان تو خلق را میرنجانند
این نتوانم کرد و امثال این حکایة از صحابه و تابعین و علما و مشایخ سلف
رضوان الله علیهم که بر خلفا و سلاطین انکار کرده اند بسیار نقل است
و این جمله دلیلست بر آنکه در اقامت امر معروف اذن حاکم و پادشاه
شرط نیست مگر جایی که این معنی بفتنه خواهد کشید آنجا محل نظر است
و کشف از تحقیق این مسئله آنست که بداند که محتسب را در احتساب
پنج حالت اول حالة تعریف دوم وعظ بتلطف و سخن دلپذیر سیم
درشتی و عنف و دشنام چنانچه گوید ای جاهل ای احمق ای بی شرم
چهارم منع از منکرات بر سبیل مباشرت فعل چون شکستن اوانی خمر
و آلات ملاهی و کشیدن جامه ابریشم از تن مردان و ربودن اشیاء
مغصوب و باز گردانیدن بصاحب آن پنجم تهدید و تخویف بزدن
یا مباشرت ضرب اینجا اگر داند که در زجر و نصیحت و ابلاغ از طرفین معاونت

ونصرت محتاج است واین معنی بغوغا وفتنه خواهد کشید بی اذن
حاکم وپادشاه نشاید زیرا که امر حاکم در نفاذ امثال این امور سد فتنه
وتسکین غلیان تعصبات عامه است اما شبهه آن قوم که عدالت را شرط
احتساب داشته اند از دو وجه خواسته است نقلی وعقلی چنانکه قوله تعالی
اتامرون الناس بالبر وتنسون انفسکم یا عیسی عظ نفسک فان اتعظت
فعظ الناس پس واین تنبیه است که ترک اثم واشتغال بمهم علاقه حمایت
وامثال این آیات واخبار وارده دالست بر افضلیة احکام احتساب
واولویة احوال محتسب نه بر اسقاط وجوب وآنچه بطریق قیاس است
استدلال کرده اند که اصلاح واستصلاح زکوة نصاب صلاح است وتقویم
غیر فرع استقامة مقوم است این همه خیالات بی حاصل است وجواب
این جمله آنست که ازین قایل سوال کنیم که عصمت از شرایط احتساب است
یا نی اگر گویند هست این قایل بدین قول مخالف اجماع امت میکند
وباب احتساب را بکلی مسدود میگرداند چه صحابه کرام را که افضل امت اند
باتفاق عصمت نیست فضلا عما دونهم وخطاب ربانی که وعصی آدم ربه فغوی
دلیل صریحست بر ذنب آدم ع که اول انبیا بود بمعصیت وهمچنین حکایت

جماعتی از اعیان انبیا ورسل صلوات الله علیهم دالست برین معنی
وسعید بن جبیر که از اکابر تابعین بود گفتی که اگر عصمت شرط احتساب
بودی هیچکس احتساب نکردی وحق درین مسئله آنست که عصمت شرط
احتساب نیست وفاسق را می شاید که فاسقی را از فسق منع کند مثلا
لابس حریر را میشاید که بر شارب خمر وزانی انکار کند چه شرب خمر وزنا
نسبت با جامه حریر کبیره است وشارب خمر وزانی را می شاید قاتل نفس را
از قتل منع کند بلکه بر شارب خمر واجبست که خدم وحشم خود را از شرب
خمر منع کند زیرا که انتها از معصیت واجبست براسه ونهی دیگران از آن
واجبی دیگر واگر از ترک واجبی ترک دیگر لازم نمی آید وبارتکاب معصیتی
معصیتی دیگر مباح نمیگردد وباقتحام حرام واجب حرام نمیشود
ولیکن بسبب مالوفات رسمی ومعتادات عادتی تصورات باطله
وخیالات فاسده بر نفوس عامه خلق مستولی گشته است ودیده
بصایر جهال را از مطالعه دقایق شرع بردوخته وطبایع کوردلان
عماه شقاوت را از قبول او امر متنفر گردانیده چنانچه شخصی از شخصی اسب
بالجام غصب کرده است آن شخص از غاصب لجام میطلبد وذکر اسب نمیکند

یا شخصی از آحاد خلق دفع ظلم میکند و پدر خود را در میان ظالمان
مهمل میگذارد و نفوس عامه خلق از امثال این افعال متنفر میشود
و این نفرت و استبعاد که در نفوس جهال عامه راسخ گشته است
دلیل نیست بر آنکه ترک اهم علت نفی وجوب مهم است بلی مرتبه وعظ
که مرتبه دوم احتسابست از فاسق ساقط است زیرا که وعظ فاسق
غالبا در دیگری اثر نمیکند و زبان انکار آب روی عرض او ریخته گرداند
پس عدالت در مرتبه وعظی شرط بود فقط بخلاف مراتب دیگر چون
این مسایل معلوم شد بدانکه احتساب بر سه نوع است نوع اول احتساب
امثال بر امثال چون احتساب عوام بر عوام و احتساب خواص بر خواص
و کیفیت آن از بحث سابق معلومست نوع دوم احتساب اعلی بر
ادنی چون احتساب سلطان بر رعایا و والد بر فرزند و زوج بر زوجه
و سید بر بنده و این نوع احتساب را مجال وسعت تمام است و احکام
آن در مراتب خمسه جاری و اصلاح مستصلح بهر نوع که خواهد میسر است
غالبا نوع سیم احتساب ادنی بر اعلی چون احتساب آحاد رعایا
بر سلطان و تلمیذ بر استاد و فرزند بر پدر و زوجه بر زوج و بنده بر سید

و این نوع احتساب در مرتبه سیم و پنجم ساقط است و در مرتبه اول و دوم
واجب و در مرتبه چهارم اختلافست چه فرزند صالح را بر پدر فاسق در مرتبه
اول و دوم که تعریف و وعظ است احتساب واجبست و در مرتبه سیم که
تهدید است و سب و عنف و در مرتبه پنجم که ضرب است حرام بود و در مرتبه
چهارم که مباشرت تغییر است چون شکستن مزامیر و ریختن خمر و کشیدن
جامه ابریشم از تن پدر و ربودن متاع غصب و رد کردن آن بخداوندش
و ستردن صورت از دیوار خانه و شکستن اوانی نقره و زر و امثال
این که پدر بسبب آن متاذی و متالم خواهد شد اختلافست و اظهر و
اصح آنست که فرزند را در امثال این احتساب رخصت است بلکه بر
وی واجبست چه فعل فرزند در مباشرت این نوع احتساب طاعتست
و تالم و خشم پدر بسبب محبت باطل و حرام که در نفس اماره او
راسخ گشته است معصیت است و آزار در حقیقت اعتبار نیست اما
احتساب فرزند پدر را بعنف و سب و بمباشرت ضرب حرام است زیرا که
در حقوق والدین بتخصیص آیات و اخباری که وارد است که این جمله
موجب استثنای عموم حکم میگردد و جمهور اهل علم برآنند که جلاد را نمی

شاید که پدر خود را قتل کند در حد و قصاص اگرچه کافر بود و پس چون
ایذا رسانیدن فرزند پدر را بعقوبتی که آن حق جنایت سابقه است
جایز نیست منع جواز ایذا و عقوبتی که مانع جنایه متوقع است در مستقبل
بطریق اولی و حکم زوجه و عبد در احتساب زوج و سید بحکم ولد و والد
نزدیکست و حکم احتساب آحاد رعیت با سلطان سخت تر از همه چه جرأة
آحاد خلق در احتساب حاکم و پادشاه بغیر تعریف و تلطف و وعظ
و نصیحت ممکن نگردد اما قدرت که از شرایط محتسب است چنانکه در اول
باب ذکر کرده شد بر هیچ عاقل پوشیده نماند که بر عاجز احتساب
واجب نیست مگر کراهیت منکر بدل چنانکه در حدیث نبوی ذکر شده
و درین محل محتسب را بحسب عجز و قدرت چهار حالتست اول وجوب
دوم سقوط سیم استحباب چهارم تخییر حالت اول قدرت مطلقست
و آن آنست که یقین داند که باحتساب او تغییر منکر شود و بدان سبب
هیچ زیان عرضی و مالی و نفسی بدو نخواهد رسید اینجا احتساب
واجبست باتفاق علما حالت دوم آنکه داند که احتساب مفید نخواهد بود
و لیکن خوف ضرر بود اینجا اگرچه احتساب واجب نیست ولی بجهة اظهار

شعار اسلام مستحبست و محتسب چون بعلم و ورع موصوف باشد و
داند که احتساب او در دفع منکر یا در کسر جاه فاسق یا در تقویت قلوب
اهل دین اثری است باید که از زوال مال و جاه اندیشه نکند و از ضرب
قتل نترسید و اهمال نصیحت دین روا ندارد و مگر داند که بسبب احتساب
او دیگری را از اصحاب و اقارب او ضرری خواهد رسید آنگاه شاید
که احتساب نکند زیرا که احتساب او در دفع منکر بمنکری دیگر میکشد اقبح
و افحش از اول و این همچنانست که ظالمی متغلب گوسفندی بظلم ذبح
میکند و اگر محتسب آن ظالم را از آن منع میکند در خشم میشود و بدان
سبب آدمی را ذبح خواهد کرد امثال این احتساب چه است اما اگر
شخصی خواهد که عضوی سلیم را از اعضای خود قطع کند و او را از آن
منع نمیتوان کرد مگر بقتال و ممکنست که آن بقتل او کشد اصح آنست
که او را از آن منع کردن واجبست و اگرچه آن بتلف او و عضو او میکشید
چه غرض حفظ نفس و عضو او نیست غرض سد سبیل منکرات و معاصی است
و قتل او بدین سبب معصیت نیست و قطع کردن او عضو خود را معصیتست
و این همچنانست که وجوب دفع صائل بر مال مسلمانان و اگرچه یکدرم بود

وآن دفع تلف ضاین کشد نه بدان معنی که نفس مسلمانی در مقابل بکدیرم
داشته میشود وجه آن محالست بلکه آن معنی که قصد مال مسلمانان معصیت
وتلف قاصد مال بسبب دفع از معصیت معصیت نیست ومقصود شارع
دفع معاصی است وجمله معاصی به سه نوع باز کردد معصیت کذشته
وحال ومتوقع معصیت کذشته چون زنا وخمر که کذشته وآثار
آن منقطع شده باشد عقوبت آن بحد وتعزیر متعلق است وبمصلحت حکام
وولات آمره آحاد رعیت را دران مدخل نیست دوم معصیت حال
وآن آنست که صاحب آن مباشر آن فعل بود چون داشتن اوتار و
مزامیر وخمر وپوشیدن جامهٔ حریر وابطال نوع معاصی بهر جه ممکن بود
واجبست وتارک آن آثم واحاد اهل اسلام دران مشترک اند مادام
که آن بمعصیتی اقبح وافحش نکشد سیم آنکه عین معصیت متوقع بود
چون تزیین مجلس بجهة شرب خمر وتهیه اسباب زنا پیش از حضور
خمر وزانیین واین امری مشکوکست وممکن که حصول عین معصیة
میسر نکردد بسبب عایقی یا مانعی کسی را بر آن احتساب نرسد که مکر
بسببی که آن حریم حرام بود که حکم مستحب حرام بران کردد چون

ایستادن اجلاف واوباش بر در حمامات زنان یا بر راه کذر
ایشان بجهة نظارهٔ زنان وخلوت اجنبی با اجنبیه که آن مظنهٔ وقوع
معصیت است وتحصیل مظنهٔ وقوع معصیة معصیت است ودفع آن احتسابست
بر معصیهٔ راهنه ومعصیت منتظره **رکن دوم** نفس احتسابست وآداب
این رکن هفت درجه است اول معرفة منکر دوم تعریف بوعظ ونصیحت
سیم عنف چهارم تغیر پنجم تهدید بضرب ششم مباشرت ضرب هفتم
استظهار باعوان ومقاتله درجهٔ اول معرفة منکرات اما آداب
این درجه آنست که بتجسس طلب منکر نکند وبر در وروزن خانهای
مردم کوش ندارد وبتکلف استنشاق روایح خمر نکند واکر کسی چیزی
از مزامیر در زیر جامه کرفته باشد جنانکه شکل آن نمی نماید بدست
استکشاف آن نکند واز همسایه ورفقای فاسق استخبار فسق او
نکند واکر دو بنده با یک مرد عدل کواهی دهند که در خانهٔ فلان کس
خمر میخورند اصح آنست که بی اذن او بر مسکن او هجوم کردن نشاید زیرا که
حق ثابت مسلمان جز بشهادت دو عدل ساقط نمیکردد ودر اخبار
آمده است که نقش خاتم لقمان عم این بود الستر لما عاینت احسن من

اذاعة ما ظننت یعنی پوشیدن آنچه مشاهده کردی بهتر از فاش
کردن آنچه بگمان دانستی درجه دوم تعریف است و آداب محتسب درین
درجه آنست که ابتدا تعریف بوجه احسن کند و در موعظت و نصیحت
بتلطف حق شفقت آخرت بجای آرد چه علت اکثر اقدام عامه
خلق بر منکرات جبلت بحقیقة آن غالب آن بود که چون بر حقیقت آن
منکر وقوف کردند ترک کنند مادام که بسبب ایذای تحمیق و تجهیل
بلجاج و ستیزه نکشد و چون بلجاج و تعصب کشد وعظ و نصیحت
سود ندارد و خاصیت جبلت انسان چنان افتاده است که از نقصان
و زشتی و کشف عورت خود استنکاف کند و جهل و حماقت عورت
باطنست و رسوایی عورت باطن زشتتر از عورت ظاهر است ازین
جهة است که طباع اکثر خلق بر ستر عورت جهل حریص تر است از ستر
عورت ظاهر و ازینجاست که ارباب نفوس از طلبه علم چون در مجلس
تخطئه یکی کنند غضب بر آنکس مستولی گردد و با وجود معرفة حقیقة آن
در ابطال حق دخول کلی بمدخل میکند تا عورت جهل او آشکار نشود
و مردم بر فضیحت حماقت او اطلاع نیابند و ازاله این مرض غالب جز

بجز نصیحة و تلطف میسر نمیشود دیگر آنکه تجهیل و تحمیق ایذاست و هم
چنانکه تعزیر مسلمانی بر منکر محظورست ایذای مؤمن بی ضرورت هم حرام
و محظورست و احتیاط سکوت از محظور و منکر و اظهار ایذای محظور
بعنف پیش از تلطف و وعظ و نصیحت همچنانست که شستن خون
ببول محتسب باید که درین محل سخن بموعظه و تخویف از عذاب آخرت
گوید و اخباری که درین باب وارد است بر او ایراد کند و او را از
سیرتهای سلف و اکابر امت آگاه کند و اظهار شفقت و نصیحة و تلطف را
در ایراد سخن رعایة کند و جنایت جانی را جنایت خود شمرد چه اهل اسلام
همه چون یکنفس اند چنانکه رسول عم فرمود المؤمنون کجسد واحد اذا اشتکی
عضو منها تداعی سایرها بالحمی و السهر فرمود که مؤمنان همه چون یک تنند
و خاصیت تن آنست که چون یک عضو از ان الم یابد همه اعضا در تب
و بیداری شب با او شریک گردند هم چنین علامت صحة ایمان آنست که
چون مؤمنی را رنجی و مصیبتی رسد هر مؤمن که از ان خبر یابد اثر آن در
خود بیابد و مصیبت مصیبت دین است و آن سختتر از مصیبت دنیوی است
درجه سیم تعنیف و تغلیظ است بسخن درشت و دشنام غیر فحش

وادب درین درجه آنست که چون از منع فاسق وعاصی بطریق تلطف
و وعظ عاجز گردد و می بیند که او را بسخن درشت وتهدید و دشنام
از ان منع کند و در دشنام از فحش احتراز کند ولفظی گوید که آن
در واقع کذب نباشد چنانکه ای فاسق ای جاهل ای احمق چه هر که متابعة
هوای نفس ومخالفت حق روا دارد او احمق است چنانکه حضرت
رسالت صلعم فرمود که الاحمق من اتبع نفسه وهواه وتمنی علی الله
المغفرة یعنی احمق آنکس است که بر پی هوای نفس میرود واز حق تعم
عفو وآمرزش آرزو میکند ادب دوم آنکه آنچه گوید حق گوید و
برای حق گوید وبر قدر ضرورت اقتصار کند و درشتی از قدر حاجت
در نگذراند واگر داند که عنف در وی اثر نمیکند وباستحقار وغضب
متبرج خواهد گشت غضب واستحقار لازم دارد واگر میداند که بسبب
استحقار وغضب او را خواهد زد واز روی ترش کردن او را ضرری
نیست روی ترش کردن واجب شود درجه چهارم تغییر منکرات است
بدست چون کسر آلات ملاهی از طنبور وعود ودوتاره وچنگ
ورباب وغیره وریختن خمر وخلع جامه حریر وغصب وکشیدن غاصب را

از خانه مغصوب وجامه مغصوب از تن غاصب وامثال آن و
احتساب این درجه را دو ادبست اول آنکه تا از تکلیف محتسب علیه
بازالهٔ آن عاجز نگردد بدست خود مباشرت آن نکند دوم بر تغییر بقدر
حاجت اکتفا کند چون که دست غاصب بگیرد واز خانه مغصوب بیرون
آرد دست در ریش وگریبان او نزند وچون آلت ملاهی بشکستن باطل
میتوان کرد آنرا نسوزد وحد شکستن آلت ملاهی آنست که تعب اصلاح
آن با تعب استیناف مساوی باشد ودر ریختن خمر اگر اوانی را
صلاحیت غیر خمر بود وامکان دارد که صاحب آن آنرا وعای چیزی
دیگر سازد نشاید شکستن واگر میداند که بعد از ریختن باز وعای خمر
خواهد ساخت شکستن واجب بود در عهد رسول عم اوانی خمر شکسته شد
وآن حکم منسوخ نگشت چون در زجر وانتظام فساق احتیاج بدان
موکد گردد ابقای حکم لازم شود دیگر آنکه چون در زمان رسول عم اوانی
خمر سبب شده حاجت بجهة زجر وانتظام شکسته شد وبعد از آن
بسبب عدم احتیاج متروک ماند باز چون احتیاج افتد تجدید حکم مقرر
شود چه هر چه حکم بزوال علت زایل گردد بی شک بسبب عود علت

عود کند و اگر اناء خمر ضیق الرأس بود و در اراقه این خمر از آن
زمانی خواهد کشید و امکان بود که فساق او را دریابند و از آن منع
کنند یا خود روزگار او بدان سبب ضایع میشود و از اشغال او معطل می
ماند روا است که آن را بشکند زیرا که ابطال منکر بروی واجبست و برو
لازم نیست که بجهة محافظت ظرف خمر منفعت و مصلحت نفس خود را
ضایع گذارد و اگر ظرف خمر بر جایی بود که دست محتسب بدان نمیرسید
ولی میتواند که سنگ بیندازد و آن را بشکند شکستن واجب بود
و قیمت ظرف ساقط گردد بسبب آنکه حایل گشته است میان ما
و میان وصول بریختن خمر اگرچه شارب خمر میان خود و میان محتسب و
خمر حایل شدی قصد و دفع بضرب و جرح واجب آمدی چون بنفس
صاحب ظرف بسبب منع مستحق زدن و شکستن میگردد حرمت ظرف
خمر بنفس صاحب ظرف زیاده نیست و این مسایل از جمله دقایق
فقهی است که محتسب را از دانستن آن گزیر نیست درجه پنجم تهدید
و وعید و تخویف فاسق است چنانکه محتسب محتسبٌ علیه را گوید این
کار بگذار و اگر نه سرت بشکنم یا تعزیر کنم یا حد بر تو برانم و ادب این درجه

آنست که محتسب محتسبٌ علیه را بوعیدی که تحقیق آن در شرع
جایز نباشد تهدید نکند چنانکه گوید خانهٔ ترا خراب کنم یا زن و فرزند ترا
اسیر کنم و امثال این چه امثال این تهدید اگر از سر عزم گوید این
حرام بود و اگر در تهدید غیر عازم بود دروغ گفته باشد و دروغ در
شرع حرام است اما اگر در وعید بضرب و استخفاف تعرض کند و او بران
عازم بود تا حدی معلوم بحسب مقتضای حال و وقت روا بود و اگر
داند که فاسق مصر است و شدت زجر مانع او خواهد شد و مبالغت
تهدید او را از فسق باز خواهد داشت شاید که در وعید از حد معلوم
زیادت کند و این از جمله کذب محظور نیست چه مبالغت در مثل این
حال همچنانست که مبالغت در اصلاح ذات البین و تالیف زوجین
و این معنی بجهة شدت حاجت از مرخصاتست و علمای سلف پیوسته
آن را مندوب داشته اند و بران مواظبت بوده درجه ششم مباشرت
ضرب است بدست و پای و غیر آن و درین درجه دو شرط است یکی آنکه
زدن بحسب ضرورت بود و آن آنست که اصرار فاسق و ظالم بثباتی
باشد که تخویف و وعظ و نصیحت و عنف و زجر مانع او از فسق و ظلم

نمیکردد و بضرورت در دفع منکر زدن واجب شود شرط دوم آنکه زدن
از حد در نگذرد و بر قدر حاجت اقتصار کند و چون از مباشرت منکر دست
برداشت در رنجانیدن او نکوشد و چنانچه بر قاضی الزام مدیون میسور
برادای حق واجبست بحبس و ضرب هم چنین بر محتسب رعایت این تدریج
واجبست و اگر در دفع منکر بسلاح حاجت افتد تشهیر سلاح واجب شود
چنانکه فاسقی زنی اجنبیه را گرفته باشد یا مزماری در دست دارد و میزند
و میان او و محتسب آبی یا سقفی حایل بود تیر و کمان بردارد و گوید این
منکر را بگذار و اگر نه ترا به تیر خواهم زد اگر دست از آن باز ندارد در زند
و لیکن دست بر ساق پای دارد و قصد اعضای با خطر نکند و معتزله میگویند
که هرچه متعلق حقوق الله است احتساب آحاد در وی جز بوعظ و تعریف
و نصیحت جایز نیست و مباشرت و جرح جز حاکم را نمیرسد و لیکن
نزدیک علماء سلف آنست که هیچ فرق نیست میان احتساب در آنچه
متعلق است بحقوق الله یا متعلق بحقوق عباد چه احتساب در همه بر
واجبست درجه هفتم آنست که محتسب ضعیف بود و فاسق قوی و در
تغییر منکر بحمل سلاح و اعوان و انصار محتاج بود و باشد که فاسق نیز باعداد

و اعوان و انصار محتاج بود و مقابله کند و این درجه محل اختلافست
و بعضی از علما گفته اند که آحاد رعیت را درین درجه استقلال نیست و بی
اذن حاکم مباشرت این امر نشاید که چه این امر تحریک فتنه و تهییج فساد
و تخریب بلاد کشد و بعضی از علما گفته اند که احتیاج باذن حاکم نیست
و این قول بقیاس نزدیکترست زیرا که چون باتفاق از آحاد رعیت
امر معروف جایز داشته اند بلکه وجوب این بنص کتاب ثابت گشته است
شک نیست که اوایل درجات آن بدوم و دوم بسیم کشد تا منتهی شود
بدین درجه که اقتضای معاونت و مقابله و مقاتله میکند و این از لوازم
امر معروفست پس هر که بدین طاعت قیام مینماید باید که از لوازم آن
باک ندارد و تجنید جنود در رضای حق و دفع معاصی بجهة نصرت اسلام و
اقامت شرع از افضل طاعات و احب قربات داند چون آحاد رعیت را
جایز میداریم که اجتماع کنند و بجهت قمع اهل کفر با هر فرقه از فرق کفار
که خواهند حرب کنند و مقتول کفار هدر و مقتول اهل اسلام را حکم
شهادتست هم چنین از آحاد رعیت قمع اهل فساد جایزست و اگر
فاسق معلن مصر در مقابله دافع منکر کشته گردد هدرست نزد اکثر علما

ولا باس پس بقتله عند الجمهور و اگر محتسب محق کشته شود مظلوم و شهید است
و چون انتهای امر معروف تا این جا از نوادر است و نادر از مجاری
جریان احکام خارج است پس قانون قیاس شرعی بسبب تصویر نوادر
تغیر نپذیرد و هر که بر تغییر منکر قادر بود بزبان و دست و نفس و سلاح
و اعوان جایز است که دفع کند و این مسئله از محتملات احکام فقهی است
باید که دقایق آن را نیک فهم کند **رکن سیم** محتسب علیه و آن عبارتست
از شخصی که بسبب ترک مأمور و با ارتکاب منهی مستوجب عقاب و احتساب
گشته است و شرط این رکن آنست که محتسب علیه بصفتی باشد که فعل
ممنوع منه در حق او منکر بود و اسم انسانیت درین معنی کافیست و شرط
نیست که مکلف باشد و همچنین عقل و حریت و اسلام درین معنی
شرط نیست چه اگر طفل خمر خورد یا دیوانه زنا کند منع او از آن واجبست
و اگر چه منع بهیمه که افساد زرع مسلمانی میکند هم واجبست چنانکه منع
دیوانه از زنا و لیکن آن را احتساب نخوانند چه احتساب عبارتست از منع
منکری که متعلق آن حق الله باشد بجهة صیانت ممنوع از اقتراف
منکری که آن در حق او معصیت است و سبب وجوب احتساب دو حق است

یکی حق الله که تضییع آن معصیت است **دوم** تضییع حقوق عباد که آن
مظالم است پس در منع بعضی از منکرات دو حق مرعی بود و در بعضی یکی
چنانکه شخص اتلاف مال غیری میکند اینجا دو حق مرعی است یکی حق الله
که خلاف فرمانست و در حق فاعل معصیت **دوم** حفظ مال غیر و اگر
عضوی غیری باذن او قطع میکند حق مجنی علیه بسبب اذن او ساقط
میشود و لیکن فعل جانی معصیت بود که تضییع حق الله است و حکم
احتساب اینجا ثابت است و منع کودک و دیوانه از شرب خمر و زنا
ازین قبیل است و اخراج بهیمه را از زرع مسلم این حکم نیست زیرا که
منع بهیمه نه از ان جهة است که آن فعل در حق بهیمه معصیت است بلکه
بجهة محافظت مال مسلمانانست فقط آن را از ان جهة احتساب نمیخوانند
چه اگر آن بهیمه نجاستی یا خمر بجای آب خورد منع کرده نشود و منع
دیوانه و کودک از شرب خمر و ایشان بهیمه نه از جهة خفت است بخمر
و بهیمه بلکه خیانت نفس و احترام انسانیت ایشانست و این از لطایف
احکام احتسابست که جز اهل فطنت بر حقایق این وقف نکرد و چون
این مسایل معلوم کردی بدانکه حفظ مال غیر بر **دو** نوعست یکی آنکه بسبب آن

تعبی و خسران و نقصی به تن و مال و جاه او ملحق نمیگردد و این مقدار در
رعایت حقوق مسلمانان از اقل درجات وجوبست و کثرت ادله
وارده است در ایجاب رعایت حقوق اسلام درین معنی کافی است و
این معنی بایجاب اولیتر از رد اسلام زیراکه ایذا در ترک رعایت
حقوق بیشتر است از ایذا در ترک اسلام و علما را اتفاق است که چون
مال مسلمانی بسبب ظلم ظالم در محل تلف افتد و نزد شخصی شهادتی باشد
که باشهاد او آن حق بمستحق راجع شود ادای شهادت بر وی واجب
شود و در کتمان آن عاصی بود و ترک دفع هر منکری که بسبب مباشرت
دفع آن ضرری بدافع نمیرسد همین حکم دارد و اگر بسبب دفع منکر
تعبی یا خسرانی بتن و مال و جاه او ملحق خواهد شد احتساب لازم نبود
زیراکه حق او نیز در منفعت بدن و مال و جاه مرعی است چنانکه حق
غیر او بر و لازم نیست که حق خود را فدای حق غیری کند ولی اگر بر سبیل
ایثار حق خود را ایثار حق برادر مسلمان کند این جمله مستحبات و مندوبات
و نظر بتفاوت قلة و کثرت خسران از جانبین مرعی نیست چنانکه اگر
کسی گوید که چون دافع را در مدت اشتغال اخراج بهایم بکیدرم نقصان

منفعت بیش نیست و بترک آن صاحب زرع را مال بسیار تلف میشود
پس کثرت خسران راجح بود و دفع لازم و نه چنین است بلکه صاحب یکدرم
مستحق حفظ یکدرم خود است چنانکه صاحب مال کثیر مستحق حفظ کثرت مال
خود است و جهة لزوم و وجوب دفع را هیچ وجهی بنص و قیاس ثابت
نیست اما اگر فوت مال بطریق معصیت باشد چون غصب و نهب و
ظلم منع آن واجبست اگرچه بی احتمال مشقت و تعب میسر نشود چه اینجا
مقصود حق شرع و نصرت دینست و بر هر مومنی واجبست که در دفع
معاصی احتمال مشقت کند چنانکه در ترک معاصی و مجموع ترک معاصی
مبنی بر تعبست بلکه مدار جمیع طاعات بر مخالفات نفس است و آن عین
تعبست چون معلوم کردی که قلت و کثرت تعب را در وجوب و عدم وجوب
دفع اثر است اکنون بدانکه تعب را دو طرفست و وسطی طرف اول قلت
تعبست که بدان مقدار تعب بی شک وجوب رعایة حق برادر مسلمان
ساقط نمیگردد چون تعب حضور شاهد در مجلس حکم چون حاکم در جوار او
بود چه این مقدار تعب که بخطوه چند بد و میرسد بجهة اقامت شهادت
یا اداء امانت از تعب نشمرد اما طرف دوم روی در کثرت دارد و سقوط

وجوب آن بر هیچ محتمل پوشیده نماند چنانکه تکلیف شاهد بارتحال
از شهر بشهری دیگر بجهة اقامت شهادت هیچ عاقل را درین شک
نیست که احتمال این نوع مشقت بر شاهد لازم نیست و میان این دو طرف
وسطی است که محل جریان احکام طرفین و محتمل حکمین است و این از شبهات
غامض است که حل عقدهٔ آن در مقدور بشر نیست زیرا که اینجا هیچ علتی
بیّن نیست که میان اجزای متقاربهٔ آن فارق بود و اینجا بر اهل علم و
ارباب ورع واجبست که از آنچه نهج رشد و صواب نزدیکتر است
و از خطر اثم و عقاب دورتر آنرا اختیار کند والله اعلم رکن چهارم
محتسبٌ فیه و آن عبارتست از عملی که عامل آن مستوجب عتاب و عقاب
و مستحق احتساب میگردد و این رکن را چهار شرطست شرط اول آنکه
حقیقت فعل منکر بود و منکر فعلی را گویند که وقوع آن در شرع محظور
باشد اعم از آنکه مباشرت آن فعل از فاعل معصیت بود یا نبود
چه بسیار فعل باشد که آن در واقع منکر بود و منع از آن واجب بود
و آن از فاعل معصیت نبود چنانچه خمر خوردن و زنا کردن طفل و مجنون
چه این دو کس بارتکاب این دو کبیره عاصی نمیگردند و وجود معصیت

بی عاصی محالست پس لفظ منکر اعم از لفظ معصیت باشد و جمیع
معاصی از صغایر و کبایر در تحت عموم این لفظ بود و حکم احتساب
بر جمیع مراتب و درجات صغایر و کبایر جاری است شرط دوم آنکه
منکر موجود است در حال زیرا که بعد از فراغ فاسق از امر منکر آحاد
رعیت را نشاید که بدان احتساب کند و چون معصیت منقرض شد حاکم
را اقامت حد و تعزیر رسید و معصیتی که فاسق در استقبال عازم است
اگر عازم معروفست بدان معصیت احتساب برو جز بر سبیل وعظ نشاید
و اگر منکرست احتساب بر وهم روا نبود چه این معنی باسائت ظن کشد
و آن حرامست شرط سیم آنکه منکر بی تجسس ظاهر باشد و هر منکری
در خانهٔ خود پوشیده میدارد به تجسس اظهار آن کردن روا نیست
و ستر آنچه فاسق مستور میدارد واجبست نقلست که یکی از صحابهٔ امیر المؤمنین
شبی در مدینه پاس میداشت و میگشت مردی را با زنی در حالت
فاحشه بدید روزی دیگر بر منبر شد و روی با صحابه کرد و گفت چه
میگوید در آنچه حاکم دو کس را در زنا ببیند شاید که اقامت حد کند
گفتند تو حاکمی و امور احکام بمصلحت و رای تو منوطست علی گفت

ای فلان ترا این سخن نشاید گفت و اگر اظهار این امر کنی حد بر تو
رانده شود زیرا که این امری است که حق تعالی بجهة تاکید تستر شهادت
چهار شاهد موقوف گردانیده است شهود یک کس در اجرای حکم کافی
نیست نقلست که دو صحابه شبی در جرات مدینه میگشتند در خانهٔ
روشنی دیدند نزدیک شدند در بسته بود و از خانه اصوات الفاظی
که عادت اهل شرب بود بشنیدند آن یک دیگری را گفت میدانی
که این خانه کیست گفت نی گفت این خانه ربیعه است پسر امیة بن خلف
و ایشان شرب خمر معتادند اکنون درین امر چه میگویی گفت من میگویم
که ما مخالفت امر حق کرده ایم گفت چگونه گفت حق تعالی میفرماید که
ولا تجسسوا و ما تجسس کردیم از انجا باز گشتند و حد تستر آنست
که فاسق در خانهٔ خود نشسته بود و در بسته بود و آواز سرود و رقص
و مزامیر و اوتار و اصوات کلمات نامنظوم چنانچه عادت اهل فسق بود
از ان خانه مرتفع نشود در چنین حال تجسس کردن و از بام و روزن
در آمدن خلاف شرعست اما چون این نوع اصوات مرتفع شود
چنانکه هر کس که در بیرون باشد شنود واجب گردد که از هر جا که باشد

در آید و تغییر منکر بکند و اگر شخصی وعایی دارد و از ان رایحهٔ خمر فایح
میگردد اگر احتمال دارد که از شروبات محترمه باشد چون خل و غیره
قصد ریختن آن نشاید و اگر بقرینهٔ حال معلوم کند چنانکه حامل را امید اند
که از آلات خمرست درین خلافست و اصح آنست که احتساب جایز است
زیرا که این علامة مقرر ظن میشود و غلبهٔ ظن در امثال این امور قایم
مقام علمست و هم چنین اگر فاسق طنبوری یا عودی در زیر جامه گرفته
باشد و شکل آن ظاهرست احتساب واجب بود چه هر چه دلالت آن
ظاهر شد آنرا مستور نگویند حکم آن مکشوفست و ما مأموریم بر آنکه
آنچه حق تعالی مستور میدارد مستور کنیم و آنچه ظاهر میگردد انکار کنیم
و درجات ظهور متنوعست گاه بحاسهٔ بصر ظاهر میگردد و گاه بحاسهٔ سمع
و گاه بحاسهٔ لمس و گاه بحاسهٔ شم چون مراد حصول علمست و این حواس
جمله مفید علم اند و نشاید که گوید بنمای تا بدانم که درین وعا چیست
چه این معنی تجسس باشد و تجسس طلب اماراتیست که آن معروف بود
چون امارات بی طلب حاصل گشت و آن مورث علم شد عمل بمقتضای
آن واجبست اما در طلب امارات رخصت نیست شرط چهارم آنکه منکری

در محل اجتهاد نباشد و هر فعلی که یکی از مجتهدان امت جایز داشته اند
دیگری را نشاید که انکار آن کند زیرا که بر هر کس متابعت هر مجتهدی
که معتقد اوست واجبست و مخالفت آنچه صوابست باعتقاد هر کس
در حق او معصیت است و اگرچه آنچه او اعتقاد کرده است عند الله غیر
صوابست و این معنی در احکام فروع و افعال شایع است نه در اصول
و صفات و احتمالات این مسئله متعارض است و آن در دو صورت
مبیّن کرده مثال احتمال اوّل آنکه محتسب اجنبی را بیند که با زنی لعقد
زنا مجامعت میکند و در واقع آن زن زوجهٔ اجنبی است که در حالت
صغر پدر اجنبی آن زن را بجهة اجنبی عقد کرده و اجنبی از آن خبر ندارد و محتسب
آزا دیده اند و از تعریف او بسبب صمم عاجزست یا خود زبان او نمیدانند
پس اجنبی در اقدام مباشرت آن زن باعتقاد اجنبیه او عاصی است
یا آنکه آن زن زوجهٔ اوست و در علم الله حلالست این مثال صورت
اولست امّا مثال دوم عکس این صورتست چنانکه شخصی تعلیق طلاق
زوجهٔ خود بحصول صفتی کرده و علم بحصول آن صفت در باطن محتسب
حادث گشته است از حسد و غضب و ریا و غیرها و آن صفت در باطن

(x) مثلا حنفی را نشاید که بر شافعی در اکل ضب و ضبع و متروک التسمیه و شافعی را نشاید که انکار کند بر حنفی در نکاح بلا ولی و شفعه جوار و شرب نبیذ غیر مسکر و امثال آن. یعنی حنفی را نشاید که بر حنفی انکار کند بر اکل ضب و ضبع و متروک التسمیة و شافعی را نشاید که بر شافعی انکار کند در نکاح بلا ولی و اخذ شفعهٔ جوار و غیره صح

محتسب حادث گشت و محتسب بسبب موانع از تعریف زوجین محروم
آن صفت عاجزست و در وقوع طلاق متیقن چون در حالت مجامعه
ایشان را باید منع از آن بروی واجبست و حال آنکه زانی را بوقوع
طلاق علم نیست و عدم حکم معصیت بر ایشان بسبب جهل است حکم
انکار از آن فعل منتفی میگردانند و از عکس این صورت عکس این حکم
لازم نمیشود و آن آنست که هر فعل که آن عند الله منکر نیست از آن
منع جایز نبود اگرچه این فعل نزد فاعل منکر بود بسبب جهل او بحقیقت
آن و از لوازم این مسئله یکی آنست که شفعوی را نشاید که بر حنفی
اعتراض کند بر اکل ضب و متروک التسمیه و حنفی را هم نشاید که انکار کند
بر شفعوی در نکاح بی ولی و اخذ شفعه جوار و بر حنفی واجبست که انکار
کند بر حنفی در اکل ضب و شافعی را بر شافعی در نکاح بلا ولی باتفاق
معتقد محتسب و محتسب علیه و این مسایل از شبهات فرمنه است
بسبب ثبوت احتمالات متعارضه از وجهین و عدم قابلیت قطع
حکم بر خطا و مخالفت و هر مجتهدی را بحسب تاثیر اجتهاد و رجحان ادله
و غلبه ظن وجهی روی نماید ولی گوی دولت به نیل ثواب اکمل برد که

جناب عز هدی تا از لوث ادناس هوا وقایت کند و صدر پسند
حسن مآب آن باید که منهج رفتار را از ظلمت غبار ریا پاک کرده اند و روی
آفتاب یقین بسحاب تلبیسات نپوشد و دولت افزوی را بجیفهٔ دنیا
نفروشد و بسبب عمارت خانهٔ عاریتی در ویرانی دین نکوشد چون ارکان
و شرایط و آداب احتساب معلوم کردی بدانکه عدد منکراتی که درین روزگار
مألوف عامه شده است و در مجاری رسوم و عادت خلق جاری گشته
بسیارست و احصای آن بطریق تفصیل ممکن نیست مگر باحصای
تفاصیل شرع ولیکن مجموع آن بهفت قسم باز گردد قسم اول منکرات
مساجد قسم دوم منکرات اسواق قسم سیم منکرات شوارع چهارم
منکرات حمامات پنجم منکرات ضیافت و مجالس ششم منکرات عمارات
و نفقات هفتم منکرات عامه و در هر قسمی ازین اقسام آنچه اصول
و امهات آن قسم است ذکر کرده آید تا شعب و تفاریع آن از آن قیاس
کرده شود قسم اول منکرات مساجد و فحش منکرات این قسم اسائت
صلوتست بترک طمانینت در رکوع و سجود و آن مبطل نمازست بنص
حدیث و نهی از آن واجبست و از آن جمله قراءت قرآنست بلحن

و تلقین آن بر وجه صحیح واجبست و هم چنان منع خوانندهٔ لحن را از
لحن خواندن واجبست و سکوت بران معصیت فاحش زیرا که قرآن
بلحن خواندن با وجود قدرت تعلیم معصیت است و سکوت بر معصیت هم
معصیت و اگر زبان قاری لحن از ادای مخارج عاجزست اگر بیشتر قراءت
او لحن است ترک کند و بر تصحیح فاتحه اقتصار کند و اگر اکثر قراءت
صحیح است ولیکن از تصحیح جمله عاجزست علما گفته اند که لا بأس بقراءته
ولی باید که در خواندن آواز بلند نکند و از آن جمله یکی آنست که خطیب جامه پوشد
که ابریشم دران غالب باشد یا شمشیری بدست گیرد که بند آن زر
یا نقره بود نزدیک او نشاید نشست و انکار آن واجبست بر هر که آن
بداند و از جملهٔ منکرات حلقهٔ قصه خوانانست که جمعی درین روزگار
خود را واعظ نام کرده اند که بحقایق علوم تفسیر و حدیث جاهل اند
و از آثار دقایق تخویف و تحذیر عاطل و بحکایات مزخرف و الفاظ
مسجع مروج و ایراد ابیات و اشعار منهی که جهال و فساق عامه را
بر معاصی دلیر میگردانند و جلاف احمق اغنیا را بر ارتکاب مخالفات گستاخ
میکنند انکار ایشان واجبست و احتساب ایشان به منع از آن لازم

چه از شرایط وعظ آنست که علامت ورع بر ظاهر او باین باشد و
بر سیمای او سکینه و وقار غالب و سیمای اهل صلاح صورت او را
لازم و از ادناس بدعت و هوا پاک هر گاه این صفات در وی موجود
نبود فساد وعظ و سخن او در میان خلق بیشتر از صلاح باشد و از جمله
منکرات حضور زنانست در مجالس وعظ و تذکیر در مشافهه رجال و
منع ایشان از حضور مساجد و مقابر و تعازی و تهانی واجبست و اگر
عجایز با جامهای کهنه در مجلس وعظ در پس حجاب بنشینند لا باس
و از جمله منکرات حلقهای اهل شعبده و تلبیسات و اطباء طرقیه است
که در ایام جمعه در پای جوامع می‌نشینند و بیع ادویه و معاجین و
تعویذات و اطعمه و انشاد قصاید و اشعار این حرامست و منع همه واجبست
و از جمله منکرات مسجد دخول مجانین و بیکاری است مگر دیوانه
که طهارت و سکوت بر حال او غالب بود هم چنین دخول صبیان بجهة
لعب و مداومت بران جز منع و انکار این همه واجبست **قسم دوم**
منکرات اسواقست و اصول منکرات این ده قسم است که اقسام
منکرات دیگر تفاریع این ده است اول کذب در مرابحه چنانکه شخصی

متاعی بده درم خریده است میگوید بدوازده درم خریده ام و بیع
یکدرم بتو میفروشم و این بایع هم درین سخن کاذبست و هم فاسق
و هر که بکذب این شخص عالم بود واجبست که مشتری را از ان دروغ
بایع خبر کند و اگر تقصیر کند در اثم و فساق با او شریک بود منکر دوم
اخفاء عیب مبیع است روایتست که واثله بن اشعث ایستاده بود
شخصی شتری میفروخت و اثله مشغول شد شخصی آن شتر را بسیصد درم
بخرید و برفت چون واثله از ان خبر یافت بر اثر آن شخص برفت
و گفت این شتر را برای ذبح خریده یا برای رکوب گفت برای رکوب
گفت در پای این شتر سوراخی است و بسبب آن راه بسیار و منزل
گران نمیتواند رفت آن شخص بازگشت و صد دینار از بها نقصان کرد
بایع گفت بیع مرا بزیان آوردی گفت من از رسول هم شنیدم که فرمود
که لا یحل لاحد ان یبیع بیعا الا بیّن ما فیه و لا یحل لمن یعلم ذلک الا یبیّن
یعنی حلال نیست کسی را که چیزی میفروشد تا آنکه عیب آن چیز نگوید و
حلال نیست کسی را که آن عیب میداند مگر آنکه مشتری را از ان آگاه
کند منکر سیم بخش است و بخش آنست که شخصی در بازار متاعی می خرد

وشخصی دیگر می آید و بر بهار آن زیادت میکند تا مشتری فریفته شود و این
فعل حرامست و فاعل آن عاصی و منع آن واجب منکر چهارم سوم است
و سوم آنست که شخصی متاعی خرید و بیع کرد و بعد از اقرار ثمن شخصی او را
میگوید این متاع باز گردان تا من بهتر ازین و ارزان تر ازین بتو فروشم
یا خود بایع را میگوید این متاع را باز گردان تا من بهای بیشتر از تو بخرم
اگرچه این بیع در ظاهر شرع صحیح است اما این شخص بدین فعل آثم و عاصیست
و انکار آن واجب منکر پنجم تفاوت کیال و میزان و ذراع اهل بازارست و
هر که از اهل سوق دو سنگ یا دو کیل دارد که یکی بیخرد و دیگری میفروشد
آثم و عاصی و فاسق است و بر محتسب لازم است که در هر یکماه یکبار تفحص
این معنی بکند و بر هر مسلمانی که بر نقصان آن وقف گردد واجبست که
حاکم را آگاه گرداند و بعد از اعلام بر حاکم واجبست که آن شخص را تعزیر
فرماید و اصلاح آن فساد بکند منکر ششم ترک ایجاب و قبولست
در معاملات خطیره منکر هفتم شروط فاسده است از ربوبات و غیره
که در میان عامه متداولست و اهل اسواق غالب و این مفسد عقودست
و منع و انکار آن واجبست منکر هشتم بیع اشکال حیوانات مصوره که

در ایام عید بجهة کودکان فروخته و خریده میشود و همچنین آلات
ملاهی که بر آن همه واجب و انکار آن لازم است منکر نهم بیع اوانی زر
و نقره و جامهای ابریشم مردانه منکر و محظورست و منع آن جمله واجب
منکر دهم بیع جامهای کهنه قصارت کرده کازری و فوطهای رفو کرده
که این جمله از تلبیسات است و فعل آن حرامست و منع از ان جمله واجب
قسم پنجم منکرات شوارع و مجامع آن ده است اول وضع ستونها
و غرس اشجار چنانکه راه تنگ گرداند دوم بنا دوکانچه برای جلوس
چنانکه راه گذری از ان مضرت یابد منکرست و تغییر و تخریب ان واجب
سیم اخراج ناودان که از ان آبهای مستعمل در راه میریزد و جامهای
مردم ملوث میشود چهارم بیع اطعمه و غیره بر راهی که تنگ باشد
و گذرنده از ان ضرر یابد پنجم وضع حطب و خار زیاده از مدت نقل
ششم ربط دواب بر گذر تنگ مگر مقدار حمل و رکوب که ضروریست
و حمل دواب زیاده از قدر طاقت و از جمله منکرات و محظورات است و
همچنین مرور بحمل خار چنانچه جامهای مردم میدرد منکرست هفتم مذابح
قصابان و انداختن اوارث و دم بر راه که طباع از ان کراهت میدارد

وبر هر قصابی واجبست که مذبحی بنا کند که از نظر خلق پوشیده بود
هشتم القاء قمامه برراه چون خاک روبه و خاکستر و قشر بطیخ وغیره
چنانکه خوف تزلق اقدام بود منکرست و منع آن لازم نهم القاء جیف
میته برره گذر مردم که مردم رهگذری از بوی و نتن آن ضرر یابند و
منع وازالهٔ آن واجبست دهم کلب عقور بدر خانه که برراه گذر بود
داشتن این جمله از منکرات محظورست که منع آن جمله واجبست و سکوت
برآن اثم و معصیت **قسم چهارم** منکرات حمامات و امهات آن هشتست
اول صور تمثالیست که بر درهای حمامات نقش میکنند هرچه صورت
آدمی و ملک و جن و حیوانات است امحا و ازالهٔ آن جمله واجبست و
دخول دران حمام که در و صورت بود حرامست مگر نقش اشجار و آنچه
غیر حیوانست آن جایزست دوم کشف عورتست و نظر بر عورت
دیگری چه در خبرست که لعن الله الناظر والمنظور الیهما سیم ادخال
دست دلاک در زیر ازار و خاریدن و مالیدن افخاذ و ماتحت السرة
چهارم انبطاح بر روی و تغمیز اعجاز خاصه کسی را که محرک شهوت شود
پنجم تغمیس دست و آینه نجس در حوضی که آب آن اندک بود ششم ریختن

آب زیاده از قدر حاجت هفتم آب سدر و صابون بر رهگذر ریختن
و ناشسته گذاشتن اگر یکی خود را بسدر و صابون بشوید و همچنان بگذارد
و شخصی بدان سبب بیفتد و عضوی از ان شکسته شود ضمان بر دو است
میان تارک و حمامی زیرا که چنانکه بر تارک تنظیف آن واجبست بر حمامی
هم واجبست هشتم وضع سنگ املس در فرش حمام که بسبب سقط گذرنده
میگردد و قلع آن واجبست و بسبب سقوط ضمان لازم و احتساب بر آن جمله
واجبست **قسم پنجم** منکرات ضیافت و مجالس و اصول آن هم ده است
اول فرش بساطهای حریرست بجهة جلوس رجال و آن حرام است
دوم تبخر بخور در مجمر زر یا نقره یا شرب مشروبات در اوانی زر یا نقره
سیم اسدال پردهای که بر وی صورت حیوانات بود اما اگر صورت
بالشها و زرابی و فرش بود لا بأس به چهارم سماع اوتار از چنگ و رباب
و عود و طنبور وغیره پنجم اجتماع زنان بر سقوف و ابنیه بجهة نظارهٔ
مردان که آن از منکرات محظورست و منع آن واجبست ششم آنکه
طعام حرام بود یا جایی مغصوب باشد چه در چنین جایی نشستن از اشد
منکراتست هفتم آنکه در مجلس چیزی از مشروبات مسکر بود چه مجالست

فاسق در حال مباشرت فسق حرامست ششم آنکه در ضیافت مبتدعی
حاضر بود که سخن بدعت میکوید اگر بر منع ورد سخن او قادرست حضور
جایز بود و اگر نه حرامست و انکار لازم نهم آنکه در مجلس مسخره بود
که بسخنان فحش وکذب مردم را میخندانند که حضور آن حرامست و
انکار لازم اما اگر در مزاح او کذب و فحش نبود آن مباحست بشرط
آنکه در ان مبالغه نکند دهم آنکه در مجلس غیبت مؤمنی میشود و آن
کس از منع آن عاجزست حضور آن مجلس حرامست و انکار واجب
و ساکت از منع و انکار مع القدرة عاصی قسم ششم منکرات نفقات
و این دو قسمت اول اسراف در ملابس و مطاعم دوم اسراف
در ابنیه و مساکن اما منکرات مال پنج نوعست اول اضاعت مال
چنانکه احراق امتعه و اقمشه و القاء آن در بحر دوم نفقه در معاصی ظاهره
چون انفاق در زنا و خمر و مطرب و نایحه سیم نفقه بریا چون انفاق
بجهة صیت و شهرت چهارم معامله ربا پنجم اسراف در مباحات چنانکه
شخصی صد دینار دارد و معیشت او و عیال او بدانست و او بدان
صد دینار جامه گران بها میخرد و می پوشد یا در ولیمه آن صد دینار

نفقه میکند سرفست و منع او از ان واجبست یا شخصی هزار دینار
دارد و آن جمله را در نقوش دیوار مسجد خرج میکند یا در نقوش
دیوار و سقف خانهٔ خود صرف میکند و عیال خود را ضایع میکذارد
این جمله اسرافست و حرامست و بر حاکم حجر او واجب و انکار واجب
لازم قسم هفتم منکرات عام است بسبب عموم حکم هیچ کس نیست
درین روزگار که او از منکری خالی بود الا ما شاء الله اما از جهة تقصیر در
تحصیل احکام شرع و اما از جهة تقاعد از توقیف و تعلیم و نصیحت و
ارشاد خلق و چون درین زمان جهل چنان بر اهل روزگار غالبست
که در شهرهای معظم که مجمع علما و مقر فضلاست اکثر خلق باحکام صلاح
و فساد فروض اعیان جاهل اند فضلا عن القری والجبال والبوادی
بر ولایت و حکام عصر واجبست که در هر قریهٔ از قرای ولایت و هر
محلتی از محلتهای شهر معلمی فقیه نصب کنند تا عامهٔ خلق را تعلیم امور
دین کنند و فرایض شرع بیاموزند و به تحصیل معرفت احکام و واجبات
و محظورات فرمایند و صلحا و اتقیا را بلطایف مواعظ و دقایق نصایح
متدین و متقی باشند و فساق و فجار را بزواجر شرعی از مناهی و فجور

منع کنند و اولاد اهل اسلام را بلطف تعلیم وحسن تادیب
مؤدب برارند و اهل اهوا وبدع را از فساد بصلاح خوانند
وظلمت جهل وعصیان از سطوت نور علم وعرفان منهزم کردانند
وبر هر معلم وفقیه که از تحصیل فرض عین خود فارغ شده است
وبفروض کفایات پرداخته واجبست که اقارب وجوار واهل محلت
وشهر خود را تعریف فروض اعیان کند وبعد از ان قصد قری و
جبال وبوادی کند واهل رستاتیق را بحق دعوت کند ووظایف
مذکور بجای آورد واکر درین معنی تقصیر روا دارند حکم حرج شود و
حکام وفقیه وعامه همه آثم وعاصی باشند ودر مجمع قیامت بتقصیر آن
مواخذ واز اضاعت حقوق آن مسئول والسلام باب هشتم
دربیان فضیلت شکر وحقیقت واقسام آن وشرح وذکر نمودار ری
از انواع انعام وافضال حضرت صمدیه عز شانه بر بندکان علی
التوالی خاصه بر ملوک وحکام که وجود ایشان از مفاتیح نعم ومقالید
نعم کردانیده اند قال الله تعالی وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها
ان الانسان لظلوم کفار حضرت ربوبیت جلت عظمته در اظهار

اسرار این آیت شریف بندکان غافل وتیز بینان عاقل را از تجدد انعام
بی غایت وتوالی افضال بی نهایت تنبیه میفرماید که ای محظوظان
انواع افضال واحسان ما وای مجنونان اصناف اکرام وامتنان ما
اکر جمیع مخلوقات از ملایکه وجن وانس نثار کمال خالقیت ما کویند
وجمله مرزوقات از انعام وهوام ووحوش وطیور کنه جمال افضال رازقیت
ما جویند هر چه جویند وکویند وشنوند وبینند ودانند آن همه لایق حوصله
ایشان بود وحول سرادقات عز ما جلال از ان منزه است اما اعراض از آن
ونسیان آن مطلقا موجب خسران وحرمانست وملاحظه ومذاکره آن متیسر
آن مورث ازدیاد فضل واحسان که لئن شکرتم لازیدنکم ولئن
کفرتم ان عذابی لشدید عن علی ابن ابی طالب علیه السلام قال قال
رسول الله صلعم یقول الله تعالی یا ابن آدم ما تنصفنی اتحبب الیک
بالنعم وتمقت الی بالمعاصی خیری الیک نازل وشرک الی صاعد
علی علیه السلام روایت کرد از رسول صلعم که حضرت صمدیه میفرماید که ای
فرزند آدم انصاف حضرت ما نمیدهی وبر بساط عبودیت ما قدم اخلاص
نمی نهی وقدر تشریف فرمان ما نمیدانی وننک انقیاد شیاطین لعین را

نمی مانی و پیوسته مرکب همت بر پی نفس و هوا میرانی و خاک
بدبختی بر سر سعادت ابدی می افشانی چند انکه ما تخم محبت و احسان
در شورستان وجود تو می اندازیم تو بتمرّد و عصیان پیش می آیی
و هر چند آثار نیکی و بر و احسان و امتنان حضرت ما پیش می بینی جراءت
و درشتی و بدی خود بیش مینمایی عن عقبة بن عبد الغافر قال قال
رسول الله صعم کم من نعمة الله عزّ وجلّ فی عرقٍ ساکنٍ عقبه روایت
کرد که رسول عم فرمود که ای بسا نعمة از نعمتهای حضرت صمدیة از اسباب
سلامت و حفظ صحة که در هر رگی از رگهای آدمی ساکن و پنهانست و دقایق
آثار آن خارج دایرهٔ شرح و بیانست و جز صاحب بصیرت و ذکا حقیقهٔ
آن ندانست و انکس که بعضی ازان دانست او هم قدر آن ندانست
وعن ابن عباس رضه قال قال رسول الله صعم ثلاثٌ من اعطیهنّ
فقد اعطی خیر الدنیا والآخرة قلبٌ شاکرٌ ولسانٌ ذاکرٌ ونفسٌ علی
البلاء صابرةٌ ابن عباس روایت کرد که رسول عم فرمود که سه صفت
از صفات مسعده که آن سه خصلت اصل سعادت دنیوی و اخرویست
و هر کرا آن سه صفت دادند مجموع سعادتها و نیکیهای دنیا و آخرت

بدو دادند و تاج اقبال سرمدی بر فرق مبارک او نهادند اول دلی آنکه
یعنی دل هوشیار که شناسای نعمت منعم بود دوم زبانی که از یاد حق
غافل نگردد سیم نفسی که بر صدمات بلیّات پایدار و صابر باشد
وعن بکر بن عبد الله المدنی رضه قال قال رسول الله صعم من اعطی خیراً
فرئی علیه سمی حبیب الله تعا محدّثاً بنعمة الله ومن اعطی خیراً فلم یُرَ علیه
سمی بغیض الله معادیاً لنعمة الله بکر بن عبد الله روایت کرد که رسول عم
فرمود که هر که او را نعمتی داده شد و او را شاش آثار آن نعمت بر جهان
می باشد و باحتفاظ بندکان حق از آثار آن مسرور می باشد و از تجدد
آثار آن توالی فیض فضل منعم می شناسد او از دوستان حضرت
ربانی و ثناگویان جناب یزدانی است و هر که او را نعمتی داده شد و او
آن را بکمال اخفا و کتمان میپوشاند و شکر و ثنای منعم نکرده در آثار آن
و اظهار آن نمیکوشد او از دشمنان مردود و دشمن مخذول منکوس است
وعن ابی هریره قال قال رسول الله صعم انّ الله یحبّ ان یُرَی اثرَ
نعمته علی عبده ابو هریره روایت کرد که رسول عم فرمود که حق تعالی
دوست میدارد که آثار انعام و افضال او از احوال و افعال بنده

بنده نماینده بود و سبب ادای حقوق شکر فیض نعمت بر و پاینده وعن ابن
عباس رض قال قال رسول الله صعم اوّل من یدعی الی الجنة الذین
یحمدون الله فی السّرّاء والضّرّاء ابن عباس روایت کرد که رسول عم
فرمود که اوّل گروهی که بریاض جنان خوانده شود آنکسان باشند
که دل و زبان را در حالت تنگی و فراخی از ملاحظ و مذاکرهٔ حمد و ثنا حضرت
صمدیّه فارغ و خالی ندارند وعن انس بن مالک رض قال قال رسول الله
صعم التّوحید ثمن الجنّة والحمد وفاء شکر نعمة انس بن مالک رض روایت
کرد که رسول صعم فرمود که نور توحید بهاء دار السّلام است و ساتندهٔ
مؤمن منازل کرام است و ملازمت حمد و ثنای حق وفا نمودن است بشکر
جمیع نعمتها وعنه قال قال رسول الله صعم ما انعم علی عبد نعمةً من اهل
او مال او ولد فیقول ما شاء الله لا قوّة الّا بالله فیری فیه آفةً دون
الموت وهم انس روایت کرد که رسول عم فرمود که هیچ نعمتی حق تعم
بر بندگان عطا نکرد از اهل و مال و فرزند پس آن بنده گوید ما شاء الله
لا قوّة الّا بالله پس بعد از گفتن این کلمه آفتی و غیر مرگ در ان به بیند و
معنی ما شاء الله آنست که بنده حقیقت و سرّ آنرا بعین بصیرت به بیند و بزبان

حال گواهی دهد که هر نعمت که به بنده میرسد آن همه بمشیت و عنایت حق است
و هیچ کس را در تحصیل نعمت بی غایت و مشیت آنحضرت از خود حولی و قوتی
نیست مگر آنچه قوی متین عطا کند وعن علی علیه السّلام قال قال رسول الله صعم
یقول الله تعم ایّما عبد من عبادی انعمت علیه بنعمة علم انّها منّی فقد شکرنی
ومن انعمت علیه بنعمة فقال علیها الحمد لله ربّ العالمین فقد ادّی شکرها
وان عظمت النّعمة علی علیه السّلام روایت کرد که رسول عم فرمود که هر بنده
از بندگان ما که بفضل خود نعمتی بروی انعام کرده ایم و او دانسته است که
آن نعمت فیض عطا و احسان و رشاش نوال و امتنان ماست بدرستی که
شکر نعمت ما گذارده است و هر که نعمتی بوی عطا کرده ایم او آن نعمت را
وسیلهٔ حمد و ثنا ما کرد و گفت الحمد لله ربّ العالمین بدرستی که ادای شکر
نعمت کرد و هر چند که آن نعمت بزرگ بود وعن ابی الدّرداء قال قال رسول الله
صعم یقول الله تعم انّی والجنّ والانس فی نبأ عظیم اخلق ویعبد غیری
ارزق ویشکر غیری ابو درداء روایت کرد که رسول عم فرمود که حق تعم میفرماید
که بدرستی که مرا با جن و انس یعنی پری و آدمی کاری بزرگ افتاده است ما
آفرینیم و دیگری پرستیده شود و ما روزی دهیم ایشانرا و دیگری شکر

[illegible]
رسول صلی
علیه وسلم
الحق سلام
[illegible]
اولیه

کرده شود و این کار بزرگ را در آن روز بزرگ خواهیم پرسید کرتیزندگانرا
جز عفو ما پناه نبود و گریزندگانرا جز رحمت ما گریزگاهی نباشد و فی الاخبار
اوحی الله تعالی الی داود عم یا داود احبّنی واحبّ اولیائی واحبّنی الی عبادی
قال یا رب هذا احبّک واحبّ اولیائک فکیف احبّک الی عبادک
قال ذکّرهم بآلائی ونعمائی فانهم لا یذکرون منّی الا کلّ حسن در اخبار آمده است
که حق تعالی وحی کرد بداود عم که ای داود جمال حضرت ما را دوست دار و
دوستان ما را دوست و بندگان حضرت ما را بخلوت دوستی ما مشرف
گردان گفت الهی اینک دل خود را منوّر محبت تو گردانیدم و دوستان
ترا محبوب خود ساختم اما سرادقات عزت و بقای مودت و جناب
کبریای محبت ترا چگونه در دلهای تنگ تیره روزگاران غافل گنجانم
فرمود که ایشانرا از تجدد بر و احسان ما و توالی جود و امتنان ما یاد
ده که یاد این معانی آتش محبت در دلهای ایشان می افروزد و شرر
آن آتش ادبار حجاب و غفلت ایشان میسوزد و قال رسول الله
صعم احسنوا جوار نعم الله فانها قلّ ما زالت عن قوم فعادت الیهم
فرمود نیکو دارید همسایگی نعمت حق را یعنی باداء حقوق شکر قیام نمایید

که نعمت حق چون از قومی برگردد کم و نادر باشد که باری دیگر آن نعمت
بدیشان باز گردد و قال رسول الله صعم من عظمت نعمة الله علیه
عظمت مؤنة الناس فمن لم یحتمل تلک المؤنة عرّض النعمة للزوال
فرمود که هر که انعام و افضال حضرت صمدیه در حق او بسیار شود و حق
احتمال مؤنة بندگان حق بر وی بسیار بود زیرا که وجوب سدّ فاقهٔ
محتاجان بر قدر وجود نعمت است و هر که مؤنة خلق را تحمل نکند و
در حالت قدرت قضاء حاجت محتاجان را غنیمت ندارد نعمت وی روی
بزوال آرد و باران ذل احتیاج بر روزگار او بارد و قال رسول الله
صعم الطاعم الشاکر بمنزلة الصائم الصابر فرمود که ثواب خورندهٔ
نعمت که باداء حقوق شکر آن قیام می نماید همچنانست که ثواب روزه
داری که بر محنت گرسنگی صبر میکند و سئل رسول الله صعم لما نزلت
آیة الکنز ای المال نتخذ یا رسول الله فقال لیتخذ احدکم قلباً شاکراً
ولساناً ذاکراً چون آیت کنز نزول کرد پرسیدند که ای رسول خدای
کدام نوع از انواع اموال رعایت کنیم فرمود که دل شاکر و زبان ذاکر
زیرا که دل شاکر پیوسته قرع باب استزادهٔ نعمت کند و زبان ذاکر بیخ

ذل حاجت بغیر از دل برکند و اول نعمت لایزال و دوم سلطنت بی
زوالست چون از مفهومات الفاظ نبوی فضیلت شکر معلوم شد
بدانکه شکر مقامی از مقامات اولیاست و جمیع مقامات سالکان از سه
اصل منتظم میگردد علم و حال و عمل در بدایت سلوک علم اصل بود و
حال نتیجهٔ آن و عمل ثمرهٔ حال اما در نهایت امر کل قضیه منعکس گردد
اینجا عمل اصل باشد و حال ثمرهٔ عمل و علم حاصل هر دو و این معنی از
دقایق علم سلوکست و آن از اجزاء ارباب قلوب طاهره و اصحاب نفوس
زاکیه فهم نکنند اما اصل اول که آن علمست مدار این اصل هم بر سه
اصل است اصل اول معرفت نعمت دوم دانستن آنکه این نعمت
خاص در حق او نعمت است اگرچه در حق غیر او نعمت نیست چنانچه شخصی
دشمنی دارد و آن دشمن هلاک میشود آن هلاکت دشمن در حق او
نعمتست نه در حق دشمن و اصل سیم معرفت ذات و صفات منعم است
که آن مصدر افضال و انعام و منبع آثار جود و اکرام است و این اصل
بدایت معراج سالکانست و آن از چهار درجه است درجهٔ اول معرفت
تفرد ذات منعم عز شانه بنعوت و صفات کمال و مطالعهٔ تنزیه ذات

متعالیه از صفات نقصان و زوال و حصول این معارف معنی سبحان الله
است درجهٔ دوم ملاحظهٔ تفرد ذات مقدس است با فاضهٔ انعام و افضال
امتنانی که آن نعمت وجود است بی علت استحقاق و وسیلهٔ استعداد
بمقتضای فیض اقدس و استمطار امطار مواهب فضل و نوال از سرات
روحانی و جسمانی بوسیلت استعداد که تبع وجود است از بحر جود بمقتضای
فیض مقدس و شهود این حقایق سر معنی الحمد لله است درجهٔ سیم مشاهدهٔ
تفرد ذات منزه منعم است جلت عظمته بجلال صمدیت و عظمت
الوهیت باستغراق و استهلاک ذرات مراتب کثرت در سطوت اشعهٔ
آفتاب وحدت و استیلاء اشراق انوار فردانیت بر مملکت وحدانیت
و شهود این معانی تجلی جمال حقیقت لا اله الا الله است درجهٔ چهارم اعتراف
کلی است بتقصیر و عجز از معرفت کنه کبریائی ذات و وفا بشکر و ثنای صفات
حضرت عزت متعالیهٔ قدیم مقدس تعالی کبریاؤه از آن رفیع‌تر است
که بقوت نطق زبان به پیرامن جناب عز او توان رسید و سرادقات
عظمت و کبریائی او از آن بزرگتر است که بوسیلهٔ فهم و بیان وصف کبریائی
آنحضرت توان کرد و ظهور این حال سر تفسیر الله اکبر است و آنکه رسول صلعم

فرمود لان اقول سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر
احب الی مما طلعت علیه الشمس اشارت بظهور این حقایق است زیرا که
منصب نبوت از آن عالی ترست که بزبان ایشان کلمه رود که عین بصیرت
از شهود اسرار حقایق آن عاطل بود و آنچه از کثرت فضایل این کلمات
در متن این احادیث نبوی وارد است آن همه ثمرهٔ حقایق و معانی در مرتبهٔ
عرفانیست چه لقلقهٔ ربانی و تودد مخارج نفسانی را آن قدر و محل نیست که
موجب آن مثوبات تواند شد و استحضار این حقایق منفی ظلمت شرک و مثبت
نور توحیدست زیرا که فرح عارف موحد در ورود نعمت بعنایت منعم حمید
و معطی مجیدست و محب واله را ضرب محبوب خوشتر از لطف رقیب طریقت
و در امثله محسوس ظاهرست که اگر شخصی را بتوقیع پادشاه نعمتی رسد اگر
فرح او بحصول نعمت بود فقط یا بقلم و کاتب و کاغذ و وکیل و خازن که
وسایط کفران نعمت منعم کرده است همچنین هر که بر جریان مشیت ازلی
و اسرار مجاری قدرتش اطلاع یافت بعین عیان مشاهده کرد که شمس و
قمر و نجوم و ارض و افلاک و ملایکه و جن و انس همه در قبضهٔ قدرت سبحانی
مسخر و مقهورند که قلم در دست کاتب و این مقام توحید افعال است

و مؤمن تا بدین مقام نرسید از شوایب شرک خفی خلاص نیابد و هر که
بدین مقام رسید بداند که اگرچه نوع انسان فاعل مختارست اما در عین
اختیار مسخر و مجبور دواعی است و چون وارد غیبی که آن داعی فعل است
باذن الله بر دل مسلط گردد فاعل در مباشرت فعل مضطر شود و فعل
بظهور پیوندد اگر خواهد و اگر نه اینجا بدانی که فعل خیر و احسان بواسطهٔ
تسلط داعیهٔ حقانی در ایصال احسان بمحسن الیه مضطر و مسخرست چنانکه
قلم در دست کاتب چه اگر محسن به یقین نکردی که ایصال احسان
نکوشیدی پس بحقیقت معطی و محسن حقیقی جز حضرت صمدیه نیست و
حصول این علم حقیقهٔ شکرست چنانکه در اخبار آمده است که موسی عم
در مناجات گفت الهی خلقت آدم بیدک و اصطفیته علی خلقک و
اسجدت له ملائکتک و اسکنته دار کرامتک و زوجته حواء امتک
فکیف شکرک فقال عز شأنه علم ان کل ذلک منی کانت معرفته
بذلک شکراً موسی عم گفت الهی آدم را بدست قدرت آفریدی و او را
از جملهٔ خلق برگزیدی و ملایکه کرام را سجدهٔ او فرمودی و دار کرامت
بهشت را منزل او ساختی و حوا کنیزک خود را زوجهٔ او گردانیدی

چگونه بشکر این جمله قیام نمود خطاب فرمود که دانست که آن همه از حضرت
ماست بی واسطه و آن دانستن او حقیقت شکر بود ازو اصل دوم
حال که آن نتیجهٔ علمست و آن حصول فرح است بمنعم و آن از سه
حال بیرون نبود اول آنکه فرح واهب بحصول نعمت مقصور بود و بغیر
احتفاظ و انتفاع بدان نعمت او را هیچ اهتمام دیگر نباشد و طایر همت
او بدام و دانهٔ نعمت چنان بند گردد که عکس عنایت منعم را در خیال او
مجال نماند و نزد او هیچ فرق نبود میان آنکه این نعمت در بیابانی
یابد یا از دست پادشاهی بدو رسد چه غرض او حصول نعمت است
کیف ما کان فقط و این کس را در شکر نعمت هیچ نصیب نیست دوم آنکه
فرح او نه از جهة حصول نعمت بود بلکه از ان جهة که بحصول آن
استدلال میکند بر عنایت منعم و شفقت او در حق منعم علیه و قوت
میل فرح او بدین معنی چنان باشد که این نعمت در صحرایی یافتی او را
از ان یافتن هیچ فرح حاصل نشدی بسبب استحقار آن نعمت و استغنا
او از ان چه غرض او حصول معرفت عنایت منعم است نه عین نعمت و
صاحب این حال در اول و ادنا مراتب شکر دخلی دارد و شکر او از شایبه

نقصان خالی نیست زیرا که چون این شخص بجهة تهیهٔ حظوظ خود نظر
بر عنایت منعم دارد و حالت سیم آنست که فرح واهب از ان جهت که
بمعاونت نعمت حق بحقوق و آداب خدمت منعم قیام میتواند نمود و
بصرف آن رضاء منعم حاصل میتواند کرد و بوسیلهٔ آن بمرتبهٔ قرب
منعم میتواند رسید و بدولت مشاهدهٔ جمال منعم محظوظ میتواند گشت
و این معانی اعلای مراتب این اصل است و میهات بکاد نمارت خدمت و
آنکه منعم را برای نعمت میطلبد و علامت آنکه نعمت را برای تحصیل رضاء او
منعم میخواهد اصل سیم عملست بموجب حال که آن نتیجهٔ علم است و حکم
این اصل بر سه قسم است قسم اول قلبی و آن قصد و نیت و احداث
بصرف نعمت موجود در مصارف رضای منعم و عزم بر امتثال اوامر
و اجتناب نواهی و اضمار اصناف خیرات و انواع مبرات و اشتغال
نایرهٔ محبت و شوق و تعظیم و تعطش بجناب قرب منعم بواسطهٔ شهود
تتابع انعام و ترادف اکرام قسم دوم عمل ربانی بدوام اظهار محامد
و محاسن و ملازمت حمد و ثنای او قسم سیم عمل جوارح و آن استعمال
نعمت در طاعت منعم و وقایهٔ از استعانت بدان بر مخالفت او

و مشغول داشتن هر عضوی را از اعضا بطاعتی که بدان عضو مخصوص است
و آن عضو بدان طاعت مأمور مثلا طاعت چشم آنست که نظر در مخلوقات
بعبرت کند و در ضعفا و زیردستان بشفقت و در صلحا و علما بحرمت و
در عیوب مسلمانان بغض و تستر و طاعت گوش استماع کلام الهی
و اخبار و آثار نبوی و اخلاق و سنن انبیا و سیر سلف صالح و سماع
مواعظ و توبیخات و تنبیهات شرعی و تنزه از سماع ملاهی و کذب و
و غیبت و فحش و نمیمه و غیرها و طاعت زبان دوام ذکر و تلاوت
و امر معروف و نهی منکر و اظهار شکر و حمد و ثنای منعم عز شانه و
امساک از شکوی و کذب و غیبت و غیرها و همچنین هر عضوی را طاعتی
خاص است که ملازمت آن بر و واجبست و معصیتی که مجانبت آن
بر و لازم است و امری که جامع تفاصیل طاعات و رافع درجات
اعتکاف و احدیست بر بساط شهود با ملازمه حرمت حدود و اعتراف
بعجز از قیام باداء حقوق شکر معبود چون این مقدمه معلوم کردی اکنون
بدانکه نعمت بدو اعتبار منقسم میگردد یکی باعتبار نفع و ضرر در حال
و مال دوم باعتبار خصوص و عموم اما قسم اول بسه قسم منقسم میشود

اول آنچه نافع است و باقی در دنیا و عقبی چون علم و حسن سیرت
و این دو نعمت حقیقی است که آثار لذت آن در دنیا و آخرت
قابل زوال و فنا نیست و اجتناء اثمار آن ابد الآباد منقطع نمیگردد
و اغنیا و جهال ازین دولت محروم اند و در مواطن دنیوی و اخروی
مذموم قسم دوم آنچه مضر و مؤلم است در حال اما در مآل نافع است و
این نعمت مجازی است ازان روی که آن موصل طالبست بنعمت
حقیقی و این قسم یا دنیوی و جسمانی باشد چنانکه تحمل بیمار و صبر او بر تجرع
داروی تلخ و ناخوش یا اخروی و روحانی باشد چنانکه قمع شهوات
و مخالفت نفس و این قسم نزد انبیا و اولیا و ارباب بصیرت نعمت
حقیقی است اگر چه جهال و اهل غفلت و ارباب نفوس آنرا بلا و محنت
شمرند و در حقیقت این هر دو راحت و نعمت است در کسوت بلا و شدت
چه این یکی مزیل امراض و اسقام است و آن دیگر منفی اوزار و آثام
این یکی مورث صحت و سلامت است و آن دیگر موجب منازل کرامت
نه بینی که کودک جاهل بیمار را چون تکلیف خوردن داروی تلخ کنند
او آنرا محنت میشمرد و خوردن آنرا بر خود زحمت میداند و عاقل لبیب آنرا

نعمت می شمارد و در تهیهٔ اسباب آن از خود بر خود منت میدارد و هم
چنین مادر بسبب نقصان عقل فرزند را از حجامت منع میکند و از شفقت
میداند و پدر بکمال عقل ملاحظهٔ عاقبت میکند و میداند که مشقت امراض
سخت تر از محنت حجامت است و از اینجاست که گفته اند که دشمن عاقل
به از دوست جاهل و جملهٔ خلق دوست نفس خودند اما بیشتر خلق دوست
جاهلند که بشومی جهل و نادانی نفس عزیز خود را بهلاک ابدی و
گرفتاری سرمدی میکشند قسم سیم نعمت وهمی است و آن چیزی است
در حال لذیذ و نافع و در مآل مضر و مهلک و این قسم هم دو نوع است
اول دنیوی جسمانی چنانچه خوردن شهدی که در وی زهر باشد و
شخصی آن را برغبت تمام میخورد و نمیداند که در وی زهر است و بجهل خود
آن را نعمت میشمرد اما مضرت و بلای آنکه بهلاکت خواهد کشید بعد از
فراغ معلوم خواهد کرد نوع دوم اخروی روحانی چون ارتکاب
مناهی چون زنا و لواطه و شرب خمر و غیرها که آن بسبب لذت حالی نزد
اهل فجور نعمت مینماید اما نزد ارباب بصیرت محنت مطلق و بلای محض است
زیرا که به یقین دانسته اند که آن بعذاب و پشیمانی خواهد کشید الا آن

یتدارک الله برحمته اما اعتبار دوم که آن انقسام نعمت است باعتبار
خصوص و عموم بدان ای عزیز اسبغ الله علینا و علیک انعامه و احسانه
و اتم فضله و امتنانه که نعمت عبارت است از هر چه لذیذ است فی ذاته و مرغوب
فی نفسه و لذات مرغوبه از وجه اختصاص و اشتراک دو نوع است یکی
عقلی دوم بدنی عقلی چون علم و حکمت که آن خاصهٔ نوع انسانست و
هیچ نوع از حیوانات درین قسم با او شریک نیست اما لذت بدنی
دو نوع است یکی آنکه جمله حیوانات را در آن با انسان شرکت است چون
لذت بطن و فرج که آن اخص مراتب لذات و اعم آنهاست دوم آنکه
بعضی از حیوانات را در آن با انسان شرکت است چون لذت غلبه
و استیلا که سباع را در آن با انسان شرکت است و نهایت مراتب
بهیمی بدایت سبعی است و تجاوز نهایت سبعی که بدایت ظهور انوار
عقلی است و مقهور گردانیدن صفات سبعی که حسب رسانیدن نتیجه آنست
کار صدیقانست و چون این صفت مغلوب گردد انوار حقایق عقلی
از پردهٔ غیب جلوه گری کند و علامت طلوع صبح این سعادت آنست
که لذت علم و حکمت بر همه غالب گردد و لذت معرفة الله و موفقت

اسرار ذات وصفات وافعال حضرت صمدیه جمیع لذات را مهجور
کرده اند اینجا حقیقه روح وقلب از امراض غفلت وحجاب روی بصحت
نهد ولذات سمع وبصر وفرج وبطن در لذت قلبی وروحی مندرج
کردند وسطوت لذت حقیقی همه لذات راست ومغلوب کرده اند
واین لذت اگرچه از روی رتبت اعظم لذاتست اما از روی وجود
اقل موجوداتست زیراکه لذت معرفت وعلم وحکمت جز عارف وعالم
وحکیم درنیابد واین طایفه چون کبریت احمر عزیز وکم یافت اگرچه
جمعی از خودنمایان جاهل خود را عارف وعالم نامند وقومی از مغروران
عاطل خود را در صورت ایشان بخلق نمایند از صورت تا معنی چندان
تفاوتست که از عرش تا ثری واز اقل درجات شرف علم آنست
که عز وشرف آنرا در دنیا وآخرت انقطاع نیست ولذت اسرار آن
ابدیست که قابل زوال نیست وملالت از لذت طعام وشهوت
ووقاع که اعظم شهواتست ممکنست اما ملالت عالم از علم ابدا متصور
نیست گنجیست که در محافظت آن باعوان وحراس حاجت نیست
وبکثرت انفاق نقصان نمی پذیرد ودست سراق وغصاب بدان

نمیرسد وبعزل پادشاه وحاکم معزول نمیگردد وهر قسمی از اقسام
نعمت بصنفی مخصوص است چه اکثر آنچه در حال لذیذست در مآل مضرت
وآنچه در مآل نافعست در حال کریهست اما لذت علم لذیذ ونافع و
جمیلست هم در حال وهم در مآل واین صفات حمیده از ذات شریف
شریف ابدا منفک نیست وبیچاره که نعمت لذیذ نافع شریف باقی را به
منقص مضر خسیس فانی میفروشد وروی آفتاب دولت بگل حرمان
میپوشد وبحماقت در خسران ابدی میکوشد از نعیم سعادت ابدی محرومست
وبشقاوت خود مغبون وبادبار جهل وغفلت مفتون ومادهٔ این
شقاوت یا امراض عقولست که فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا یا از
موت قلوب بمرگ جهل وغفلت حق تعالی بعضی زندگان صوری را
مردهٔ معنوی میخواند که انک لا تسمع الموتی ومتابعت شهوات مرض
علت واستیلاء جهل وغفلت موت دل وهر که دل او باستیلاء
جهل وغفلت مرده است او نزد حق تعالی از مردگانست اگرچه جاهلان
غافل او را بحیات بدنی زنده می بینند وهر نیک بخت مقبول که دل
او بحیات عرفان ونور محبت وایقان زنده است او در حضرت پروردگار

از زندگان نیکوکار و مقربان برخوردارست اگرچه عمیان عامه
اورا از مقبوران مقبرهٔ موتی شمرند چنانچه حضرت صمدیه جلت عظمته
در حق بعضی از شهدا میفرماید ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله
امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین حضرت صمدیه میفرماید که
ای محمد کمان مبر که بندگان جان باز و عاشقان تن گداز در حضرت
خداوندی مرده اند یا نقوش هستی از لوح وجود سترده بلکه آن
محبان صادق و مخلصان موافق که مال و جان در راه محبت و رضای
ما درباختند و بساط قرب را از لوث هوا پاک ساختند و سراپردهٔ دل را
از کدورات اغیار بپرداختند بحیات جاودانی زنده و بنور عنایت
ربانی بر فلک سعادت تابنده اند و از نتایج ارزاق روحانی و نوالی
الطاف رحمانی بدوام روح و رحمت مسرور و محفوظ اند اگرچه
غافلان جاهل آن طایفه را از مقبوران مقبرهٔ موتی شمرند و بدیدهٔ
احور در فنا دبرتیت ایشان نگرند **شعر** دران زمان که جو تابوت من روان باشد
گمان مبر که مرا درد این جهان باشد **نظم** جنازه ام چو ببینی مگو دریغ دریغ
بدام دیو در افتی دریغ آن باشد **نظم** تنم بخاک سپارد مگو فراق فراق

که خاک پردهٔ اسرار عاشقان باشد **نظم** ای عزیز تفاوت مراتب خلق
در حیوة و موت صوری و معنوی و قرب و بعد افراد و اشخاص نوع
انسانی بسعادت حقیقی غیر متناهی است اما مجموع آن از چهار قسم
متفرع میگردد اول دل مطهر مسلوبی از مجذوبان عنایت و محبوبی
از محظوظان هدایت که غریق بحر عرفان و حریق نار ریسمان کشته و
در بادیهٔ دهشت و حیرت سرگشته سطوت غیرت نقوش اغیار از لوح
ضمیر او شسته و رشحه شعور او به بحر احدیت پیوسته غیر محبت آن
حضرت را در دل او جای و مقام نه و بغیر از ذکر محبوب او را راحت
و آرام نه محبوب حضرت ذو الجلال و پادشاه ملک بیزوالست و
وجود شریف اینچنین کس اگرچه ممکن الوجود است اما از مدارک
علوم علما مستور و از حد عقول عقلا بغایت دور است دوم مدبری
از مردودان بادیهٔ حرمان و مکدری از مطرودان تیه شقاوت
و خسران که مرکز لذت شربت انس نچشیده و جمال معرفت محبوب
حقیقی ندیده جز لذت مال و جاه نمیدانند و مرکب همت جز در میدان
شهوات نمیرانند گرفتار غضب و شهوت و نگونسار چاه جهل و غفلت

بسته بند بخل و ریا و اسیر صولت نفس و هوا معاتب توبیخ یعلمون
ظاهرا من الحیوة الدنیا بدی را بر نیکی معد دارد و چپ را راست
پندارد باخلاق مرده و اوصاف شیاطین موصوف و موبق نزد او
منکر و منکر معروف این مدبری است که هر که بدو پیوندد از مردودان
گردد و هر که روی او بیند غبار ادبار بر دل او نشیند سیم دلی که
غالب احوال او طلب سبیل وصول بود بجوار قرب و اکثر انس او
بطاعت حق و لذت او بزیادت معرفت و روشنایی چشم او بمناجات
اما در بعضی احوال علایق جسمانی و عوایق نفسانی از آن حال مانع
او میشود و اوصاف بشری سد راه او میگردد و این طایفه هم نادر اند
و وجود شریف ایشان عزیز و کم یافت زیرا که این خواص مبادی
سلطنت اخروی است و وجود مستعدان سلطنت در هر عصر اندک
باشد چهارم دلی که غالب احوال او اهتمام بتصاریف امور جسمانی
و تلذذ او بصفات بشری است ولی در بعضی احوال از مذاکره علم
و حکمت راحتی می یابد و نفرتی از امور فانی در دو ظاهر میشود
و امثال این طایفه در هر عصر بسیار باشد و چون ترتیب این مراتب

در نشاره دنیوی معلوم شد در موطن آخرت همچنین میدان
زیرا که دنیا آینه آخرتست و صور دنیوی مجازی عکوس حقایق
اخروی است و عالم شهادت تابع عالم غیبست در وجود نه در عرفان
چه ترتیب عرفانی عکس ترتیب وجودی است چنانچه صورت آینه که
در مرتبه وجودی تابع صورت اصلست اگرچه او را در رتبت وجود مرتبه
دوم است اما در حق رؤیت رایی حکم اولیت دارد چه رایی تا اول عکس
صورت خود در آینه نمی بیند کیفیت قبح و حسن صورت خود را نمیداند
پس در مرتبه عرفانی تابع متبوع میگردد و متاخر وجودی متقدم عرفی
عرفانی میشود و این نوع انعکاس احکام است و ارباب بصیرت هر
صورتی را از صور مجازی که در عالم شهادت احساس کنند از آن صورت
بحقیقتی از حقایق ملکوتی عبور نمایند و از آن حقیقت سری از اسرار
ربوبیت مشاهده کنند و شهود آن سر را وسیله منازل قرب سازند
اما کوردلان بادیه غفلت و محبوسان سجن طبیعت از اسرار عبور خبر
ندارند و نظر همت جز بر امور ظاهر نگارند همه ملازمت جیفه دنیا کنند و
در بندگی نفس و هوا کوشند تا آنگاه که بکلید هوا دری از هاویه جهنم

در کور آن کوردلان کشاده کردد و تلهب نار الله الموقدة التی
تطلع علی الافئدة شعله زدن کیرد و فریاد بی فایده برآرند که ربنا
اخرجنا نعمل صالحاً وهیهات که ایام مهلت کذشت و اوان فرصت
منتهی کشت روزکار عمل صالح ضایع شد و این نشاه جزا و نوبت
کرفتاریست اصبروا و لا تصبروا سواءٌ علیکم انما تجزون ما کنتم
تعملون چون از فضایل شکر و شاکر و دقایق اسرار و قیام آن
تتمه نموده آمد بکیفیت و کمیت اصناف انعام و افضال حضرت ذو الجلال
هم ایمایی کرده آید تا عاقلان شاکرا تنبیهی بود و راغبان متامل را
مقیاسی کردد ای عزیز بدانکه جمیع انواع و افراد مراتب وجود فیض نعمت
واجب الوجودست که بسبب تموج دریای جود بساحل شهود میرسید
و اجل اقسام وجود نعمت محسوساتست و اکثر اقسام محسوسات
نعمت مطعوماتیست که اغذیه و ادویهٔ جسمانی است و اهم و اعم او قوت
که اصل معاش انسانیت و احتیاج بدان ضروری است و درین
باب نبذهٔ از ترتیب تربیت حبوب که آن اصل معاش و مادهٔ قوام
حیوان و نباتست از تدبیرات ربانی و تصاریف ملکی و تسخیرات

اسباب سماوی و ارضی از آفتاب و ماه و کواکب و باد و هوا و خاک و آب
و دقایق اسباب جسمانی و قوای حیوانی در ترتیب ایشان ذکر کرده شود
تا طالب فطین و سالک تیزبین بدانند که هر یک ازین وسایط و اسباب
نعمت خطیر و حکمت بی نظیرست که اگر یکی ازین جمله منعدم کردد جمیع مخلوقات
از ملایکه و جن و انس از اصلاح و ابدال آن عاجز کردند و نظام وجود
خلل پذیرد اکنون بدانکه حضرت ربوبیت جلت عظمته بکمال حکمة در ذات
حبوب بجهة ابقاء قوت بندکان قوای مغذیه ایجاد فرموده است چنانکه
در نوع حیوان تا عروق نبات بواسطهٔ آن قوت جذب غذا میتوانند
و چنانکه نوع حیوان بهر چیزی اغتذا نمی تواند کرد بلکه در اغتذا محتاجست
بطعام مخصوص همچنین حبوب را نیز بهر چیز تغذیه کردن ممکن نیست و
در نشو و نما بغذای مخصوص محتاجست چه اگر یکمن کندم در خانه اندازی یا
در آب یا در زمین خشک در ان هیچ نشو و نما حاصل نشود بلکه در ستزاده
نشو و نمای آن زمینی باید که خاک آن بواسطهٔ باران یا آب عیون و انهار
امتزاج یافته بود و بواسطهٔ حراثت متخلخل کشته و هوا در اجزای آن
نفوذ کرده و بسبب شعاع آفتاب سخونت از آن پدید آمده و بسبب سیوب

ریاح لطایف هوا در مزاج خاک از کرده وارسلنا الریاح لواقح
ولقاح عبارت از ازدواج عنصر خاکی و آبی و بادی است چنانکه
حضرت صمدیه میفرماید که فلینظر الانسان الی طعامه انا صببنا الماء صبا
ثم شققنا الارض شقا و این جمله در ازدیاد قوت و استکمال نشو نباتی
کافی نیست پس کمال حکمت آن اقتضا کرد که نوبت هر دوری از ادوار
تحصیل و حصول ادویه و اغذیه متجدده منقسم شود بفصول چهارگانه تا در
وقت القاء بذر بواسطه برودت و رطوبت هوای کرم شتا صلابت
و یبوست حبوب شکسته گردد و اجتماع بخارات ارضی قوت نامیه را قابل
حرکت گرداند و چون قوت نامیه قابلیت حرکت نشو یافت بسبب حرارت
و رطوبت هوای گرم ربیع و کثرت امطار و تصاعد بخار قوت جاذبه
نباتی بحد اعتدال رسید و اجسام نبات بحرکت نشوی منبسط شود و چون
اجسام نباتی بکمال رسید بواسطه حرارت و یبوست هوای صیف
لطایف عناصر که اجسام نباتی در هوای ربیع جذب کرده نضج یابد و حبوب
و اثمار در اجسام نباتی منعقد گردد و الوان و روایح و طعوم در اثمار
بکمال رسید و از آفت اغراق و طوفان ایمن گردد و بسبب حرارت و

یبوست هوای خریف صفت قوام و ثبات و بقا در اثمار و حبوب و مولدات
بکمال رسید و از آفت احراق و بطلان تراکیب ایمن گردد و چنانکه هر
فصلی را از فصول اربعه در اصول خلقت نباتی و حیوانی اثر خاص است
هم چنین هر کوکبی را از کواکب ثوابت و سیارات در تدبیر تحریک و تسکین
و تحلیل و تجمید و تصعید و تقطیر و تالیف و ترکیب و تصویر و تخلیط و تمزیج
اجسام معدنی و نباتی و حیوانی و انسانی عملی و اثری خاص است که در دیگری
آن موجود نیست چنانچه تسخین اجزاء عالم بمعاونت آثار خاصیت آفتاب
و تسکین ثبات ذوات موجودات بمعاونت آثار خاصیت زحل و تحلیل
عنصر آبی و سیلان و جریان آن در مجاری افراد وجود بمعاونت آثار
قوت مشتری و تلطیف عنصر بادی و نفوذ لطایف هوا در منافذ اجسام
محسوسات بمعاونت آثار مریخ و تقطیر رکن بخار رطب و نزول امطار
خاصیت
بمعاونت آثار قوت زهره و تمزیج رکن بخار یابس بر رکن بخار رطب
و حصول اعتدال در اجسام نباتات و حیوانات بمعاونت خاصیت
آثار عطارد و ترطیب امزجه و وقایت از استیلاء عنصر ناری و امتداد
قوای نشوی در مولدات بمعاونت خاصیت قمر همچنین هر جزوی از

اجزاء فلک اثیری و هر جرمی را از اجرام ثوابت فعلی و هر نفسی را از نفوس
ملایکه ارضی و سماوی عملی خاص است که از دیگری آن عمل متصور نیست که
وما منا الا له مقام معلوم و چون جواهر حبوب در معادن آبی و خاکی ترتیب
یافت و بدستکاری نفوس فلکی و تصرفات اجسام سماوی بکمال رسید
و مستعد تغذیه نوع انسان گشت و از حد تصرفات عمال عالم آفاقی
گذشت و بر حد عالم نفوس انسانی رسید از بدو تناول آن درین
عالم تا بحد تکمیل و تصویر که نهایت خلقت عالم انسانیست باز بچندین
هزار عامل و مهندس و قهرمان از قوای طبیعی و حیوانی و نفسانی
محتاجست و شرح اسرار اسباب آن جمله مقدور بشر نیست اما نموداری
از آن بر سبیل ایجاز آنست که چون حکمت ذات متعالیه آن اقتضا کرد
که هر موجودی که آنرا قابلیت نوعی از کمالات صوری و معنوی باشد آنرا
بخلعت آن کمال محلی و مکمل گرداند و کمال اطعمه و اغذیه نوع انسانی
موقوف بود بحصول چهار صفت که آن نعومت و بوی و طعم و لونست
و ادراک هر قسمی ازین اقسام بقوت حاسه از حواس انسانی مخصوص است
که آن قوت در حقیقت ملکی از ملایکه ارضیست و درجات تصرفات

و تدبیرات این گروه همچنان مرتب است که ترتیب درجات ملایکه سماوی
و چنانکه هر ملکی را از ملایکه سماوی عملی خاص است که دیگری کار او نتواند
کرد ملایکه ارضی را همچنین میدان زیرا که اشخاص سفلی عکوس اعیان علوی اند
اکنون بدانکه تصرفات ملایکه که مدرک منافع و مضار اند در نوع انسان
و حیوان بر ترتیب بظهور می آید مثلا اول ادراک که در حیوان ظاهر میشود
حاسه لمس است و این اول و ادنی مرتبه حواس است و ادنی و انقص
مرتبه حیوانی است که جز این حاسه در و موجود نبود چون کرم خراطین و
این حاسه واسطه امتیازست میان نبات و حیوان چه هر موجودی
که از نهایت درجات نباتی گذشت و بر حد عالم حیوانی رسید این حاسه
در و ظاهر گردد و این حاسه مدرک نعومت و خشونت و حرارت و برودتست
بعد از آن حاسه ذوق ظاهر میشود زیرا که این حاسه را با حاسه لمس از
روی تعلق ادراک مناسبتیست و این حاسه مدرک طعومست از حلاوت
و مرارت و حموضت و ملوحت و دسومت و عذوبت و غیر آن پس حاسه
شم بظهور می آید و آن مدرک روایح طیبه و کریهه است و فرق میان
این حاسه و آن دو حواس آنست که حس لمس و ذوق را بی ملاصقه ادراک

ادراک ممکن نگردد و حس شم را در ادراک اشیائی که ملایم و منافی طبع اوست بلامسه حاجت نیست اما قرب مدرک شرطست جز این حس از آن قوت نیست که از بعد مفرط ادراک روایح تواند کرد و بعد از ین ظهور نور بصر و این حس مدرک صور و اشکال و الوانست و اگر آدمی را این حس نبودی لذت حسن و جمال ندانستی و از عالم الوان و اشکال خبر نیافتی و مطالب نفس را از دور ادراک نتوانستی کرد پس کمال حکمت پروردگاری این نعمت را در ذات او موجود گردانید تا بدان مشاهده اسرار آیات غرایب و عجایب عالم اشکال و الوان تواند کرد و بلذت ملاحظه آثار حسن و جمال محظوظ تواند شد و صور منافع و مضار جسمانی را از نزدیک و دور ادراک تواند کرد و چون بعضی از مطالب و مکاره حسی بسبب حجب نفسانی از مجال محال تصرفات این حاسه خارج بود مهندس حکمت حاسه سمع را ایجاد فرمود تا آنچه ورای حجاب بود بدان ادراک کند و میان صلاح و فساد آن فارق گردد و حواس ظاهر انسانی را بایجاد این حاسه بکمال رسانید و نوع انسان را بشرف فهم دقایق کلام از دیگر حیوانات ممتاز گردانید و چون تصرفات ادراک هر حسی ازین حواس خمسه بعالمی

از عوالم محسوسات مخصوص بود و هر یک کار دیگری نمیتوانست کرد چنانکه قوت سامعه از ادراک عالم الوان عاجزست و نور باصره از ادراک عالم اصوات و شامه از مذوقات و ذایقه از مشمومات بمقتضای کمال حکمت قوت حس مشترک را در پیشگاه دماغ تعبیه فرموده و او را رئیس و مشرف این پنج حواس گردانید و او را در تجسس اخبار و ادراک اسرار با هر پنج شرکت داد تا حاوی اخبار و جامع اسرار جمله گردد مثلا رنگ آب بصر در می یابد و آواز سمع و بوی آب شم و طعم آب ذوق و سردی آب لمس و حس مشترک این جمله را در می یابد و او را ازین جهة حس مشترک خوانند و چون حس مشترک قوت حافظه نداشت تا بدان خازن اخبار و حافظ اسرار تواند شد قوت خیال را درین پایه بداشت تا امثال صور منافع و مضار در خزانه خیال از امحاق و اضمحلال محفوظ و محروس ماند و در حالت وصول بعد فصول موقوف اصول گردد اگر این دو قوت در جبلت انسان و حیوان مرکوز نبودی هر عینی را از اعیان نافعه و ضاره که بدو رسیدی او بدان عین متنعم و متألم گشتی چون باز آن عین عود کردی نشناختی و کار در از گشتی و پیوسته درین تعب

بماندی و چون آدمی را چنانکه در جذب منافع و دفع مضار باخذ
و حفظ صور محسوسات احتیاج دارد باخذ و حفظ معانی محسوسات
هم محتاج است و قوت حس مشترک و خیال ازین درجه عاطل است
بکمال حکمت قوت وهم و حافظه را در اوسط دماغ تعیین کرد تا وهم
مدرک معانی گردد و حافظه خازن مثلا حس مشترک صورت دوست و دشمن
را درک میکند و حافظه این معنی را نگاه میدارد و حس مشترک صور اغذیه
مرغوبه و مهروبه را در می یابد خیال آن صور را محافظه میکند و وهم
معانی اغذیهٔ مرغوبه و مهروبه را در می یابد و قوت حافظه آنرا نگاه
میدارد و جمیع حیوانات درین قوای مذکوره با انسان شرکت دارند
و اگر آدمی را جز این قوای دیگر نبودی او در درک نقصان با حیوانات
دیگر برابر بودی چه حیوانات را ازین حواس هست و مع هذا چون
او را بحیل میگیرند او را از آن درک و اهتدا نیست که درک آن حیل تواند
کرد و خود را خلاص تواند داد و هرچه او را در حال خوش آید در تناول
آن شریک است آن در یابد فی الحال و بداند و از هلاک استقبال
اندیشه نتواند کرد   حس مذکوره که حیوان و انواع انسان در آن

شریکست جز احساس حال حاضر نمیتواند کرد و حق تعالی نوع انسان از شرف
نور عقل که مدرک عواقبست از دیگر حیوانات ممتاز کردانید تا بدان نور
در معانی و نتایج و آثار اطعمه و اغذیه و غیره نظر کند و منافع و مضار حال
و مآل آنرا بداند و این خسیس و ادنی مراتب عقلست و فایدهٔ اعلی و اعظم
او آنست که مطالعهٔ اخبار آیات الهی و مشاهدهٔ اسرار ذات نامتناهی
کند و با این همه ادراکات حواس و آلات اگر در ذات انسان میل و
رغبت باطعمه و اغذیه نباشد آن همه در حق او مفید نبود و مجموع ادراکات
و قوی معطل گردند و هیچ حسی از حواس منفعت و دفع مضرت نتوانستی
کرد چه بیمار را این ادراکات هست اما چون بسبب انحراف مزاج میل و رغبت
او باطعمه نیست تناول او از آن متعذر است پس کمال حکمت صفت ارادت
را که ملکی از ملایکهٔ ارضی است بر آدمی موکل کردانید تا بقدر حاجت بر تناول
طعام متقاضی او باشد و اگر این ملک از عمل خود ساکن نگردد آدمی در
تناول طعام چندان مبالغه کند که بهلاک کشد چون نباتی که بسبب فقد
این صفات در حال طغیان آب پیوسته جذب میکند تا مزاج نباتی او
بفساد آید و تباه شود پس حکمت حکیم صفت کراهت را بر انسان موکل کردانید

تا زیادة از قدر حاجت تناول نکند و آن هر وقت سبب هلاک او نکردد و بعد

کمال و استکمال این صفة اکر صفة قدرت ممدّ او نبودی مقصود بحصول نه پیوستی

جون شخصی که زمن است و در غبت در چیزی که ازو دور است یا کاره است از چیزی که

ملاقی اوست بسبب عدم قدرت نه تناول مرغوب میتواند کرد و نه از مکروه فرار

میتواند نمود پس حکمت ازلی بعد کمال این صفات صفت قدرت را بروی متوکل

کردانید تا اعضا و جوارح آدمی را بموجب داعیهٔ ارادت در تناول مرغوب و دفع

مکروه کاه متحرک و کاه ساکن کرداند و جون ارادت و قدرة هر یکی حقیقی از حقایق

روحانی اند و از حقایق روحانی در عالم حسی ظهور عمل بی آلات جسمانی ممکن

نیست حکمت ربانی جنانچه باطن انسانی را باثار این صفات مزین کردانید

ظاهر جسم او را هم بالات اعضا و جوارح بکمال رسانید جون پای برای

طلب مرغوب و هرب مهروب و فرح برای بقای نسل و شکم بجهة وعاء غذا

[illegible]

سر بر زمین نیاید آورد و مفاصل دست او را بحکمت جنان ترکیب فرمود که

اکر خواهد دراز کند و اکر خواهد کوتاه سازد و بجود کشد و بهر طرف که آواز عرکت

دهد تواند و کف دست او را پهن آفرید و بران پنج انکشت ترکیب کرد

و هر انکشتی را به سه مفصل منقسم کردانید و چهار انکشت را در یک صف بداشت

و ابهام را در مقابل هر جهار تعبیه کرد تا بر چهار انکشت میکردد و در قبض

و بسط معاون همه باشد و انکشتانرا ترکیب کرد که اکر خواهد بکشاید و بهم

باز نهد و ازان طبق سازد و اکر خواهد آزا خم دهد و ازان مغرفه سازد

و اکر خواهد انکشتانرا جمع کند و استوار کیرد و سلاح سازد پس ناخن را

بر سر انکشتان ترکیب فرمود تا انکشتها را از نکبات و جراحات وقایه

کند و چیزهای خورد و باریک بدان بکیرد و بر چیند و با این همه اکر دهن و

دندان و کام و زبان و حلق و مری و معده و امعا و مثانه و آلات

جذب و هضم و دفع نبودی مقصود حاصل نکشتی و این همه معطل بودی

پس حکمت ربانی دهن را بیافرید تا منفذ معده باشد و لحین را بر مثال

دو سنک آسیا ساخت و دندانها را بجهة آسیانی آس کردن بروی ترکیب

کرد و جون اطعمه بعضی بریدنی بود و بعضی شکستنی و بعضی آرد کردنی دندانها را

سه قسم کرد بعضی تیز جون رباعیات بجهة بریدن و بعضی مدور جون

انیاب بجهة شکستن و بعضی پهن جون اضراس بجهة آرد کردن و زبان را

بر مثال مجرفهٔ آسیا در میان دهن بداشت تا وقت تناول طعام را جمع

میکند در زیر طاحنه و اضراس می اندازد و در زیر زبان دو چشمهٔ آب آفرید

وملکی را بران موکل کردانید تا وقت آرد کردن طعام بقدر حاجت آب
میریزد و طعام را بدان عجین میسازد تا خورنده آنرا آسیان فرو برد
وچون طعام تمام شد باز آنرا مسدود میکند مگر آن مقدار که کام و زبان
خشک نگردد چه اگر آن آب پیوسته جایکه وقت طعام خوردن جاری
بود سیلان لعاب پیوسته از دهن روان گشتی و نزد خلق فضیحه
ورسوا گشتی و ترّی از اسرار غرایب الهی در فطرت این آسیا آنست که
وضع این آسیا بخلاف آسیاهای مخلوقات نهاده است چه آسیاهای
دیگر که مخلوقات ساختند سنگ سافل آن ثابت و عالی آن گردان بود
اما فاطر حکیم این آسیای شریف را چنان وضع فرموده است که
اعلا آن ثابت است و سافل آن بر آن میگردد سبحانه ما اعظم شانه
وجلّ برهانه واوسع احسانه وامتنانه وچون طعام در دهن معجون گشت
ولی واسطه آلات حنجره و مری و قوی دیگر که بدان مخصوص اند
با ثال معده رسیدن متعذر است حق تعالی حنجره و مری را بیافرید و طبقات
آنرا بند بند تعبیه فرمود و قوتی را از قوای روحانی برو موکل گردانید
تا وقت اخذ طعام آنرا میگشاید وچون طعام بدو رسید باز آنرا میفشارد

تا قوت جاذبه طعام را از دهلیز مری با ثال معده فرو آورد و معده را
بر مثال دیگی آفرید و آنرا در میان چهار عضو بداشت از راست آن جگر است
واز جانب چپ طحال واز پیش گوشت ترایب واز پس گوشت صلب و
قوت ماسکه را بفرمود تا مستعد از طبخ و نضج دهان معده را ببندد تا
طعام در آثال معده بتصرف قوت هاضمه و حرارت این چهار عضو تمام
نضج یابد و مایعی گردد متشابه الاجزا و در لون و رقت مانند آب جو شود
پس قوت دافعه ثفل آن طعام را با امعا فرستد واز معده رگی
بجگر پیوسته است که آنرا ماساریقا خوانند قوت جاذبه خلاصه آن طعام
را از آن رگ بجگر کشد زیرا که آثال معده را آن قوت نیست که
طعام را در لطافت نضج بدان درجه تواند رسانید که لایق تغذیه اعضا
شود پس کمال حکمت الهی طینت جگر را از اصل خون جامد ترکیب فرمود
وآنرا محل روح طبیعی گردانید که قسام غذا در شهر بدن اوست تا چون
کیلوس طعام بدو رسید بمجاورت او و تصرف روح طبیعی رنگ خون
گیرد و اجزای آن متشابه اجزای حیوان گردد و آن زبده غذا درین محل بواسطه
تلطف و تنضیج کبدی و تصرف روح طبیعی بچهار قسم شود اول آنچه

کمال نضج یافت چون صاف و معتدل گردد و این افضل اخلاط اربعه است
وطبیعت آن گرم و ترست و علامة آن آنست که سرخ و صاف و شیرین
بوی بود و فایدهٔ آن تغذیهٔ جمیع اعضای بدنست دوم بلغم است که
اجزای آن کمال نضج و طبخ نیافته است و طبیعت آن سرد و ترست
ونشان اعتدال آن آنست که در حالت فقد غذا خون گردد و غذای
اعضا شود و در وقت حرکات اعضا را تازه دارد تا بسبب حرارت حرکات
یبوست بدان راه نیابد و زبدهٔ آن تغذیهٔ دماغ شود و آنچه از آن
زیادت ماند شُش آنرا جذب کند و نگاه دارد سیم صفراست که حرارت
بران غالب گشته است و چون کف بر سر کیموس آمده و طبیعت آن
گرم و خشکست و نشان اعتدال آن آنست که سرخ رنگ و روشن و سبک
و تیز باشد و آنرا سه فایده است اول تلطیف و تنفید خون است
در مضایق اعضا دوم تغذیهٔ ریه سیم غسل امعا از ثفل و کثافت ثقل و آنچه
ازان زیاده ماند زهره آنرا جذب کند چهارم سوداست و آن دردی کیموس است
که در تحت اجزای آن رسوب کرده و طبیعت آن سرد و خشکست و آنرا
سه فایده است اول آنکه خون رقیق را بقوام آرد تا لایق تغذیهٔ اعضا گردد

دوم آنکه تغذیهٔ عظام ازان حاصل میشود سیم آنکه طبیعت هر روز
جزوی ازان بفم معده فرستد تا قوت شهوانی را متحرک گرداند و آنچه
ازان زیاده ماند طحال آنرا جذب کند و چون جوهر خون از آفات
این اختلاط مصفا گردد آنرا کیموس خوانند آنچه زبده و خلاصهٔ
آن کیموس بود روح نامیه گردد و از جگر بجمیع اعضا رگها پیوسته است
بجهة مجاری اعضا و آن رگها را اورده خوانند پس قوت سامعه
آن کیموس را از راه آن عروق بجمیع اعضا قسمت کند و این عروق را
سواکن نیز خوانند پس قوت مصورهٔ هر جزوی را ازین اجزای
خون بشکل عضوی که بدان مخصوص شده است از تطویل و تدویر و تجویف
متشکل گردانند پس قوت مولده جوهر منی را بجهة ابقای نسل از امشاج
بدان منفصل گرداند پس هر جزوی را از اجزای منی قابلیت عضوی
بخشد و چون آن خون لطیف که مستعد تغذیهٔ بدن گشته است از
معو جگر صعود کند و بعنق کبد رسید کلیتین مائیت آن خون را جذب
کند تا خون مصفا از مفاسد بود و در عروق روانه گردد و از غرایب حکمت
ربانی و عجایب صنعت یزدانی یکی درین محل آنست که عنق کلیه را

بعنق جگر پیوسته است تا خون رقیق از جگر متصاعد میگردد چون
بحد سعت مجاری عروق میرسد کلیه مائیت آنرا بخود میکشد و خونرا
بقوام می آرد و بعروق میفرستد و اگر عنق کلیه بجگر پیوسته نبودی
مائیت خونرا از وسط جگر جذب کردی خون غلیظ و از عروق
شعریه جگر صعود آن ممکن نگشتی و تغذیه اعضا میسر نشدی و جگر
ورم کردی و بهلاک کشیدی پس آن خونابه که کلیه را از کیموس
جذب میکند و قوت غاذیه آن بقایا خونرا که درخور غذای کلیه
میسازد و قوت دافعه آن آب صاف را بمثانه میفرستد پس
اگر کلیه را آفتی رسد از آن امراض چون سقوط شهوت و درد
پشت و هزال بدن و استسقاء طبلی و زقی و لحمی متولد گردد و اگر
مراره را آفتی رسد از آن علتهای صفراوی چون یرقان و دق
و بثور و حمره و غیره متولد و اگر طحال را آفتی رسد از آن علتهای
سوداوی چون جذام و بهق و مالیخولیا و غیره متولد شود پس چون
روح نامیه بکمال نما و صفا رسید آنچه زبده و خلاصه آنست روح
حیوانی شد و دل آنرا از او جذب کند و قوت حرارت دل آنرا

بار سیم در دل نضج دهد و آنچه خلاصه آن بود روح نفسانی گردد
و دماغ آنرا جذب کند و از دل رگها بجمیع اعضا پیوسته است و آنرا
شرایین خوانند و این عروق مجاری حیوة است در بدن و این
عروق را ضوارب نیز خوانند پس بقایای این روح حیوانی از دل
بجمیع اعضا جاری گردد و قیام حیوة در بدن این روح است و از
دماغ بجمیع اعضا و اعصاب پیوسته است پس روح نفسانی در دماغ
بار چهارم نضج یابد و چون بغایت لطافت و صفا رسید مادهٔ
حس و حرکت گردد و انوار حس و حرکت را از راه گذر اعصاب
بجمیع اعضا و جوارح جاری گرداند و قیام حس و حرکت در بدن این
روح است و این روح نفسانی را دو خادم است اول محرکه دوم
مدرکه و قوت محرکه را دو خادم است اول قوت فاعله که آن
حرکت بی اختیاریست چون رعشه و تشنج دوم قوت باعثه و قوت
باعثه را هم دو خادم است اول قوت شهوانی دوم قوت غضبی اما
قوت مدرکه ده قسم است پنج حواس ظاهر چنانکه ذکر کرده آمد و پنج
قوتی ازین قوای مذکوره ملکی از ملایکه ارضی اند پس کمال حکمت

حکیم مطلق قبهٔ سر را بجهة استقامت روح نفسانی که وعای عقلست
از پنجاه و پنج پارهٔ استخوان ترکیب فرمود و قبهٔ دماغ را باتحت
آن از هفت پارهٔ عظم مختلف ترکیب فرمود و از چهارده پاره
لحاء اعلا و دو پاره لحاء زیرین و دو پاره رباعیات و انیاب
و طواحن و ستون کردن را از هفت مهرهٔ مجوف ترکیب فرمود
پس باقی اعضا را از دویست و هشتاد پاره استخوان مختلف
و مفصد و سی و دو عروق و رباطات و اوتار و سیصد و شصت عصب
و پانصد و بیست و نه عضل تالیف داد و رکن پشت را از بیست و
چهار مهره پر مطبق متداخل ترکیب فرمود و عدد عظام و عروق
و اعصاب و اوتار و عضلات که در بدن مذکورست هزار و نهصد و
نود و سه عددست غیر رباطات و اغشیه و غضاریف و بهر یکی ازین
اعداد ملکی موکلست که اسباب صحت آنرا نگاه میدارد و از آفات
تاثیرات اغذیه و اهویه وقایت میکند و از دخول آفات جن و شیاطین
مانع میگردد و در هر یکی ازین عضلات و عظام و اعصاب و غضاریف
و اوتار و رباطات و اغشیه چندین حکمت و فواید تعبیه کرده بعضی از آن

حار و بعضی بارد و بعضی رطب و بعضی یابس بعضی متحرک و بعضی ساکن که
اگر حرارت حاری برودت باردی را بشکند یا برودت باردی حرارت
حاری را منطفی گرداند یا رطوبت رطبی یابسی را غلبه کند یا یبوست
یابسی بر رطبی غالب گردد یا عرقی متحرک ساکن شود یا عرقی ساکن در حرکت
آید شخصی بهلاک نزدیک و بیقرار گردد و عام کالانعام ازین همه فارغ
و بیخبر و ازین همه چرا آن نداند که اگر چون گرسنه شود طعام خورد و چون
شهوت غالب گردد وقاع کند و چون خشم گیرد ضعیفی را برنجاند
و این قدر نداند که گاو و خر از خوردن بیش تو اند و کنجشک از شهوت
پیش راند همه عمر انعام و افضال حضرت پروردگاری را سرمایهٔ
معصیت می سازد و رضای جناب ربانی را در هوای شوم نفسانی
میبازد هرگز یکذره از افعال قبیحهٔ خود شرم ندارد و یک لحظه نظر بر
تجدد آثار خود نگارد از شیخ ذالنون مصری قدس سره نقلست که
روزی بر کنار آب وضو می ساخت کژدمی دید که از صحرا امید وید چون
بکنار آب رسید بایستاد و صفدعی از آب بیرون آمد کژدم بر پشت
آن صفدع سوار شد و آن صفدع از آب بگذشت و آن کژدم از پشت

عمالا بدین
و

او بزیر آمد و روان شد شیخ تعجب کرد و گفت این حال بی سرّی نیست
شیخ از آب بگذشت و نظر بر کژدم گماشت کژدم میدوید و شیخ بر
اثر او میرفت تا بپایهٔ درختی رسید جوانی را دید در سایهٔ درخت
خفته و ماری عظیم از طرفی دیگر می آمد و قصد هلاک آن جوان کرده
بود چون مار از آن طرف نزدیک آن جوان رسید کژدم ازین طرف
برسید و زخمی بر سر مار زد و مار بر جای هلاک شد و کژدم بازگشت
و بر کنار آب آمد باز آن ضفدع بیرون آمد و کژدم بر پشت آن ضفدع
سوار شد و از آب بگذشت شیخ با خود گفت این جوان از اولیای
حقست بازگشت و نزد جوان آمد چون نزدیک شد آن جوان
خمر خورده بود مست خفته و رایحهٔ خمر از وی میدمید شیخ را تعجب
زیادت شد آوازی شنید که ای ذوالنون چند تعجب کنی اگر بدرقهٔ
حفظ ما همه رعایت اتقیا و ابرار و معصومان کند پس اشقیا و فجار و
عاصیان را که رعایت کند و اگر سیلاب عفو ما اوساخ آثام تیره روزکاران
اشرار را نشوید که شوید و اگر دریای رحمت ما سرگشتگان تیه ضلالت
را دست نگیرد که گیرد و اگر سحاب کرم ما امطار هدایت را بر جان تا بیابانی

بوادی غفلت نبارد که بارد و اگر نسیم عنایت ما کشتی غرق شدگان
دریای طبیعت و هوا را از غرقاب مخالفات بساحل توبه و انابت نیارد
که آرد شیخ را وقت خوش گشت گرد آن جوان میگشت و میگفت شعر
ای خفته که دوست نگهبان جان تست ؞ تو مست و غافل و کرمش پاسبان تست
خوابت چگونه آید از شوق آن کریم ؞ کش رحمت و عنایت پیش از گمان تست
جوان چون بیدار شد شیخ را بدید خجل گشت گفت ای بزرگوار دین
ای چه جای تست شیخ قصهٔ حال بگفت جوان نعره بزد و جامه چاک
کرد و بگریست و روی در بیابان نهاد و باقی عمر بطاعت مشغول گشت
ای عزیز بدانکه انواع انعام و افضال منعم عظیم و اصناف احسان و نوال
معطی کریم را جلت عظمته نهایت نیست زیرا که هر یک از اشخاص و اعیان
ذرات وجود نعمتی اند از نعمتهای آنحضرت که از دریای قدم بمقتضای رقهٔ
کرم و تصاریف نسمات جود بساحل شهود آمده اند و در هر نفس چندین
هزار نعمت ظاهره و باطنه از ایجاد و اعلام اسباب و وسایط چنانکه
بنده از آن ذکر کرده شد بر هر عین از اعیان متجدد میگردد و اخص
اقسام انعام نعمت حس محسوسات است و ارذل اقسام محسوسات

نعمت اکل است که آن مادهٔ شهوات ومناهی ومورث نجاسات وتباهی است
واین جمله که ذکر کرده شد از تدبیرات امور جبروتی وتصاریف سکان
ملکوتی وتسخیرات اسباب سماوی وارضی از آفتاب وماه وثوابت و
سیارات ونفوس فلکی وطبایع عنصری ودقایق ادوات روحانی
وآلات جسمانی وقوای طبیعی وحیوانی ونفسانی در اسرار اسباب
تحصیل نعمت اکل که اخس اقسام نعمتهاست شمهٔ بیش نیست که آن
بر سبیل اجمال وایجاز نموده شد چه اگر کیفیت انشعاب وارتباط
عظام واعصاب وعروق واوتار واغشیه ورباطات وتفاصیل
احتیاج هر یک از آن بدیگری تحریر افتد مجلدی کامل تحمل آن نتواند
کرد ونسبت دقایق واسرار اسباب این قسم نسبت با دیگر اقسام نسبت
قطره ایست با دریای بیکران واین همه نسبت با ایجاد اسرار اطوار
خلقت انسانی وکیفیت ازدواج لطایف روحانی وکثافت جسمانی
وتفرق نفس رحمانی در انبثات جواهر وعقول وتفرع انشعاب اسمات
اعیان از ممکن اصل اصول که ادراک حقایق اسرار آن از مدارک عقول
مقیده ومصارف افهام مدنسه خارج وعارج است وملاحظ منوب

بعضی از اسرار این حقایق موقوفست بنوری که آن نور در عالم نبوت
وولایت از مشرق عنایت طلوع کند وصفای عکس آن بر مرایای
قلوب طاهره ونفوس زاکیه سوختگان بادیهٔ محبت زند وجانهای مهجوران
تراب عرفان را از لطایف نسمات آن روح وراحت رسید وشرر غلیان
این نار جبار که امزجهٔ افسردگان برودت جهل وغفلت را حرارت طلب
بخشد ورشاش فیض فضل این دولت مطرودان تیه بعد وحرمان را بساحت
قرب رساند نسبت ذره ایست با آفتاب رخشان وعجب از احوال مغروران
غافل وکوردلان جاهل که این همه انعام وافضال حضرت ذو الجلال
از انعام ظاهره چون چشم وجان ونبات وحیوان وکوه وبیابان و
زمین وآسمان وجن وانسان ونعمتهای باطنه چون علم وایمان
ومحبت وعرفان وکشف وایقان وذوق ووجدان ومبرات
آثار روح ورضوان میدانند ومی بینند ودر پس پردهٔ کفران میکوشند
می نشینند وخزان ابدی را بر دولت سرمدی میگزینند وشب وروز
در مخالفت آن حضرت میکوشند وروی خورشید سعادت بگل شقاوت
می پوشند بیت ابر وباد ومه وخورشید وفلک در کارند

تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری ☙ همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار
شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری ☙ ای عزیز اگر پادشاهی بنده را
مال و خلعت و اسب و شمشیر دهد و او را فرماید که بقدر حاجت تو از آن بردار
و باقی بدوستان و هواخواهان حضرت ما نفقه کن و این خلعت بپوش
و اسب سوار شو و این شمشیر بگیر و با دشمنان ما حرب کن آن بنده مال را
بدشمنان پادشاه داد و سوار شد و شمشیر برداشت و بر مخالفت پادشاه
مصر شد هیچ عاقل را شک نماند که آن بندهٔ کافر نعمت مستحق ضرب و قتلست
اینجا بدانی که اکثر خلق به مخالفت امر حق در کفران نعمت حضرت صمدیه
میکوشند و سلطنهٔ جاودانی بتخیلات نفسانی میفروشند و ساکنان
عالم علوی و سفلی انواع اصناف نعمت بر ان مدبران بدکردار میریزند
و آن خاکساران کج رفتار خاک ادبار و شقاوت بر فرق روزگار
خود می‌ریزند و ازینجاست که حضرت صمدیت میفرماید و قلیل من عبادی
الشکور قلت سالکان مسالک این مقام رفیع و ندرت واقفان اسرار
این منزل منیع دلیلست بر عز و شرف این مقام جلیل و اهل این سنت
الهی چنان رفته است که پیوسته وجود اهل کفر و ضلال عام بود و وجود

شریف ارباب کمال همیشه کم نشان و نام ☙ عزت این در چنین کرد اقتضا
کز در او دور باشد هر گدا ☙ نه بینی که همه کهسار و بیابان روی زمین پر
سنگ و کلوخست این قدر و قیمت ندارد اما لعل و یاقوت که کمال وجود
یافته است کم یافت و نادرست هم چنین مقام شکر که اشرف مقامات
سالکان و موجب مزید انعام و احسان و معقب تعاقب فضل و امتنانست
نادرست و مقبلان کارگاه ولایت و مقبولان بارگاه عنایت سالکان
مسالک این مقام شریف اند هم عزیز و کم یافت اند بیت
سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب ☙ لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن
ماهها باید که تا یک پنبه دانه ز آب و گل ☙ شاهدی را حله گردد یا شهیدی را کفن
ای عزیز سایران منهج هدایت و سالکان خطهٔ عنایت که ملازمان بساط
شکر و قامعان آثار شرک و کفر اند اگرچه در ظاهر صورت اندک و کم یافت
اند اما در عالم معنی بس بسیارند اگر در نظر جاهلان لئیم حقیر و بی مقدارند
در حضرت جباری عظیم بس خطیر و بزرگوارند اگر در نزد بوم صفتان
تیره روزگار کم از جهان اند در پسند تصرف فیض ربانی و افاضهٔ
آثار انفاس رحمانی بحقیقت همه جهان اند و اگر برین معانی شاهدی خواهی

از قرآن بشنو ان ابرهیم کان امة قانتا حضرت صمدیة عز شانه
میفرماید که بدیدهٔ کوری و نظر اعوری در صورت بشری برکشیده
حضرت جلیل ابرهیم خلیل صلوات الله وسلامه علیه منگرید و او را
یکی از ساکنان عالم صورت و محجوبان حبس طبیعت مشمرید که ذات
لطیف او گوهر صدف زمین و آسمان و برکات انفاس شریف او
مدار نظام جهان و جهانیانست و متابعت افعال و اخلاق مرضیهٔ او
سبب نیل ثواب ابنا روزگار و آثار سنن مرضیهٔ او دلیل رشد و صواب
اهل دهور و اعصارست اگر بصورت بشری یکی از انواع انسانست اما
رفعت و جلالت سر و معنی او بحقیقت همه جهانست هم چنین هر قرنی
و عصری از قرون و اعصار حضرت صمدیة را بر بساط عبودیت ابرهیم
صفتان هستند و خواهند بود که سلاطین عالم حقیقت و اساطین
ارباب طریقت اند که پیوسته منازل صفا را باقدام وفا سیر میکنند و
بقول نصایح خار شقاوت از اراضی نفوس اهل جفا میکنند بیمن اقبال
آن مقبلان جافیان عاصی را از قعر درکات شقاوت می رهانند و
فیض اسرار آن کاملان مهجوران قاصی را بکمال درجات سعادت

میرسانند سر تجدد آوان و زمان و خلاصهٔ زبدهٔ کون و مکان اند شعر
هر چه از گردون گردان میرسد ٭ از طفیل جان مردان میرسد ٭ گر نباشد نقش ارباب شهود
خود نگردد دور پرکار وجود ٭ ای عزیز بدانکه علما زمان بساط شکر را در اشتغال
باداء حقوق شکر ده حالتست حالت اول معرفت آغاز توالی نعمت و تتابع
منت از حضرت منعم بی استحقاق و موجب حالت دوم رعایت حسن
تواضع و اظهار تذلل بورود نعمت در حضرت منعم حالت سیم شکر وسایط
حصول نعمت بحسن ثنا و اظهار استبشار حالت چهارم محافظت حسن
ادب باستعمال نعمت در رضاء منعم حالت پنجم احتراز از آفات اعتراض
بسبب تاخیر وصول نعمت حالت ششم استعظام قلیل حقیر برویت عنایت
جبار کبیر حالت هفتم حسن قبول نعمت بشهود مراد منعم از افاضهٔ نعمت
حالت هشتم استیلاء حیا بر سر بنده از تتابع نعمتهای منعم کریم و توالی
منتهای معطی عظیم حالت نهم رویت تقصیر و اعتراف بعجز از اداء
حقوق شکر حالت دهم معرفت آنکه شکر بر نعمت نعمتی است متجدد از حضرت
منعم از آن روی که آن مفتاح مزید و مورث نعمت جدید میگردد و سایر
منازل این احوال را درجه است اول شکر بر حصول محبوبات و وصول

مطلوبات و این درجه مبتدیان راه ارادت و منتهیان حضیض شهادت
و آثار احکام این درجه از روی معرفت اصل امتنان جمیع ارباب ملل و
ادیان را شامل است و این جنس وادنی مراتب شکرست و از کمال جود و رافت
حضرت الهی وسعت رحمت نامتناهی آنست که این بضاعت مزجاة را بمحل
قبول رسانند و بمقتضاء وفا وعدهٔ لئن شکرتم لازیدنکم آن را مفتاح
زیادت کرده اند و به بشارت وسنجزی الشاکرین این فریق را از حریق
سموم حرمان اخروی برهانند و درجهٔ دوم شکر بر مکاره و نقمات و سرور
بظهور مصایب و نکبات و این درجهٔ سالکان منازل طریقت و طالبان مبادی
عالم حقیقت است که مجردان صعلوک و مقصدان اهل سلوک اند و اختیار
ذل بر عز و فقر بر غنا و اندوه بر شادی و رنج بر راحت و خفا بر شهرت
شیوهٔ ایشانست و مطمح نظر این طایفه عکس مطارح نظر خلقان است
و چون خلق در ظاهر امور دنیا نگرند ایشان باطن آن را بینند و چون عامه
بزخارف آن فریفته شوند ایشان بتحقق غوایل عواقب از ان محترز باشند
و چون خلق در عمارت دنیا سعی کنند ایشان در ویرانی آن کوشند هر چه
تارک آن خواهند شد روی آن نه بینند هر چه رقم فنا بر آنست دامن از آن

در چند این طایفه مهجوران اهل غفلت و حرمان و مغبوطان ارباب
درجات جنان اند چنانکه حضرت رسالت صلعم در صفت ایشان فرموده که
ان اهل الجنة ینعمون فی نعیمهم اذ سطع لهم نور من فوقهم اضاءت منه
منازلهم کما تضئ الشمس منازل اهل الدنیا فینظرون الی منازل رجال من
فوقهم فی اعلی علیین یرونهم کما یری الکوکب الدری فی افق السماء
قد فضلوا علیهم بالانوار والجمال والنعیم کما فضل القمر علی سایر النجوم
فینظرون الیهم یطیرون علی نجب یسرح بهم فی الهواء یدرون ذا الجلال
والاکرام فینادون هؤلاء یا اخواننا ما انصفتمونا کنا نصلی کما تصلون
ونصوم کما تصومون فما هذا الذی فضلتم علینا فاذا النداء من قبل الله
سبحانه انهم کانوا یجوعون حین تشبعون ویعطشون حین تروون و
یعرون حین تکسون ویذکرون حین تنسون ویبکون حین تضحکون
ویقومون حین تنامون فلذلک فضلوا علیکم فرمود که در حالتی که اهل
جنان بتمتع حواری و ولدان مشغول باشند از اعلای درجات نوری درخشان
و بساط عیش ایشان از شعاع آن نور در افروزد چنانکه آثار طلعت نور آفتاب
از منازل اهل دنیا محو میگردد پس نظر کنند قومی را بینند بر اعلای علیین

مخصوص بدولت قرب رب العالمین بود و جمال ایشانرا چندان بر خود
فضل پسند از رشک چون نجوم از ما و جلباب پستی در چند چون نظر کنندگان
مقبولان بساط قرب را پسند بر تختهای سعادت سوار در هوای فضای کامی
جبار چون مرغ بی آرام و بیقرار فارغ از کدورت آثار رقیب محفوظ
بمشاهدهٔ جمال حبیب این قوم آب حسرت از دیده بیارند و از سر تأسف
فریاد برآرند که ای برادران مگر انصاف ندانستید که ما را ازین دولت
محروم کذاشتید در دنیا با شما در نماز و روزه هم کاسه بودیم جرا افتاد که
ازین سعادت که شما یافته اید ما اثری ندیدیم از حضرت عزت خطاب غیرت
در رسید که سبب حصول این دولت آنست که چون شما نفس خسیس را بالوان
طعام می پروردید ایشان کرسنکی میکشیدند و چون شما بانواع اشربه
تنعم میکردید ایشان بادیه تشنکی می بریدند و چون شما باصناف لباس
مفاخرت میکردید ایشان برهنکی میکزیدند و چون شما از برودت غفلة
می فسردید ایشان از حرارت شوق ما میجوشیدند و چون شما از سر بطر
و غفلت میخندیدید ایشان خونابه درد و اشتیاق از دیده می باریدند
جون شما راحت نفس می جستید و بر بسترهای زفاف می خفتید ایشان

باقدام صدق و نیاز اثقال عبودیت میکشیدند ازین جهة امروز بفضل
فیض نوال حضرت ما رسیدند و شربت وصال ما چشیدند و جمال ملاطفات
کرم ما دیدند درجهٔ پنجم شکر بر جریان احکام صفات متقابله و سریان آثار
آیات متداخله و استواء حالات بواسطهٔ سطوت ظهور تجلی ذات
و سقوط اضافات و این درجهٔ محققان کامل و مقربان واصل است که
محبوبان حضرت صمدیة و مقبولان جناب احدیت و محظوظان جذبات
هدایت و منظوران نظرات عنایت اند که خوطف عزت رشحات
ارواح طاهرهٔ ایشانرا به بحر صفا کشید و حاجب قدرت اشباح
زاکیهٔ ایشانرا خلعت وفا بخشیده و در منازل راه جفا زهره فنا چشیده
و در حریم بزم لقا شربت بقا نوشیده قصار غیرت کسوت وجود
آن قوم را از آثار تلوین شسته و از خم صبغة الله بدستکاری حکمت
رنگ تمکین بدان پیوسته از ننگ دنائت لوث انفعال رسته و
بر سریر سلطنة ملک ملکوتی بی زوال نشسته نه از حوادث روزگار
ایشانرا جزعی و نه از محامد و مکاید اخیار و اشرار بر سر ایشان اثری
نه ظواهر طاهرهٔ ایشانرا از آلام جسمانی تفرقی و نه خواطر عاطر ایشانرا در انعام

و اکرام روحانی رغبتی جز آثار تجلیات روی دوست نه پسندد و جز بکذر
نفحات که آن آثار لطف اوست نشنیند برکات انفاس آن سابقان عرصهٔ
تحقیق مفاتیح ارزاق جهانیان و بروق صفا اوقات آن مبارزان خطهٔ
توفیق روح و راحت نفوس روحانیانست جمال احوال آن یوسف صفتان
از دیدهاء احوال آن اهلان مستور و اذیال کمال آن مسیح سیرتان از
ایادی همم جاهلان مغرور دور که اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری
ای عزیز این نوع شکر که شمهٔ از آن ذکر کرده شد نموداری از رسوم و عادات
سالکان موفق و کاملان محقق است و کوردلان عمار غفلت و جهالت را
از ذوق این اسرار بویی نیست و منهج شکر که اعلای مناهج منازل سعادتست
بر عمیان عامه بسبب کوری جهل بانواع نعمتهای ظاهره و باطنه و اصناف
نعمتهای خاصه و عامه مسدود است چه ازین نعمتهای مبذوله که آثار فواید آن
همه را شاملست یکی استنشاق روح هواست که اگر یکساعت دهن و
بینی را یکی بگیرند یا در چاهی یا در حمامی حبس کنند چنانکه روح هوا از و
منقطع گردد بمیرد و اگر جاهل از مثل این محنت خلاص یابد و باز روح
هوا لطیف استنشاق کند آنگاه بیک لحظه قدر این نعمت بداند و چون یکساعت

بگذرد باز فراموش کند همچنین نعمت صحت که سر جمیع نعمتهای منعم حقیقی است
هیچ کس از اهل غفلت قدر این نعمت نداند و شکر آن بجای نیارد
تا آنگاه که بمرضی مبتلا گردد و مثلا این قوم مدبر چون بندهٔ احمق
گردن کش است که مستحق آنست که دایم او را عذاب کنند تا چون یک
ساعت ترک عذاب او کنند او از آن منت دارد و اگر بکلی ترک عذاب
او کنند بطر و اشر بر و غالب شود و طاغی و باغی گردد و این حال اکثر
خلقست که ایشان جز کثرت مال را نعمت ندانند و غیر از شهوت
بطن و فرج را لذت نخوانند و ندانند که هر نفسی را در هر نفس که فرو
می برد و بر می آرد بحقیقت انقباض و انبساط آن نفس دو نعمتست
که بواسطهٔ دو ملک بدو میرسد چه یک ملک بانقباض نفس دخان
محترق را از دل میکشد و دیگری بانبساط نفس روح برودت هوا
جمع میکند و بدل میکشد تا بواسطهٔ روح و برودت هوا تازه دل
از آرام حرارت بدن راحت می یابد و اگر یکلحظه این دو ملک از
کار خود غافل شوند مدد روح هوا از دل منقطع شود و بهلاک
کشد و چنانکه قیام نفس بدهن و کام و حلق و مری است همچنین

قیام دهن بیر و قیام بدن بغذا و قیام غذا بآب و باد و خاک
و آفتاب و ماه و ابر و باران و قیام این همه بآسمان و زمین و قیام
آسمان و زمین بملایکه سماوی و ارضی و ارتباط این جمله بعضی به بعضی
چنان پیوسته که ارتباط اعضاء آدمی و چنانکه چون عضوی را از
اعضای آدمی آفتی رسد مجموع اعضا در درد و الم با آن عضو شریک
گردند همچنین هر یک نفس بارتکاب معصیت و مخالفت فرمان حق
زند و کفران نعمت کند کفران نعمت این جمله مخلوقات کرده است و
هیچ نفسی از نفوس ملکی و فلکی و عنصری و طبیعی و جمادی و نباتی و
حیوانی از قعر ثری تا اوج ثریا نماند که برو لعنت نکند و از مطالعه
این معانی بود که موسی علیه السلام در مناجات گفت الهی چگونه شکر کنم
نعمتهای بی نهایت ترا که کمال حکمت و تصرفات قدرت ترا
در هر مویی که بر تن منست دو نعمت یکی آنکه اصل آنرا بصحت دایم
ثابت میداری دوم آنکه سر آنرا از آفات برودت و یبوست هوای
مختلف محفوظ میداری و این نوع نظر تیزبینان عالم عیان و خلوت
نشینان خانقاه عرفانست که آثار غبار اغیار از آینه دل زدوده اند

و گوی اسرار از میدان مشاهده ربوده اند همای همت ایشان در جولان
فضای مولی بال جلال گشاده کرده و صفای تربت ایشان بر اریک روحانی
در سایه طوبی کمال پرورده و مرکب صدق در خطه شهود رانده و اسرار
آیات الهی بر صفحات الواح وجود خوانده و بعین عیان دیده و
دانسته که هر نعمتی از نعمتهای دنیوی بصد محنت مشوب و هر لذتی
از لذتهای آن بتعاقب صد آفت مسلوبست لذات فانی آن بالم
فراق نمی ارزد و فرح ادراک آن با تدح هلاک وفا نمیکند و این قوم
جز نعیم روحانی را نعمت نخوانند و غیر لذت ادراک معانی را لذت
ندانند اما عقول مرضیه مزوران جاهل را که از ادراک این سعادت
و ذوق لذت این نعمت محروم اند از معالجه این مرض مهلک چاره
نیست و علاج این قوم آنست که در احوال اهل بلا نظر کنند تا قدر
نعمت عافیت بدانند و در احوال موتی تامل کنند و نعمت عمر را غنیمت
شمرند نقلست که یکی از مشایخ صوفیه رحمة الله علیه هر روز بمقابره و
دار مرضی و دیوان سیاست حاضر میشدی ازین معنی ازو پرسیدند
گفت بدار مرضی میروم و مشاهده انواع بلا و امراض میکنم تا نفس من

قدر نعمت عافیت بداند و بدیوان سیاست حاضر میکردم و انواع
عذاب اصحاب جنایات را می بینم تا نفس من قدر نعمت عصمت بداند
و بمقابر میروم و در احوال موتی تامل میکنم که دوستترین چیزی نزد
ایشان آنست که ایشانرا یک روز بدنیا باز فرستند تا عاصی تدارک
معصیت کند و مطیع در طاعت افزاید چه روز قیامت که روز جزا
و موقف تغابنست مطیع و عاصی مغبون سیلاب حسرت و مغبون
دریای حیرة خواهند بود عاصی بدرد می نالد که چرا عمل صالح نکردم
و مطیع دست بدندان تاسف می خاید که بیشتر ازین توانایی داشتم
چرا نکردم مطیع آب حسرت از دیده می بارد که چرا خود را از درجات عالی
سابقان مجد محروم گردانیدم عاصی در عذاب گرفتاری می زارد که
چرا باران رسوایی و گرفتاری بر روزگار خود بارانیدم نقلست که
ربیع بن خثیم قدس سره که از اکابر تابعین بود با کمال مجاهده که
او را بود در خانه خود گوری کنده بود هر روزی غلی بر گردن خود نهادی
و پلاسی پوشیدی و دران گور رفتی و ساعتی پهلو بر زمین نهادی
پس گفتی الهی این آن گورست که ما را وعده فرموده بودی اکنون مرا

یکروز دیگر بدنیا باز گردان تا باشد عملی صالح توانم کرد که آن دست گیرن
گردد پس برخواستی و گفتی ای ربیع آنچه می جستی یافتی اکنون روز
فرصت غنیمت شمر و قدر نعمت مهلت بشناس و در ساختگی روز آمدنی
تقصیر مکن پیش از انکه این فرصت آرزو کنی و نیابی چه هیچ نعمت
ورای نعمت عمر و صحت و امن نیست و هر که این نعمت نشناسد بدرد زوال
و گرفتاری نکال مبتلا گردد که اِنَّ اللّٰهَ لَا یُغَیِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتّٰی یُغَیِّرُوا مَا بِاَنْفُسِهِمْ
جعلنا الله من الشاکرین لانعامه الفایزین بنیل مزید فضله و اکرامه انه
قریبٌ مجیبٌ **باب نهم** در بیان فضیلت صبر و حقیقت آن
و ذکر تفاصیل مقام صبر و شکر و اختلاف علما در ترجیح و تفضیل هر یک
ازین دو مقام بر دیگری و ذکر اختلاف اسامی صبر بحسب اختلاف
متعلقات آن و بیان مراتب و درجات و اقسام آن بحسب قوت
و ضعف و ذکر احتیاج بدان و تدبیر تحصیل حقایق آن که ملازمت
شرایط آن مقام از لوازم احوال اصحاب ثروت و ارباب دولتست
چه هر چه بتجدد انعام و افضال حضرت صمدیه مخصوص تر رعایت حقوق اداب
عبودیت برو لازم تر و هر که در مباشرت احکام ولایت و امارت دنیوی

که محل حوادث ونوایب ومنزل وقایع ومصایبت ممکن تر وجوب
استقبال رسل مکاره ومحن بنزل صبر ورضا بر ذمهٔ او موکدتر
وچون مجاری جریان حکمت الهی چنان رفته است که اغلب مبارزان
عرصهٔ ولایت را خلعت ولا در کسوت بلا دهند واکثر محصلان ثروت
دنیوی گوی غنا بچوگان عنا برند سنة الله التی قد خلت من قبل
ولن تجد لسنة الله تبدیلا لاجرم اهل تحقیق صبر بر بلا نشان عنایت
وتحمل عنا علامت صحت ولایت دانند قال الله تعالی وجعلنا منهم ائمة
یهدون بامرنا لما صبروا حق تعه بجهة تفهیم طالبان جواهر معانی
وتعلیم سایران منازل عرفانی میفرماید که ما که خداوندیم با کمال حکمت
خود جمعی را از ملازمان بساط عبودیت ومراقبان آثار نفحات نبوت
بیمن بدرقهٔ صبر واستقامت باوج درجات مقتدایی وامامت رسانیدیم
ونفوس زاکیهٔ آن مقبولان حضرت را بشرف خلعت کرامت مخصوص
گردانیدیم ومفتاح هدایت بدست تصرف آن هادیان مهتدی دادیم
وکنج درایت در قبضهٔ همت ایشان نهادیم ونعیم اخروی وسلطنت
معنوی را که نعمت بی غایت ودولت بی نهایتست جزای وفای صابران

گردانیدیم که انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب وعن جابر رض قال
سئل رسول الله صعم عن الایمان قال الصبر والسماحة جابر بن عبد الله
انصاری روایت کرد که از رسول عم پرسیدند از ایمان رسول صعم
فرمود که ایمان حبس نفس است در مضایق طاعات معنوی وملازمت
بتحصیل سعادت اخروی ومسامحت اهتمام باسباب وامور دنیوی عن
انس بن مالک قال قال رسول الله صعم اذا اراد الله بعبد خیرا
واراد ان یصافیه صب علیه البلاء صبا فاذا دعاه قالت الملائکة
صوت معروف فان دعاه ثانیا فقال یا رب قال الله تعالی لبیک
عبدی وسعدیک لا تسألنی شیئا الا اعطیتک او دفعت عنک ما
هو شر وادخرت لک عندی ما هو افضل منه انس روایت کرد که
رسول عم فرمود که چون حق تعم خواهد که بنده را بدرجهٔ اختصاص رساند
وکسوت وجود اورا از ادناس اوصاف بشری پاک گرداند باران
بلا بر روزگار او باراند تا چون نالهٔ اضطرار بعالم علوی رساند سکان ملاء
اعلی از رغبت صعود آن فرمانند واز ذوق آثار آن آیهٔ آشنایی خواهند
باز چون برید خانی از راه نهانی بجناب ربانی رساند حضرت جباری

بصفت پروردگاری تجلی فرماید وبدرقهٔ کرم را با خلعت لبیک تشریف
سعدیک متوجه حال بنده گرداند که ای بنده ما کمال حکمت خود در ارتقب
حال تو کرد ایم تا بحکم مصلحت حاجت ترا اقضا کنند تا بلایی که متوجه تو شده است
بتایید ما از تو دفع کند و بمقتضای بهبود تو اضعاف آن سوال در جزا
بمعالجهٔ اکرام تو در موطن جزا ومقام لقا ذخیره کرد ایم کروی ان
رجلاً یا رسول الله صعم ذهب مالی وسقم جسمی فقال رسول الله صعم
لا خیر فی عبدٍ لا یذهب ماله ولا یسقم جسمه ان الله تعم اذا احب
عبداً ابتلاه ثم صبّره در اخبار نبوی آمده است که شخصی در حضرت
رسالت عم از ضعف حال وقلت مال خود شکایت کرد وگفت ای
رسول خدای صرصر سیل حوادث اساس اموال مرا منهزم کرداینند
وهیکل جسمانی من بصولت ضروب اسقام شکست آورد رسول عم
بلسان بشارت بر سبیل اشارت فرمود که این معانی که تو کاره آنی
معالجهٔ امراض روحانی ومغالجهٔ سعادت آن جهانی است جه هر بیماری
که حکیم مطلق علت او را با حتما آفات سلب مالی وتیغیر ثربت آلام
حالی تعهد نفرماید آن بنده را روی بهبود نیست وحضرت صمدیه

چون خواهد که بنده را بر سریر محبت نشاند وجود او را هدف سهام
بلا کرداند ودر عین بلا وجود او را خلعت صبر پوشاند وشراب شربت
رضا چشاند قال رسول الله صعم قال الله تعم من سلبت کریمته
فصبر جزاوه الخلود فی داری والنظر الی وجهی فرمود که حق تعالی
میفرماید که هر کرا ما بکمال حکمت روشنایی چشم او در بودیم او را بمحک
امتحان آزمودیم چون او دران محنت لباس صبر پوشید وعکس
عنایت ما در آینهٔ بلا دید ما نعیم دار القرار پیش کش او سازیم و دیده
بینایی او را بشرف لذت لقای خود بنوازیم قال رسول الله صعم
یقول الله تعم اذا وجهت الی عبد من عبادی مصیبة فی بدنه
او ماله او ولده ثم استقبل ذلک بصبر جمیل استحییت منه یوم
القیامة ان انصب له میزانا وانشر له دیوانا فرمود که حضرت
صمدیه جلت عظمته میفرماید که چون ما بمقتضای حکمت صدمهٔ مصیبت را
متوجه بنده کردانیم تا بتعاقب آفات بنای مال او را بر اندازد یا در
ترادف علامات نهاد جسم او را در بوتهٔ آلام واسقام بکدازد یا خانهٔ
دل او را بفراق اولاد وجاجت اکباد خراب سازد وآن بنده با تفرقه

بلای ما در شکایت و جزع نکوشد و در ملاحظهٔ قضای ما لباس وفای صبر در
پوشد ما از کرم شرم داریم که در موقف فزع اکبر او را با فضیحت اثقال
اوزار بگذاریم یا قبایح افعال او را بر وی شماریم قال رسول الله صعم انّ
الرجل لیکون له الدرجة عند الله لا یبلغها بعمل حتی یبتلی ببلاءٍ فی
جسمه فیبلغها بذلک زبدهٔ این حدیث انّ درین محل بمعنی رُبّماست
رسول عم فرمود که ای بسا که حاجبان قضا بندهٔ را در حضرت صمدیت
درجهٔ رفیع تقدیر فرمایند و در سعادت منیع بر وی بگشایند و آن بنده
نتواند که بعمل صالح خود را بدان منزل رساند تا آنکه ببلای جسمانی
درماند و ریاضت ضرر نفسانی او را مستعد آن گرداند و ضرب سیاط
حکمت او را بدان درجه رساند و روی انه لما نزل قوله تعالی و من
یعمل سوءًا یجز به قال اباذر کیف الفرح بعد هذه الآیة فقال رسول الله
صعم غفر الله لک یا اباذر الست تمرض الیس یصیبک الاذی الست
تحزن فهذا ما تجزون به روایتست که چون این آیت نزول فرمود
که و من یعمل سوءًا یجز به یعنی هر که بدی کند بدان بدی جزای او داده
شود اباذر گفت چگونه شادی کند کسی بعد ازین آیت زیرا که بدیهای نفس

امّاره را غایت نیست و جسم ضعیف بشری را بر عذاب جزای آن طاقت
نیست رسول صلعم فرمود که آمرزش خدای بر تو بادای اباذر آخر نه بیمار میکردی و نه
آخر ببلاها مبتلا میکردی نه هر وقت از حوادث روزگار اندوه می یابی
این جمله جزای سیّات شماست که مؤمنان یابند و عن انس بن مالک رض
قال قال رسول الله صعم ما تجرّع عبد قط جرعتین احبّ الی الله من جرعة
غیظ ردّها بحلم و جرعة مصیبة یصبر الرجل لها جرعه آن مقدار شراب را
گویند که قوت حنجره و مری شارب آنرا بیک دفعه تواند فرو برد رسول عم
فرمود که هیچ شاربی از شاربان صوری و معنوی شربتی از اشربهٔ روحانی
و جسمانی تجرّع نکرد فاضلتر و محبوب تر نزد حق تعم از دو شربت یکی تجرّع
شربت خشم در حالت قهر دیگر تحمل شربت مصیبت بقوت صبر و عن انس رض
قال قال رسول الله صعم اذا کان یوم القیمة جیء باهل الاعمال فوفّوا
اعمالهم بالمیزان اهل الصلوة و الصیام و الصدقة و الحج ثم یؤتی باهل
البلاء فلا ینصب لهم میزان و لا ینشر لهم دیوان و یصبّ علیهم الاجر
صبًّا کما کان یصبّ علیهم البلاء صبًّا فیودّ اهل العافیة فی الدنیا لو انّهم
کانت تقرض اجسادهم بالمقاریض لما یرون ما یذهب اهل البلاء ابن روایة

کرد که رسول عم فرمود که روز حشر عظمی چون خلایق را بموقف جزا حاضر کردانند
اجور ارباب اعمال صالحه و اصحاب عبادت مرضیه را از نماز و روزه و
زکوة و حج بمیزان عدل توفا کردانند پس اهل بلا و مخصوصان جراحت
عنا را حاضر کردانند و چنانچه اهل وفا امروز مرکب صبر در میدان بلا میرانند
فردا خازنان ملا اعلی باران اجر و ثواب بر نفوس طاهره ایشان باریند
و چندان روح و ریحان و مغفرت و رضوان بر فرق قابلیات ایشان
ریخته شود که آسوده کان مهد عافیت آرزو کنند که کاشکی ایشان نیز
ارّه بلا کشیدندی و اعضاء ایشان را در دنیا بمقراض جفا بریدندی و عن
جناب بن الارت قال اتینا رسول الله صلعم و هو متوسل بردائه
فی ظل الکعبة فشکونا الیه فقلنا یا رسول الله الا تدعو الله لیبسط لنا
فجلس والحمار لونه ثم قال ان من کان قبلکم لیؤتی بالرجل فیحفر له فی
الارض حفرة و یجاء بالمنشار فیوضع علی رأسه فیجعل فرقتین مایصرفه
ذلک عن دینه جناب بن ارت کفت بحضرت رسالت پناه صلعم آمدیم
رسول عم رداء خود را در زیر سر نهاده بود و در سایهٔ کعبه تکیه کرده پس از
ضعف حال و قلت مال و جفاء اهل ضلال شکایت کردیم و کفتیم ای

پیغمبر خدای چه باشد که اگر از حضرت پروردگار درخواست کنی تا اسباب
عیش بر ما فراخ کرداند و زمرهٔ مومنان را از شدت فاقه باز رهاند حضرت
رسالت عم چون این سخن شنید بنشست و رنگ روی مبارکش سرخ
کشت و فرمود که طایفهٔ از اهل جفا که پیش از وجود شما کروه وفا بر میان
جان داشتند کروهی که راه خطا رفتندی در اهلاک آن مقبلان چاه
جفا کندندی و بارّهٔ بلا اجسام زاکیهٔ ایشان را دو نیم ساختندی و آن
کاملان جانهای عزیز در قضای حق باختندی و از وفا دست بجفای
دشمن نبردا ختندی و روی از دین حق نتافتندی و عن ابن عباس رض
قال شکا نبیٌ من الانبیاء علیهم السلام الی الله تعم فقال یا رب العبد
المؤمن یطیعک و یجتنب معاصیک تزوی عنه الدنیا و تعرض له البلاء
والعبد الکافر لا یطیعک و یجترئ علی معاصیک تزوی عنه البلاء و تبسط
له الدنیا فاوحی الله تعم الیه ان العطاء لی و البلاء لی و کل یسبح بحمدی
فیکون المؤمن علیه من الذنوب فازوی عنه الدنیا و اعرض له البلاء فیکون
کفارة لذنوبه حتی یلقانی فاجزیه بحسناته و یکون الکافر له حسنات فابسط
له الرزق و ازوی عنه البلاء فاجزیه بحسناته فی الدنیا حتی یلقانی فاجزیه بسیئاته

ابن عباس روایت کرد که پیغمبری از جمله پیغمبران اعصار سالفه بحضرت
صمدیه شکایت کرد وگفت ای پروردگار هر خطیر وحقیر وای امر کار هر صغیر
وکبیر چه حکمت که بنده مؤمن که کمر انقیاد بر میان دارد ومهر ترا ی موجی
برجان اسباب دنیوی را از در میکشی واین سلیم طایع را بتیغ بلا میکشی
وکافر طاغی را که آب روی اهل ایمان بریزد وخاک عصیان بر فرق روز کار
خود میبیزد دنیا بروی فراخ میکنی وعوسج بلا از ریاض عیش او میکنی
از جناب حضرت خطاب رسید که آری عطا عطاء ماست وبلا بلای ماو
هر یک بر نزاهت وقدوسی جناب عظمت ما شاهدند دنیای فانی را از
بنده مؤمن بسبب گناهان او در میکشیم ونفس اماره او را بزهر بلا میکشیم
تا آن جمله کفارت گناهان او بود وبر بساط قرب در میان اولیای حضرت ما
بار یابد ومتاع دنیوی را بر کافر طاغی بسبب حسنات او فراخ میکردانیم
تا در دنیا جزای حسنات خود می چشد ودر عقبی نکال عذاب ابدی میکشد
عن عبد الله مسعود رض قال قال رسول الله صعم الصبر نصف الایمان
والیقین الایمان کله عبد الله بن مسعود روایت کرد که رسول عم فرمود
که ایها صبر نصف ایمان است ویقین همگی ایمان وحصول موقوف آنکه از جهه

وجه صبر نیمه ایمانست موقوفست بر تمهید مقدمه وآن آنست که بدانکه بعضی
از اهل علم اطلاق اسم ایمان کنند وبدان تصدیق خواهند باصول دین
وبعضی اطلاق کنند ومراد ایشان اعمال صالحه بود که آن نتایج تصدیقات است
وبعضی از علما از اطلاق اسم ایمان جمیع تصدیق وعمل خواهند واین هر
اعتبار اطلاق اسم ایمان را شایع است وحقیقت ایمان مراتب این جمله را
شامل است واز شمول احکام آنست که رسول عم فرمود که الایمان بضع
وسبعون شعبة وموقوف آنکه صبر نیمه ایمانست باعتبار سیم حاصل شود
واز اطلاق شرط جمیع مفهوم گردد وچون جمهور اصحاب حدیث واهل تحقیق
اطلاق اسم ایمان کنند وجمیع تصدیقات واعمال خواهند پس ایمان را
دو رکن باشد یکی یقین دوم صبر ومراد از یقین معارف قطعی است که
بنده را بهدایت هادی مطلق غز شانه حاصل میگردد باصول دین و
مراد از صبر عملست بمقتضای معارف یقینی ومعارف یقینی متوقف است بنده
بر آنچه معصیت مضرت وطاعت نافع وترک معاصی ومواظبت طاعات
ممکن نگردد مگر بصبر پس بدین تقدیر صبر نصف ایمان بود والله اعلم قال رسول الله
صعم من اقل ما اوتیتم الیقین وعزیمة الصبر من اعطی حظه منهما لم یبال ما فاته

من قیام اللیل وصیام النهار رسول عم فرمود که کمترین چیزی که در
قسمت آبا و قدم از خوان کرم بخشیت قسام نعم بشما داده است جواهر انوار
یقین و لآلی اسرار صبر است و هر که نصیب او ازین دو نعمت حظی وافر
داده شد جمال حال او را آن فوت نکاید که قیام شب و مجاهدهٔ صیام روز
هیچ نقصان نیست قال رسول الله صعم الصبر علی مشقة کنز من کنوز الجنة
فرمود که صبر بر مصایب این جهانی و تجرع مرارت حوادث امور فانی گنجی از
گنجهای درجات جنانی است عن ابن عباس رضه قال دخل رسول الله صعم
علی الانصار فقال امؤمنون انتم فسکتوا فقال ابا ذر نعم یا رسول الله قال
وما علامة ایمانکم فقالوا نشکر علی الرخاء ونصبر علی البلاء ونرضی بالقضاء
قال انتم مؤمنون ورب الکعبة عبدالله عباس روایت کرد که رسول صعم
روزی بمجلس انصار در آمد و گفت شما مؤمنان هستید همه خاموش شدند ابا ذر
گفت بلی ای پیغمبر خدای رسول عم فرمود که حقیقت (نشان) ایمان شما چیست گفتند
بر انعام و افضال حضرت منعم شکر میگوییم و در حال ورود بلا بمفتاح صبر
فتح باب فرج میجوییم و در ظهور آثار قضا راه رضا باقدام وفا می پوییم
رسول عم فرمود که بخدای کعبه که شما مؤمنانید زیرا که این معانی صفات

مؤمنانست و هر که بدین صفات متصف گشت از غلاب اغوی در امانست
وعن خدیجه رضی الله عنها قالت قال یا رسول الله صعم لو کان الصبر من الرجال
لکان کریما خدیجه روایت کرد که رسول عم فرمود که اگر حقیقت صبر مردی
از جملهٔ مردان بودی فر اخلاق جوانمردان در طلعت جمال او بنمودی و از
افعال و اقوال او کسی لفظی نامرضی نشنودی زیرا که از شرط صفت کرام
ترک اذای بیرت خیار انام است وعن علی ابن ابی طالب علیه السلام قال
قال رسول الله صعم من صبر علی المصیبة حتی یردها بحسن عزیه کتب الله
له ثلثمایة درجة ما بین الدرجتین کما بین السماء والارض صاحب مناصب و
مناقب علی ابن ابی طالب علیه السلام روایت کرد که رسول عم فرمود که هر که صبر
کند بر مصیبت دنیوی تا آن را بعدم شکایت و حسن رعایت بگذراند حق تعالی
او را سیصد درجه از درجات عالیات و غرفات جنات کرامت کرده اند
و میان هر درجه از درجات آن جهان چندان دوری بود که از زمین تا
آسمان وعن ابن عباس رضه قال قال رسول الله صعم انتظار الفرج
بالصبر عبادة ابن عباس روایت کرد که رسول علیه افضل الصلوات واکمل التحیات
فرمود که انتظار گشایش ابواب روح و رضوان بکلید صبر و ایقان عادت

ذریق اصفیا و رسم طریق اولیاست عن انس رض قال قال رسول الله صلعم
النصر مع الصبر والفرج مع الکرب انس روایت کرد که رسول علم فرمود
که محنت شکیبایی مورث دولت تعمد ایست و شدت اندوه حیرت منهج
فتوح وداحت است عن ابی ذر رض قال قال رسول الله صلعم دولة المؤمن
فی الصبر ونصره فی کظم الغیظ وعزة فی الاخذ بالفضل ونوره فی الورع
عما نهی عنه ابو ذر غفاری رض روایت کرد که رسول علم فرمود دولت مؤمن
در شکیبایی و اهستگاری است ونصرت او در بردباری و عزت او در
نیکوکاری ونور او در پرهیزکاری ودروی ان الله تع اوحی الی داود عم
یا داود تخلق باخلاقی انی انا صبور در خبر است که حق تع وحی کرد بداود
که ای داود اگر دولت قرب ما میخواهی نفس خود را بصفات حمیدهٔ ما
متصف گردان و سر خود را بزینت مکارم اخلاق متحلی ساز و بر صولات
حوادث صبر کن که حضرت جباری ما با همه اشیا قادریم در جمیع امور صابریم
ای عزیز بدانکه ارباب عقول سلیمه را معرفت مقامات دین بدو نوع حاصل
شود نقلی و عقلی اما بیان فضیلت صبر از جهة نقل اهل ذکا و فطنت را این
مقدار که ذکر کرده شد کافی است چه ذکر تمامی آنچه در فضیلت این مقام وارد است

تطویل دارد و از شرف و فضیلت این مقام یکی آنست که حق تع هفتاد و
چند موضع در قرآن مجید ذکر این مقام شریف کرده است و اکثر خیرات
و اغلب درجات عالیات را بوجود این اضافت فرموده اما نوع دوم که
معرفت نظری است حصول آن ممکن نیست الا بفهم حقیقت آن زیرا که معرفت
فضل و رتبت آن علم است بصفت و حقیقت معرفت صفت موقوفست بمعرفت
موصوف چون این مقدمه معلوم شد بدانکه صبر مقامی از مقامات دین است
و مجموع مقامات دین از علم و حال و عمل منتظم میگردد علم بمثابهٔ اصول اشجار است
و حال بمثابهٔ اغصان و عمل بمثابهٔ اثمار هم چنین تحصیل صبر میسر نشود مگر
بمعرفت سابق و آن علمست بمعرفت شهوت و متابعت هوا در مآل و حال
قایم که عبارت از آن صبرست و آن نفرت باطن است از شهوت مفارقه در
استقبال و عمل که آن ثمرهٔ حالست بمقتضای علم و حال و معرفت این
معانی موقوفست بحصول معرفت خلقت اصناف علویات و سفلیات
و ترتیب مراتب ملکی و بهیمی و بشری چه صبر از سکان ملا اعلی که ملایکه کرام اند
متصور نیست و همچنین از بهایم و انعام اما ملایکه از آنکه عقول مجرده اند
و از الوث شهوت نفسانی و ادناس لذات جسمانی مطهر و منزه اند

دوام شوق و ابتهاج بدرجهٔ قرب آنحضرت قوت ایشانست و در ذات
ایشان ظلمات قوای طبیعی و کدورت آثار جسمانی نیست تا بمقتضای مغایره
منازعت ظاهر گردد و بقوت صبر بمقاومت و مصاومت حاجت افتد اما
بهایم بجهة نقصان درجه که بهیمه از انوار عقلی بهره نیافته است و از شهوات
محض مفطور گشته است و باعث این صنف بر حرکت و سکون جز شهوت
نه و در نفس این نوع باعث عقلی نه که مانع دواعی شهوات گردد تا ثبات
آن مانع را در مقابلهٔ مقتضیات شهواتی صبر نامند و اما نوع انسانی چون
مجموعهٔ علویات و سفلیاتست اگرچه در اول نشاهٔ چون بهیمه ناقص است چه درو
جز شهوت غذای نیست که او محتاج آنست پس بتدریج شهوت لعب درو
ظاهر میشود پس شهوت زینت پس شهوت نکاح پس شهوت مال پس شهوت جاه
و در اوان صبی ازین معانی صبر نتوان کرد که صبر عبارتست از ثبات حقیقی
منازع در مقابل منازعی دیگر و وقوع حرب و قتال بسبب مغایرهٔ مقتضیات
و اختلاف مطالبات و در کودک جز جنبهٔ نفس و هوی نیست منازعت با چه
کند پس کمال حکمت ربانی آن اقتضا کرد که در حالت بلوغ که سرحد کمال
جسمانیست نوع انسان را بتصرف و تقویت دو ملک از ملایکهٔ کرام مشرف

گرداند و بظهور آثار تصرفات این دو ملک آدمی از نوع حیوان ممتاز
شود ملک اول هادی دوم مقوی و انسان بمعاونت این دو ملک بدو صفت
موصوف میگردد اول هدایت دوم قدرت بصفت هدایت معرفت حضرت
الهیت و معرفت رسل و معرفت مصالحی که متعلقست بعواقب بتعریف
ملک هادی حاصل میکند و بدین مقدار بهایم ممیز میگردد چه بهیمه را هدایت
بمصلحت عواقب نیست بلکه همگی همت او بمقتضای شهوت حالی و تحصیل لذت
وقتی مصروفست و آدمی بقوت نور هدایت معرفت مآلی را در شهوت
حالی مشاهده میکند اما این نوع در دفع مضار شهواتی کافی نیست تا بمعاونت
ملک مقوی قدرت با هدایت منضم نگردد نه بینی که بیمار را علم و هدایت بزوال
مرض هست اما چون قدرت بر دفع آن ندارد در قبضهٔ قهر مرض اسیرست
و از دفع تاثیر آن عاجز و چون بمعاونت ملک مقوی قدرت با هدایت منضم
گشت طالب صادق در میدان مجاهده دست همت بر روی شهوت تواند
نهاد و باهتدا و تایید این دو ملک عدوان نفس اماره را از خود دفع تواند
کرد و این دو ملک در وجود انسانی از ملکوت علوی اند و نفس و هوا
از ملکوت سفلی عزم آنها تطهیر لطیفهٔ روحانی و قصد اینها تعمیر هیکل جسمانی

واین دو صفت از ملایکه دایم در مملکت بدن انسان در منازعت ومحاربه
اند گاه ملایکهٔ علوی که جند الله اند بامداد حق غالب وقاهر گردند و نفس
هوا مغلوب ومقهور وگاه آن صفت سفلی که حزب شیطان اند بسبب غلبات
وساوس شیطانی ودواعی نفسانی غالب گردند وحزب الله مغلوب ومقهور
ومعوّل این جهاد دولت ومدد باعث روحانی از ملایکهٔ سماوی است
که ناصر دین اند ومدد باعث نفسانی از مردهٔ ارضی که شیاطین اند
وصبر عبارتست از ثبات باعث دینی در مقابلهٔ باعث تهوّای اگر این
باعث ثابت گردد تا دواعی شهوانی وباعث نفسانی را مغلوب ومقهور
گردانند ودر قمع اعداء دین کوشش نماید در نصرت حزب الله سعی کرده
کرده باشد وبزمرهٔ صابران صادق ومبارزان سابق ملحق گردد و
اگر تهاون وکسالت وبددلی را دأب خود سازد واز مجاهدهٔ دواعی
نفس وهوا تقاعد روا دارد وبر شدّت مجاهدهٔ اعداء حق صبر نکند
بحزب شیاطین ملحق گردد واین دو ملک بر هر شخصی از اشخاص نوع
انسان در هر فعل وترک که بسبب استعانت واستمداد از جانبین
صادر میشود شاهد اند وجمیع افعال واقوال انسانی را بر صحایف روحانی

ثبت میکنند واین صحایف را دو بار نشر خواهند کرد یکی در قیامت صغری
که موت بدنست دوم در قیامت کبری که جمع امم است وانکه خدای تعالی در
قرآن مجید میفرماید که وانّ علیکم لحافظین کراما کاتبین نزد اهل کشف
وتحقیق اشارت بدین دو ملکست که آدمی بهدایت یکی راه بتحصیل سعادت
ابدی میبرد وبتقویت یکی دیگر دفع اسباب خسران وشقاوت سرمدی
میکند واین معنی را ارباب یقین از روی استعمال آلات اکتساب سعادت
اخروی که هر یک نعمتی از نعمتهای دین است در محل استحقاق که آن
موافق اتمام حکمت است شکر خوانند واز جهت اثبات باعث حقانی در
منازعت ومدافعت باعث شیطانی صبر نامند ونزد این طایفه صبر و
شکر از اسامی یک مقام است که بحسب اعتبارات اسامی مختلف میگردد
وچون این مسئله مفهوم گشت بدانکه اهل علم در تفضیل صبر وشکر
اختلاف کردند فضیل وحسن بصری وسفیان ثوری وشیخ جنید
با جمعی کثیر از اکابر تابعین بر آنند که صبر افضل است از شکر واصحاب
آرای با جمعی شکر را افضل دانند وابن عطا در اول حال برین قول
بود وآخر بمذهب جنید رجوع کرد وبعضی هر دو را از اسامی یک حقیقه

ثمرند و بعضی گفته اند که حکم آن بسبب اختلاف احوال مختلف میگردد و هر
طایفه بر صحت مذهب خود دلایل گفته اند و آن جمله از تقریح کشف حق فاتحات
و کشف غطا از حقیقت آن بشرح و واصل موقوفست اصل اول بیان
مقام بر سبیل تساهل و آن آنست که اجرای معانی بر ظواهر آیات و
اخبار کنند و در تحقیق و تدقیق نکوشند و این طریق اهوال وعظ و تذکیرست
که در مخاطبهٔ عام بر قدر فهم ایشان سخن گویند و بجهة قصور افهام خلق از
ذکر حقایق غامضه احتراز کنند زیرا که مقصود این قوم از مخاطبهٔ عوام
اصلاح حال ایشانست پس بر قدر عقول ایشان سخن گفتن واجب بود
چنانکه مادر شفق اول طفل رضیع را از مقاربهٔ انواع ماکولات
و تناول اصناف طیبات وقایت میکند بجهة عدم احتمال و ضعف
قوای طبیعی همچنین بر علمای دین واجبست که در مخاطبهٔ عوام سخن
بر قدر افهام و عقول ایشان گویند و از ینجا بود که رسول صلعم فرمود
که نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم و افهام
عوام خلق را از احکام ظواهر شرع تجاوز نمیتوان کرد و عمومات اخبار
مقتضی تفضیل صبرست و اگر احادیثی که در فضیلت صبر وارد است با خبار

فضیلت شکر نسبت دهند آنچه در فضیلت صبر وارد است بیشتر بود
بلکه درین معنی الفاظ صریح وارد است که آن جمله دالست بر رجحان
فضیلت صبر روایتست که حضرت رسالت صلعم فرمود که یؤتی یوم القیمة
باشکر اهل الارض فیجزیه الله تعالی جزاء الشاکرین و یؤتی باصبر اهل
الارض فیقال له ترضی ان نجزیک کما جزینا هذا الشاکر فیقول نعم
یا رب فیقول الله تعالی لا انعمت علیک فشکرت و ابتلیتک فصبرت
لاضعفن لک الاجر علیه فیعطی اضعاف جزاء الشاکرین فرمود که حاضر
گردانیده شود روز جزا شاکرترین روی زمین را پس حق تعالی او را جزای
شاکران کرامت فرماید پس صابرترین اهل بلا را حاضر گردانند پس خطاب
لطف از حضرت لطیف استقبال حال آن ضعیف کند که ای بنده از
خوان کرم ما بتشریف نوالی چون خلعت این شاکر راضی هستی فریاد
از نهاد آن ضعیف بر آید که الهی این حقیر بی مقدار را چه محل آنکه او را
بدین درگاه قدری باشد و افعال مشوب این معیوب چه لایق آنکه او
خود را مستحق اجری شناسد شعر هر چه از تو آید خوش بود خواهی عطا خواهی الم
آرام جانم یاد تست من فارغ از شادی و غم ٥ خطاب الطاف حضرت

ربانی جابر کران بیچاره کردد کر نی ما نهال عیش او را باب نعیم پروردیم
وعصمت عنایت را قرین حال او کردیم تو پیوسته در دنیا زهر بلا بجای
شربت عطا نوشیدی و آثار جفا را بلباس رضا و وفا پوشیدی
تلخی محنت روزگار را از پیش و پس میکشیدی و تلخی ذل رد هر کس و
ناکس می چشیدی امروز روز آنست که جمال حال ترا بر جهانیان عرضه
دهیم و اضعاف جزای شاکران در دامن همت تو نهیم لوای عز ترا
در میان عالمیان بلند گردانیم و وفاء صبر ترا بدریای عطاء بیکران
رسانیم که انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و فی الخبر عن رسول
الله صلعم انه قال ابواب الجنة کلها مصراعان الا باب الصبر فانه
مصراع واحد و اول من یدخله اهل البلاء امامهم ایوب رسول ع
فرمود که جمله درهای بهشت دو طبقه است مگر در صبر که آن یک طبقه است
و اول کسی که از آن در در آید اهل بلا باشند و پیش رو ایشان ایوب
پیغمبر ع بود و هر چه در باب فضیلت فقر وارد است آن جمله دلیلست
بر فضیلت صبر زیرا که چون شکر متعلق است بنعمت و غنا همچنین صبر
متعلق فقر و بلاست اصل دوم بیان این مقام بر قاعده اهل علم و

نظر در تعریف حقایق امور بطریق کشف و ایضاح ای عزیز بدانکه
موازنه میان دو امر مبهم ممکن نگردد مگر با فراد احاد آن و موازنه هر
جزئی با جزئی دیگر تا رجحان یکی بر دیگری ظاهر شود و علوم و احوال
و اعمال احاد مقامات دین اند همچنین انتظام صبر و شکر از جمله این
حقایق است و چون آحاد حقایق مقام صبر را با حاد مقام شکر نسبت
دهند بحسب تنوع احوال گاه متساوی بود و گاه متفاوت مثلا آحاد
حقایق علوم متفاوت بود و ارفع و اشرف آن معرفت حضرت ربوبیت
که غایت سعادت انسانی و نهایت نعیم روحانی است و باقی علوم آلات
و ادوات این علم شریعت و بعضی از علوم بواسطه بدین علم واصل
میگردد چون علم تفسیر و حدیث و بعضی بوسایط بسیار و هر علم که وسایط
میان آن و این علم شریف کمتر آن علم بشرف از دیگری نزدیکتر و
احکام اعمال و احوال همچنین میدان چه حال عبارتست از ورود
حقیقی معنوی که آن روی دل را از ادناس شوایب امور دنیا و اوساخ
شواغل حضور خلق مطهر و مصفا گرداند و آینه دل را مستعد قبول
تجلیات ربانی و قابل فیض واردات روحانی گرداند و چنانکه

هذا ورا در صفت آینه وتصقیل بچندین نوع علم حاجتست از تکبیر و
تحلیل و تقریب و تقدیر و تدویر و تصفیح و تصقیل و هر علمی که بتصقیل
نزدیکتر آن عمل از دیگری شریفتر اما اعمال را در تاکید تقلیب صفات
دل اثری عظیمست و تاثیر آن از دو حال خالی نبود یا قوت تاثیر
آن موجب ظلمت و اسوداد قلب گردد تا بسبب آن بزخارف دنیا
مایل شود و از لذات انوار مکاشفات محروم ماند و آنرا معصیت خوانند
یا خود عملی بود که تاثیر آن دل را از شوایب علایق مصفی و مزکی گرداند
و قیود موانع را از جناح همت او بگسلاند و بتهیه اسباب صفای آینه
دل او به محل کشف رساند و آن را طاعت نامند و تاثیرات طاعات
و معاصی را در تنویر و تکدیر آینه دل درجات متفاوتست بحسب
اختلاف احوال و چون این معانی محقق گشت اکنون بدانکه هرگاه
که موقف صابر را با موقف شاکر مقابله کنند گاه رجحان یکی بر دیگری
ظاهر شود و گاه دلیل مساوات پدید آید بسبب رجوع هر دو بحقیقتی
واحد مثلا صبر گاه بر طاعت بود و گاه از معصیت و درین محل اتحاد
صبر و شکر کنند زیرا که صبر بر طاعت عین شکر طاعت است پس این

دو صفت متلازمان طاعت باشند و از اسامی یک مسما باعتبارین مختلفین
چه حقیقت شکر صرف نعمت حق است بر آنچه آن مقصود است در حکمت و صبر عبارت
از ثبات باعث خیر در مقابله باعث شر پس این دو اسم دو عبارت
بود از یک معنی درین محل چنانکه ذکر کرده شد و تفضیل شیء بر نفس
همان شیء محالست و این که شنیدی وجه مساوات است بر سبیل الایجاز
اما وجه رجحان شکر بر صبر مثلا علامت صبر اعمی آنست که اظهار شکوی
نکند و بقضای حق راضی باشد و بسبب عمی در مباشرت بعضی معاصی
رخصت نجوید و شکر بصیر بر نعمت بینایی آنست که نور بصر را معاون
معاصی نسازد و نعمت بینایی را در طاعت استعمال کند و این مرد
بی صبر ممکن نگردد و این حکم تداخل است که صبر در حقیقت شکر داخل گرد
و هر دو یک حقیقت گشتند اما چون بصیر جانب این دو شرط را مرعی
داشت و بعد از آن شکرانه بینایی را نظر خود بر عجایب صنع صانع
کاینات جلت عظمته گماشت و از مطالعه اسرار سنریهم آیاتنا فی الافاق
و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق نصیب اوفر یافت و بوسیله این
شهود بدولت قرب رسید و جواذب خورشید عنایت شبنم وجود او را

بحر وحدت کشید بی شک این شکر بدرجات بسیار افضل از صبر امی
واگر نه این معنی بودی درجات اسحق و شعیب فوق درجات ابرهیم
و موسی علیهم السلام بودی از اینجا لازم آمدی که کمال انسانی در سلب
مجموع اطراف اوست و آن محالست زیرا که هر عضوی از اعضای انسانی
آلتی از آلات اکتساب سعادت آن جهانیست این وجه رجحان شکرست
بر صبر اما وجه رجحان صبر بر شکر چنانکه غنی شاکر که نعمت مال را معاون
معصیت نگرداند و بدان مقدار که توفیق می یابد در وجوه خیرات صرف
میکند و باقی در وجوه اسباب تنعم و مباحات صرف مینماید بی شک فقیر
صابر بر محنت فاقه از امثال این غنی شاکر فاضلتر و صبر درین محل افضل
از شکر زیرا که فقیر در شدت فقر و کسر نفس و تجرع مرارات ناکامی بحسن
رضا استقبال ورود بلا میکند و این معنی بقوت تمام محتاج است
اما غنی که از ارتکاب مناهی اجتناب میکند چون عنان نفس در میدان
شهوات گذاشته است و مال حلال را جهة حصول مرادات مهیا داشته
بسبب سعت مباحات از وقوع محرمات مستغنی است و اگر چه حال این
غنی هم از قوت در صبر از حرام خالی نیست اما آن قوت که صبر درویش صابر را

از آن صادر میگردد در تنویر دل و قوت ایمان و نور ایقان اتم و اعلاست
و هر صفت که تاثیر آن در تقویت ایمان اکمل آن صفت لا محاله افضل و چون
حقایق این معانی ملاحظه افتد معلوم شود که هر قولی را از اقوال ارباب
کمال وجهی صحیح هست اما در بعضی احوال ای عزیز چون وجوه تفاوت
درجات و اختلاف احوال فاضلی و مفضولی صبر و شکر فهم کردی اکنون
بدانکه ثبات باعث دین را که عبارت از آن صبرست در مقاومت و منازعت
باعث هوی بحسب قوت و ضعف غالبیت و مغلوبیت سه حالتست حال
اول آنکه باعث دین دواعی هوا را مغلوب و مقهور گرداند چنانکه باعث
هوا را دیگر قوت مقاومت و مجال منازعت نماند و باعث دین بر حزب
شیاطین که اعداء حق اند منصور گردد و شهر بدن را از غوغای لشکر هوا
پاک گرداند و این فتح بی دوام صبر میسر نگردد و از اینجا گفته اند من صبر
ظفر و این فتح جز مبارزان معرکه ولایت و مخصوصان بارگاه عنایت را از
مقربان و صدیقان دست ندهد طایفه که همه عمر ملازمت کوی استقامت کردند
تا بخلعت کرامت و بشارت سلامت از خوف خدا و اندوه و ندامت مخصوص گشتند
و حضرت صمدیه عز شانه از منقبت احوال این بزرگواران دین و سلاطین ارباب

یقین تنبیه میفرماید که إنّ الّذین قالوا ربّنا اللّه ثمّ استقاموا تتنزّل
علیهم الملائکة ألّا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنّة الّتی کنتم توعدون
و وجود این قوم شریف در میان خلایق عزیز و کم یافتست و در هر عصر و زمان
چند کس معدود ازین کاملان بیش نباشند و آن نیز که باشند غافلان
تیره روزگار قدر ایشان نشناسند بلکه از ارشاد و نصیحت ایشان بهراسند
و ننگ دارند آثار وفای آن کاملان ناقصان را تیغ جفا نماید از تحمّل جفای
ایشان طالبان صادق را روح و صفا افزاید آتش غیرت ایشان مس
نفوس جامدان کوی ارادت را در بوتهٔ ریاضت بگدازد همّت ایشان
بضاعت حقیر مستعدّ را از اکسیر سعادت سازد و انوار هدایت آن هادیان
تایهان تیه نقصان را بذروهٔ کمال رساند آثار عنایت آن واصلان
تشنگان بادیهٔ فراق را غرق زلال وصال گرداند **شعر** زین خرابی گر تو میخواهی
که آبادی شوی ** جهد کن تا بندهٔ فرمان آزادی شوی ** در دل پر نور مردی
جای گیر و غم مخور ** کز دل پر نور او ناگاه دلشادی شوی ** در وفای کاملان چون
کوه کن ثابت قدم ** ورنه اندر راهشان چون کاه بر بادی شوی ** حالت دوم
آنست که دواعی نفس و هوا چنان غالب گردد که باعث دین را مجال منازعت

نماند و دواعی اسباب سعادت دینی بکلّی از عمل معزول گردد و عنان نفس را
در قبضهٔ شیاطین نهد و بواعث شر که اعداء حق اند بر شهر بدن مستولی شوند
و بواعث دین که حزب اللّه اند از جهاد اعدای حق نومید گردند و این
حال اکثر خلق است الّا ماشاء اللّه و این قوم غافلان تیه جهالت و جاهلان
بیداء غفلت اند که عقول مشوّب ایشان اسیر نفس و هوا و نفوس معیوب
ایشان بندهٔ زخارف دنیا گشته است مخایل شهوت نفسانی خانهٔ دین
ایشان بر انداخته و غوایل لذّات جسمانی آن مدبران را در مهاوی حرمان
انداخته بغریب نفس امّاره از راه سعادت برگشته و بعشوهٔ شیطان لعین
در تیه شقاوت سرگشته نه از حقایق دینی عقول مدنّس ایشان را خبری و نه از زواجر
شرعی در نفوس مکدّر ایشان و از جهة عدم قابلیت این قوم حق تع از صحبت
و نصیحت ایشان منع فرموده که فاعرض عمّن تولّی عن ذکرنا و لم یرد
الّا الحیوة الدّنیا ذلک مبلغهم من العلم و نشان جهل و حماقت این قوم تیره
روزگار آنست که بجهة قضاء شهوت همه عمر عقول منکّس خود در استنباط
حیل استعمال کنند و بگویند که خدای کریمست و از کرم آنچه بمضمون و ما من
دابّة الّا علی اللّه رزقها مقدّر کرده است بی سعی و حیل ما خواهد رسید و چون

ناصحی ایشان را بوعظ و انذار در کتساب سعادت اخروی ترغیب کند گویند
خدای کریم و رحیم است این مدبران تیره روزگار باعثهٔ حقانی را مسخر دواعی
شیطانی کرده اند و عقول ملکی را اسیر تصرفات قوای بهیمی و سبعی ساخته
و مثال این قوم چون کسی است که مومنی را اسیر کافری کند بلکه این مدبر
طالبیست که بخیانت و جور قصد اعزّ اولاد ولی نعمت خود کرده است
و با عدا او تسلیم روا داشته چه نفس و هوا دشمن ترین خلق اند بحضرت
صمدیّه و عقل عزیزترین موجودیست بر روی زمین **شعر** گر سگ نفس تو
بفرمان تست ** پس تو یقین دان که بهشت آن تست ** دشمن تست این
سگ از سگ بتر ** عشوهٔ دشمن تو ازین پس مخر ** از جرس صبر
برآور غریو ** بندهٔ حق باش نه مردود دیو ** سر زهوا تافتن از
سروریست ** ترک هوا قوت پیغامبریست ** حالت سیم آنست
که این منازعت و مدافعت هرگز از باطن منقطع نگردد گاه هوا غالب گردد
و باعث دین مغلوب و گاه باعث حقانی بتایید ربانی غالب گردد و هوا
مغلوب و این طایفه متوسطان اهل سلوک اند که پیوسته با شیطان و نفس
و هوا که اعدا دین اند جهاد میکنند نه قوت ظفر کلی دارند و نه شهر بند را

با عدا دین میگذارند و حق تعالی در قرآن از حال این قوم خبر میدهد و آخرون
اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا عسى الله ان یتوب علیهم
فرمود که طایفه دیگر از اهل سعادت و متوسطان راه ارادت که در میدان
مجاهده با دواعی نفس و هوای آویختند و در ظهورات صفات نفسانی
آثار بروزات حقانی می آمیختند و تریاق طاعات با سموم سیئات می آمیختند
هر آینه سوابق جناب توابی ایشان را مستحق غفران گردانند و عنایت حضرت
وهابی آن مجاهدان صابر را بمنازل رحمت و رضوان رسانند و این قوم را
در حالت غلبهٔ باعث دینی بحسب قوت و ضعف دو حالت یکی آنکه در
وقت ظفر باعث دین بر دواعی هوا جمیع مناهی را مقهور و منهزم گرداند
و مجموع ادناس و آثام را از جامهٔ وجود بصابون انابت بشویند باز چون
نفس بسبب غفلت بحال خود عود کند ابتلا در پیوندد حال دوم در وقت
نصرت باعث دین بر جند شیاطین بر مخالفت بعضی از شهوات صبر تواند
و ترک بعضی مناهی نمیتواند کرد و از ترک بعضی عاجز گردد چنانکه شخصی ترک
زنا تواند کرد و ترک خمر نمیتواند کرد یا ترک دروغ میتواند کرد اما ترک غیبت
نمیتواند کرد و تفاوت درجات صابران بحسب تفاوت قوت و ضعف صبر

برافعال واحوال زیرا که آدمی در هر فعلی و حالی بصبر محتاجست و جمیع افعال
آدمی بر دو قسمت طاعت و معصیت و طاعت هم بر دو قسمت فرض و نفل
و معصیت هم بر دو قسمت محظور و مکروه پس صبر بر اتمام فرایض از طاعات
فرض بود و هم چنین از محظورات معاصی و صبر بر اتمام نوافل از طاعات
نفل بود و از مکروهات مندوب و صبر بر اذایی که بجهت مکروه بدو میرسد
مکروه بود و بر اذایی که بجهت محظور بدو میرسد محظور پس اقسام صبر پنجست
فرض و نفل و مندوب و مکروه و محظور پس قسم اول از ان صبر محمود و دو
قسم آخر از آن صبر مذموم و چنانکه مطیع در حالت طاعت از صبر مستغنی نیست
در حالت معصیت هم از صبر مستغنی نیست اما مطیع را در طاعت سه حالتست
و در هر سه حالت بصبر محتاجست حالت پیش از عمل و درین حال بنده بصبر
محتاجست در تصحیح نیت و اخلاص و صبر از دخول شوایب ریا و عقد عزم بر
اخلاص و این صبر نزد اهل کشف و تحقیق و علماء راسخ که بر حقیقت نیت و
اخلاص و آفات ریا و مکاید نفس اطلاع یافته اند مشکلترین انواع صبرست
و ازینجا بود که رسول عم صحت جمیع اعمال را بصحت نیت منوط گردانیده است
و فرموده که انما الاعمال بالنیات و لکل امرئ ما نوی یعنی بدرستی که اساس

اعمال و روح آن نیاتست و هر کسی را از ثمرهٔ اعمال بر قدر صدق و نیت
و اخلاص و صحت و عزیمت او بهره خواهد بود و آنکه حق تعم در قرآن فرمود
که الا الذین صبروا و عملوا الصالحات صبر را بر عمل صالح تقدیم فرمود اشارتست
بصحت این حال حالت دوم عملست و عامل را درین حال از صبر گزیر نیست
بر محافظت ارکان و شرایط و آداب و ملازمت حضور دل تا آخر عمل و همچنین
صبر از آفات تکاسل و دواعی فتور تا حد فراغ و درین معانی عامل در ملازمت
صبر بقوت تمام محتاجست و اشارت نعم اجر العاملین الذین صبروا اشارتست
صابرانست درین حال یعنی اینچنین جزایی که پسندیدهٔ حضرت ماست
از ان آن عاملانست که بر محافظت آداب و مواظبت شرایط صبر عمل
کردند تا اتمام آن و ازین جهت رسول عم فرمود که استتمام المعروف
خیر من ابتدائه یعنی با تمام رسانیدن کار خیر به از آغاز کردن حالت سیم
بعد از فراغ است از عمل و درین حال عامل بصبر تمام محتاجست از آفت
عجب بسبب بزرگ داشتن آن عمل و احباط آن عمل باظهار آن بدواعی سمع
ریا و سمعه و محافظت نفس از افشای آنچه اطلاعات محبط اجور و موجب میل و
شهرتست از حضرت امیر المؤمنین علی عم روایتست که ان الله تعالی یقول للعباد

یوم القیامة الم تکونوا تبدأون بالسلام الم تکونوا تقضی لکم الحوائج لا
اجر لکم الیوم قد استوفیتم اجورکم فرمود که حق تعالی روز قیامت خطاب فرماید
بعابدان مرائی که شما آنکسانید که در دنیا طاعت ما را دام اغراض دنیوی
اغراض میکردید و بدان سبب از خلق توقع سلام و ثنا میداشتید و حاجات
شما بدان سبب قضا می‌شد پس اجر عبادت خود را در دنیا گرفتید امروز شما را
هیچ نصیب نیست قسم دوم از افعال بنده که معاصی است و احتیاج بنده
بصبر ازین نوع پوشیده نیست و از تتبع مقتضیات معاصی صبر کردن و
بر مخالفت بواعث هوا ثبات نمودن شیوهٔ کاملان اتقیا و جهاد محققان
اولیاست چنانکه رسول ص فرمود که المهاجر من هجر السوء والمجاهد من
جاهد هواه یعنی مهاجر آنست که از اقوال و افعال ناشایست و نابایست
مهجور شود و مجاهد آنکه ترا و بنصرت باعث دین قمع جند شیاطین
سرور بود و این نوع صبر از اقسام فریضت و صبر از معصیتی که آن بعادت
مألوف گشته از مشکلترین انواع صبرست چه نزد حکما عادت طبیعت پنجم است
و چون شهوت قرین این نوع معصیت گردد لشکر شیطان ازین دو حال
قوی گردد و باعث دین که حزب الله است از قمع آن عاجز آید و اگر اسباب

آن معصیت معتاد که مقارن شهوت است مهیا بود یا در استعمال آن بر
نفس مؤنتی نبود چون غیبت و دروغ و نمیمه و مراء و ثنا صبر ازین نوع
معاصی جز صدیقان نتوانند کرد و اشد انواع این معاصی غیبت است زیرا که
اهل غفلت را ازان دو حظ است یکی نفی غیر دوم اثبات خود و اجتماع
این دو حظ سبب تیسیر حرکت زبان میشود بر غیبت و بتدریج عادت میگردد
تا بحدی که صبر ازان متعذر شود و استقباح و استنکار آن از دلهای اهل
هوا محو گردد بسبب عموم ابتلا بدان و کثرت تکرار آن تا در محافل قرا
و مجالس فقهای روزگار اگر شخصی جامهٔ ابریشم پوشد استبعاد کنند و اکثر
مجلس ایشان غیبت و نمیمه بود و آنرا کاره نباشند و انکار نکنند با آنکه
رسول ص میفرماید الغیبة اشد من الزنا و هر که در محافظت و محاورت
زبان خود را از غیبت و دروغ نگاه نتواند داشت و بر سکوت صبر نتواند کرد
عزلت و انفراد بر وی واجب بود چه صبر بر وحشت عزلت و انفراد آسان
تر از صبر بر سکوت با مخالطت و صبر بر وحشت عزلت آسان تر از صبر بر آتش
دوزخ و حرکت خواطر باختلاج وساوس و افکار فاسده و تصورات باطله
و آمال کاذبه بر نفس آسان تر از حرکت زبان و این آفت بعزلت منقطع نگردد

بلکه زیاده شود و صبر از ان ممکن نگردد مگر بقوت یقین اهتمام امری از امور
دین برو مستولی گردد که مانع او شود از آن یا جاذبهٔ از جذبات عنایت
و خاطفهٔ از خطفات هدایت و او را در بحر حیرت و هیمان غرق گردانند
و او را از استغراق آن حال پروای هیچ نماند و صبر ازین جمله فرضست
اما صبر محظور که برادر از محظور بود چنانچه کسی قصد حرم او و جنایت میکند
و او بران صبر میکند یا یکی ضعیفی را بناحق میکشد و او میتواند که منع نماید
و بر ظلم و فعل آنکس صبر میکند این صبر حرام است و صابر بدین معنی
عاصی زیرا که برین کس واجبست که بر منازعت مخالفت شرع صبر کند و
چون محک صابر در صبر بهمه حال شرع بود صبر در هر حال نصف ایمان باشد
ای عزیز هر چه در حیات صوری بآدمی میرسد از دو قسم خالی نیست یا
مرغوب نفس اوست یا مکروه و آدمی در هر دو حال از صبر مستغنی نیست
قسم اول آنچه مرغوب نفس است چون صحت و سلامت و مال و جاه و
کثرت اتباع و اسباب و آدمی در هر یک ازین جمله بصبر محتاج است
و خاصیت آدمی آنست که استرسال عنان نفس در مراتع شهوات و
رکون خاطر بانواع راحات و طلب رخصت در مباحات و انهماک در اقسام

لذات غالبا نفس انسان را بتمرد و عصیان و بطر و طغیان کشد که ان
الانسان لیطغی ان راه استغنی و بعضی از اهل معرفت گفته اند که بر بلا هر
مؤمن صبر تواند کرد اما صبر بر نعمت و عافیت مرتبهٔ صدیقانست و چون ملک
عراق و شام و مصر فتح شد صحابه در هر دیار بامارت مشغول گشتند میگفتند که
ابتلینا بفتنة الضراء فصبرنا و ابتلینا بفتنة السراء فلم نصبر یعنی مبتلا گشتیم
ببلا و فقر و فاقه بران تحمل صبر کردیم پس مبتلا گشتیم ببلاهای شادی و نعمت
بران صبر نتوانستیم کرد و ازینجا بود که حق تعالی بندگان خود را از آفات
مال و فرزند حذر فرمود که لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله یعنی
مبادا که مشغول گرداند شما را مالها و فرزندان شما از یاد حضرت پروردگاری
که آن مفتاح ابواب سعادت و مصباح راه درجاتست و چون اکثر
خلق بدین آفت مبتلا گشته اند سابقهٔ عنایت ایشانرا تنبیه فرمود که الهیکم
التکاثر حتی زرتم المقابر یعنی مشغول گردانید شما را کثرت مال و حرص آن
از یاد حضرت ما تا آنکه بکنار گور میرسید آنگاه بیدار میشوید و این بیداری
پیش ازین بایستی تا راه بری سعادت را شناختی پس در حقیقت مرد کسی را
شاید که لعب و لهو دنیای فانی او را چون کودکان نبازد و نعمت در خاو

کامرانی را مرایهٔ عصیان نسازد و بغوایل راحات و شادمانی خود را در مهالک
تیر طغیان نیندازد و در حال عافیت بر محافظت حدود شرعی صبر کند و بر کثرت
اموال اعتماد نکند و بر زخارف دنیاوی فریفته نشود و بلذات فانی النفس
نگیرد و یقین داند که هرچه در دست اوست از متاع دنیاوی آن همه عاریت
و عنقریب موکلان قضا دست تصرف او از آن خواهند برید و بعد از آن
آن با عذاب حسرت مفارقت آن خواهند کشید یا بقطع تعلق آن بدولت
ابدی خواهند رسید و شربت بشارت این سعادت کسی چشد که پیوسته بار
انتقال حقوق آن حضرت کشد در مال بانفاق و در تن باخلق بار فاق و
در زبان بصدق نصیحت و در دل بفهم حقیقت و فی الجمله صبر بر سرا بسبب آنکه
بقدرت مقرونست مشکلترست از صبر بر محن فاقه نه بینی که حال غیبت طعام
صبر بر گرسنه آسان تر از آنکه در حضور اطعمه طیبه و از ینجاست که ارباب قلوب
گفته اند که من العصمة ان لا یقدر یعنی عدم قدرت یکی از اسباب عصمتست
قسم دوم آنچه مکروه نفس است از حوادث امور و آن هم بر دو قسمت قسم اول
مرتبط است باختیار بنده چون طاعات و معاصی و آن ذکر کرده شد قسم دوم
مصایب و نوایب و این هم دو قسم است اول آنچه ابتداء آن اختیار بنده نبود

اما بعد وقوع در ازالهٔ آن اختیار دارد چون عفو از ظالم در حالت قدرت و
ترک انتقام موذی قسم دوم آنچه اول و آخر باختیار بنده است چون امراض
و اوجاع و مصایب نفسی و جسمی و مالی اما قسم اول که هجوم آن باختیار نیست
اما در دفع آن مختارست چنانکه کسی در حق کسی جنایتی کند نفسی یا مالی یا بفعلی
او را ایذایی رساند یا بسخنی فحش او را برنجاند اینجا صبر مجنی علیه بر ترک
مکافات گاه واجب بود و گاه فضیلت اما واجب چنانچه جانی والد او بود
یا اوستاد او بود یا مالک او بود درین محل عفو واجب بود قسم دوم آنکه
عفو فضیلت بود از مجنی علیه چون جانی در مساوی مرتبهٔ او باشد یا دون
او بود و بجهة این معنی حضرت صمدیة حبیب خود را بجهة تعلیم بندگان خطاب
میفرماید واصبر علی ما یقولون واهجرهم هجرا جمیلا و از ینجا بود که رسول عم
یکبار مالی از غنیمت قسمت میکرد یکی از اعراب برخواست و گفت این قسمتی است
که رضای حق تعم در آن مرعی نیست رسول عم بشنید و از غضب رخسارهٔ مبارکش
سرخ شد و فرمود که رحمت خدای بر برادر موسی باد که کرات او را
بیش رنجانیدند و او بر آن صبر کرد و صحابه میگفتند ما کنا نعد ایمان الرجل
ایمانا اذا لم یصبر علی الاذی یعنی هرکه بر ایذای خلق صبر نمیکند ما ایمان او را

ایمان نمی شمریم و چون جبرئیل عم رسول را صم بر مکارم اخلاق تحریض میکرد
رسول عم از مجامع مکارم اخلاق سوال کرد جبرئیل عم گفت صِل مَن قطعک
واعط مَن حرمک واعف عمّن ظلمک فرمود که اصول مکارم اخلاق آنست
که هر که از تو ببرد تو بدو پیوندی و هر که ترا از چیز خود محروم کرداند تو او را
بعطا شاد کردانی و هر که دست ظلم بتو رساند تو او را بنوال عفو بنوازی
قسم دوم از مصایب و نوایب که صبر در اوّل و آخر باختیار بنده است چون
مرگ اولاد و احباب و هلاک اموال و زوال صحت بهجوم آلام و اسقام و
سایر بلیات و صبر برین جمله از اعلاء مقامات و ارفع درجاتست ابن عباس رض
فرمود که صبر در قرآن بر سه مرتبه است اوّل صبر بر اداء فرایض و این صابر را
سیصد درجه است دوم صبر از محارم و او را ششصد درجه است سیم صبر بر صدمه
اوّل از مصیبات و این صابر را نهصد درجه است و فضل این مرتبه بآنکه
از فضایل است بر مراتب دیگر که از فرایض است از آن جهت است که هر مؤمن
بر ادای فرایض و اجتناب محارم صبر تواند کرد اما صبر بر اوّل سطوت ورود
مصیبات جز بقوت تحمل اقویا و ارباب یقین و صحت تصرف اتقیا و اهل تمکین
میسر نگردد و ازین جهت بود که رسول عم فرمود که اللّهمّ انّی اسألک من الیقین

ما تهوّن به علی مصایب الدنیا یعنی ای بارخدایا ما از حضرت تو یقینی میخواهیم
که تو بقوت آن یقین مصیبتهای دنیا را بر من آسان کردانی و رسول عم فرمود
که یقول الله تعالی اذا ابتلیت عبدی ببلاء فصبر ولم یشکنی الی عوّاده ابدلته
لحماً خیراً من لحمه ودماً خیراً من دمه فان ابرأته ابرأته ولا ذنب له وان
توفیته فالی رحمتی فرمود که حق تعم میفرماید که چون حضرت خداوندی ما بنده را
ببلایی مبتلا کرداند پس آن بنده صبر را شعار حال خود سازد و نزد هر پرسنده
از ما شکایت نکند نه آغازد ما گوشت معنوی بهتر از گوشت صوری در و
پوشانیم و خون روحانی بهتر از خون جسمانی در تن باطن او روان کردانیم
پس اگر او را شفا دهیم او پاک از غبار آثام را از دامن همت بیفشانیم
و اگر قبض روح او کنیم او را بمنزل روح و رضوان رسانیم قال ان داود عم
قال الهی ما جزاء الحزین الذی یصبر علی المصایب ابتغاء مرضاتک قال
جزاؤه ان البسه لباس الایمان فلا انزعه عنه ابداً روایتست که داود پیغمبر عم
فرمود الهی چیست جزاء غمزده مسکین که با دل حزین و باطن پر سوز ونین
بر صدمات بلای تو بر وفای رضای تو صبر میکند حق تعم فرمود که جزای
آن بنده آنست که دل سلیم او را خلعت ایمان پوشانیم و عطای این

نعمت بی نهایت مرکز ازو باز نستانیم ای عزیز صبر بر مصایب سه درجه است
درجه اول آنکه اگر طبع صابر نفس مصیبت را کاره باشد اما به شق جیوب و لطم
خدود و جزع و مبالغه در شکوی اظهار آن نکند و در لبس و فرش و مطعوم عادت
تغیر نکند و باظهار علامات مصیبت خود را از دیگری ممیز نگرداند و چون این امور را
که در تحت اختیار او داخلست رعایت کرد وجود کراهیت که داخل اختیار او
نیست او را از درجهٔ صابران ساقط نگرداند نقل صحیح است که چون ابراهیم علیه السلام
فرزند رسول علیه السلام وفات کرد از دیدهای مبارک رسول علیه السلام آب ریختن گرفت عبد الرحمن
بن عوف گفت اما نهیتنا عن هذا قال ان هذه رحمة و انما یرحم الله من
عباده الرحماء عبد الرحمن گفت نی تو ما را نهی کرده بودی رسول علیه السلام فرمود که
این نشان رحمت حق است که آثار آن از دل و دیده ظاهر میگردد و آثار رحمت
رحمانی جز موصوفان بصفات رحمت از بندگان او در نیاید درجه دوم آنکه
صابر تامل کند در نعمت صافی بی غایت و دولت باقی بی نهایت که حق تعالی
در مقابل صبر بر مصایب وعده فرموده است و نعمت حقیر را بان نعمت نسبت
دهد و چون بعین عیان بوجود عظم ثواب و اجر بی حساب متیقن گردد بفقد
نعمت جسمانی و سلب راحت نفسانی راضی شود و مثال او چنانست که شخصی

جوزی بکسی میدهد تا در حال یا در استقبال جوهری با قیمت بستاند و چون
در حصول جوهر متیقن بود بی شک در دادن جوز راضی بود و از دادن
آن هیچ کراهت بباطن او راه نیابد درجه سیم آنکه آفتاب عنایت
ازلی ذروهٔ وجود بنده را بلمعهٔ از لوامع اختصاص خلعت کند و صاحب
غیرت کسوت مجازی از بر او برکشد و تلاطم امواج غیرت رشحات
شهوت و قطرات ارادت او را از دریای ارادت حق غرق گرداند
و دلیل هدایت آینهٔ محبت را در محاذات عین بصیرت او بدارد تا او
در آن آینه مراد محبوب می بیند و از کدورت مرادات نفسانی گوشه
می گزیند و مراد محبوب را عین مراد خود میداند و بر صفحهٔ هر حادثه سر
كُلُّ مَا يَفْعَلُ الْمَحْبُوبُ مَحْبُوبٌ می خواند و این معنی شیمهٔ صدیقانست دوم
شیوهٔ زاهدانست و اول رسم طالبان و طالبانرا هیچ سلاحی در دفع
اعداء دین چون مراقبهٔ اوقات و صبر بر محافظت طاعات نیست و مثال
جریان وساوس شیطانی و سیلان هواجس نفسانی در دل چنانست
که سیلان هوا در ظروف و اوانی نه بینی که چون ظرف از آب پر شود
هوا را در ان گنج نماند و بقدر آنکه از آب خالی میشود از هوا پر میشود

معانقی بی توقف هم چنین دل کر مستغرق احکام معارف ربانی است
وساوس شیطانی را دران مجال نیست و بقدر غفلت او از معارف دین
محل جولان شیاطین میگردد چنانکه حق تعالی میفرماید که ومن یعش عن ذکر
الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین فرمود که هر که یک لحظه از یاد ما باز دارد
و نفس خود را در غفلت ظلمت بگذارد جلال عزت ما شیطانی را بر وی گمارد
تا او را در تیه بعد و بند غفلت بسته میدارد و باران ادبار و شقاوت بر رو
می بارد و ازینجا بود که رسول علیه السلام فرمود که ان الله یبغض الشاب الفارغ یعنی
حق تعالی دشمن میدارد جوان بیکار را زیرا که دل شاب بواسطه فراغت
از بواعث دین معشش شیاطین میگردد و تصرف قرناء شیاطین با فتنه
خذلان می پیوندد نقلست که از حسین منصور حلاج پرسیدند در حالت
صلب که ما التصوف گفت نفی نفسک ان لم تشغلها شغلتک پس کمال
صابر در صبر آنست که از حرکتی که آن مذموم است صبر کند و بر هر حرکتی که آن
محمودست صبر کند و حرکت دو نوع است ظاهر و باطن و صبر بر حرکت باطن اولی زیرا که
آن چند طیارست و حرکت ظاهر چند سیار و این صبر دایم است که جز بمفارقت روح انقطاع
نپذیرد چه حرکت طالبان کمال در هر حالی از احوال جز ضرورتست اما احوال بواسطه احکام

تعاقب ازمنه و آثار تفاوت امکنه مختلف میگردد و اسامی این صفت هم بحسب
اختلاف حال مختلف میگردد و اسامی این صفت هم و در هر محلی اسمی دیگر
مناسب آن حال برو اطلاق کرده میشود مثلا اگر صبر بر مصایب ظاهر بود
آنرا صبر گویند و از اسم حقیقی او درین محل عدول نکنند و در مقابل او جزع است
و اگر از شهوت بطن و فرج بود آنرا عفت خوانند و در مقابل آن فجورست و اگر
در حال احتمال بود از غیر آنرا ضبط نفس خوانند و در مقابل آن بطرست و
اگر در حال حرب و مقاتله بود آنرا شجاعت خوانند و در مقابل آن جبن است
و اگر در حال فرو خوردن خشم بود آنرا حلم خوانند و در مقابله آن تهتک است
و اگر در حالت ظهور نایبه از نوایب روزگار باشد آنرا سعت صدر خوانند
و در مقابل آن ضجرست و اگر در اخفاء کلام بود آنرا کتمان سر خوانند و در مقابل
آن اذاعت است و اگر صبر از فضول مال بود آنرا زهد خوانند و در مقابل آن
حرص است و اگر صبر بر قدر یسیر بود از حظوظ آنرا قناعت خوانند و در مقابل
آن شره است و برین قیاس پس چون عارف بنظر بصیرت تامل کند اکثر
ابواب ایمان را درین صفت صبر یابد و ازین جهت بود که یکبار رسول علیه السلام از ایمان
پرسیدند گفت صبرست زیرا که حقیقت آن بیشتر اخلاق و صفات ایمان را شاملست

وگروهی که از سیر منازل راه سعادت باز مانده اند از آنست که بواسطه
طیش نفسی یا استعجال حظوظ جسمانی از استمداد این صنعة غافل گشتند و قلت
ملازمت ایشان علت مقاطعت گشت وبترکیب معجون علم و عمل معالجه
این علت نداشتند و تمام علل مانع از تحقیق بمقام صبر مختلفست و بسبب
اختلاف مواد این علل معالجه مختلف میگردد مثلا کسی که او را شهوت وقاع
غالبست این شهوت او را از صبر بر مواظبت طاعات مانع میشود و بمعاصی میکشد
این کس در تضعیف این شهوت و تقویت صبر بر پنج چیز محتاجست سه جهة تضعیف
شهوت و دو جهة تقویت صبر اما آنچه بتضعیف شهوت تعلق دارد اول
آنکه در ماده قوت آن نظر کند و آن اطعمه طیبه است که محرک شهوتست و علاج
آن بدوام صوم است و اقتصار در وقت افطار بر ادنی و اقل طعام صولت
آن ماده را بشکند دوم آنکه قطع اسباب تهیج آن کند در حال و مهیج شهوت
نظرست بصور مشتهی که آن مظنه شهوتست چه نظر محرک دلست و دل محرک
شهوتست و علاج این دوام عزلتست و احتراز از مواقع نظر بر صور جمیله و از این
جهة بود که رسول عم میفرماید که النظر سهم مسموم من سهام ابلیس یعنی
نظر تیری زهرآلودست از تیرهای شیطانی و این تیر را هیچ سپری نیست مگر

محافظت نظر بعزلت و انفراد سیم آنکه نفس را بچیزی اندک از مباحات
آن جنس که مطلوب نفسست تسلی دهد و این انفع انواع معالجات
در حق اکثر خلق چه حال بیشتر از چه آن بود که در قطع غذا ضعیف شود
و از طاعات باز ماند و ماده شهوت منقطع نشود و بدین سبب رسول عم
این علاج را بر دیگرها تقدیم فرمود که علیکم بالباه فمن لم یستطع فعلیه
بالصوم باه در لغت جماع را گویند و مراد از آن تزویج است یعنی بر شما
باد که تزویج کنید و نفس خود را از فساد باز دارید و اگر نمی توانید روزه
دارید پس معالجه اول چنانست که قطع علف از بهیمه جموح کنند تا سبب
تضعیف قوی وی گشته و معالجه دوم چنانکه نهان داشتن جو و
پوشیدن علف تا بسبب دیدن او منزعج نگردد سیم چنانکه مشغول
گردانند بعلف اندک آن مقدار که بقوت آن بر تادیب صبر تواند کرد
واما تقویت باعث دین بدو نوع بود یکی بترغیب نفس در فوائد
عفت و تقوی و حسن عواقب آن در دین و دنیا و آن بامعان نظر
بکثرت تأمل حاصل شود که تفکر کند در اخبار و آثاری که در فضل صبر و
درجات صابران وارد شده و در مناقب و مآثر اکابرانت تأمل کند و از

صلحا و اتقیا دایمه که روزی چند بر مواظبت طاعات و محن و بلیات صبر
کردند و بدان سبب بپادشاهی ابدی و نعیم سرمدی رسیدند و صیت حالات
و آثار کمالات ایشان بسبب هدایت جهان و جهانیان شد و از احوال غافلان
جبار و هواپرستان تیره روزگار بیندیشد که روزکی چند بغوایل شیطانی
و مخایل نفسانی فریفته شدند و به نیل لذات و حصول اسباب شهوت مغرور
گشتند آخر دست اجل بر تیغ فنا خون آن خاکساران بریخت و بنوایل بلا
خاک حسرت و شقاوت بر فرق آن مدبران بیخت غیرت جباری آن مخذولان را
شربت هوان و حرمان چشانید و سطوت قهاری آن غافلان را عبرت
جهانیان گردانید چون طالب سعادت دین را که حسرت در امثال این
معانی نظر کند باعث دین بی شک قوی گردد نوع دوم آنکه باعث دین را
که جسرت بتدریج بر مصارعت باعث هوا معود گردانند و او را در حال
غلبه لذات شربت ظفر چشانند چه مهارت بر کارهای سخت و ملازمت عادت بر
تعرض امور هایل موکد قوت شجاعت و بدین سبب که قوت حمالان و ملاحان اضعاف
قوت فقها و صلحا بود زیرا که قوت این طایفه بطول ممارست متاکد گشته است و این
معانی منهاج علاج علل موانع است از تصرفات انواع صبر بر حرکات ظاهر اما

حرکات باطن که آن اختلاج نفس و جولان خاطرست در فایت غیر مدرک یا
مستقبل غیر حاصل اثر آن تغیر زمان و تکدر آینه جنانست و آلت اکتساب
کمال بنده جوهر دل اوست و بضاعت او عمر او و جوهر دل را خاصیتست که
در هر نفسی از انفاس عمر سری از اسرار آثار و افعال و صفات حضرت
صمدیه بوسیله تامل و تفکر کسب می تواند کرد که آن مفتاح در دولتخانه
ابدی و سلطنت سرمدی او گردد و چون این جواهر را بغبار خاطر نفسانی
و آثار شهوت جسمانی مکدر و مدنس گردانند و از اکتساب این سعادت
محروم مانند حسرتی بی غایت و حزنی بی نهایت بود و خلاص ازین آفت
ممکن نگردد مگر بدوام انفراد و حبس نفس در محاسبه انفاس و اوقات
و مراقبه آثار نفحات و قطع علایق بفرار از اهل و فرزند و جاه و مال
و ترک معارف و اخوان و تبرا از اصدقا و اقران و انزوا در گوشه
از اهل زمان و اعتزال در زاویه از زوایای بیوت و اکتفا بقدر قوت
و اهتمام بذکر حی الذی لایموت و بعد غلبه دوام ذکر احتیاج افتد
باستصحاب مجال فکر و سیر باطن در ملکوت زمین و آسمان و مشاهده
عجایب و صنع اسرار قدرت حضرت خلاقی بر صفحات اکوان و اطلاع بر

حقایق درجات ملایکه و انس و جان و چون جمال این فتح روی نمود
و ذرّ این سعادت گشود بیمن آثار این معانی تخیلات نفسانی منقطع شود
و حیش تسویلات شیطانی منهزم گردد و نسیم نفحات الطاف ربانی از جهت
مهب بوادی کرم وزیدن گیرد و بروق انوار توفیقات بصیرت سالک را
بتصاریف تجلیات انفاس رحمانی بینا گردانند و حقایق ریاض قلبی تلویحات
و ارادات غیبی مزین گردد و صفای زلال برد الیقین غلیان قذر هوا
بنشانند و آثار ظلال سحایب سکینه نفس اماره را مطمئنه گردانند و تنزلات
انوار ملکی قوای نفسانی را کسوت روحانی پوشانند و ظهور این حالات و
بروز این سعادت بعد از حسن رعایت بحسب توفیق عنایت است و آن
بمثابه حصول صید و غنیمت است که وفور و قصور حصول آن بحسب مقادیر
ارزاقست بسا که سعی و کوشش بسیار بود و یافت اندک و بسا که بسهل
سعی غنیمت بسیار دست دهد چه ابواب خزاین ملکوتی جذبات عنایات
جناب رحمانی است و مفاتیح آن ابواب نفحات الطاف ربانی و حصول
آن در اختیار بنده نیست بلی این مقدار باختیار بنده است که دل خود را بتصفیه
و قطع شواغل از امور دنیوی و مراقبه لحظات و حمایت اوقات متعرض

آن گرداند اگرچه هیچ روز و هیچ ساعت و روز دمی از جذبات و هبوب
نفحه از نفحات خالی نیست اما کثرت و قلت حصول آن از اسباب سماوی است
که کس را بدان اطلاع نیست و جز تقویت رجا در استنزال امطار مواهب
در اوقات شریفه و حال اجتماع همم با محافظت شرایط در وسع بنده نیست
و چنانچه قوت انتظار امطار را در ایام ربیع و حال تراکم غیوم اثری است
همچنین اثر انتظار نفحات رحمت در اوقات شریفه و اجتماع همم بحکم سنت
الهی و تقدیر ربانی بجهت استدرار امطار مکاشفات ملکوتی و لطایف
مشاهدات حضرت جبروتی از آن قوی تر و نتایج آثار آن بیشتر است اگر
مجاری جریان این حالات دل طالب و مطلع اشراق این سعادات
روح راغب است که این هر دو ابواب خزاین معنوی است اما قفل شهوات و هوا
آن را بسته است و طلب لذات سد آن گشته و تو بعلایق خود از آن
محجوب شده بشومی شهوات از آن دولت محروم مانده **بیت**

میان آب حیاتی و آب میجویی ** فراز گنجی و از فاقه در تک و پویی
تو کوی دوست همی جویی و نمیدانی ** که گر نظر بحقیقت کنی تو آن کویی
گلی ز گلشن وصلی فتاده اندر خاک ** میان گلخن حرص و هوا چه میجویی

در حضرت که حق تعالی وحی فرمود بداود علیه السلام که ای داود کوردلان چاه
غفلت را بگوی تا نگویند که جواهر خزاین کشف در آسمانست که فرود آرد
یا در زمین است که برآرد که ما بکمال حکمت دلهای شما را خزانهٔ جواهر حقایق
ملکوتی گردانیده‌ایم ونقود اسرار جناب کبریایی را در آن ودیعت نهاده
اما شما آنرا بخاک شهوت پوشیده اید و بزنگ علایق آنرا مسدود کرده
جیفهٔ شهوت در مزبلهٔ دنیا بمانید ونفوس خودرا در حضرت ما بآداب
روحانیان مؤدب گردانید تا امطار لطایف مواهب بر ریاض صدور
شما باریم وزلال اسرار از ینبوع دل بر زبانهای شما جاری گردانیم جعلنا الله
من عباده الصالحین وارزقنا الله جزاء الصابرین بفضله ورحمته انه قریب
مجیب

باب دهم در مذمت کبر وغضب وفضیلت تواضع وعفو

که از متعلقات ولوازم امور حکومت وامارتست واقسام کبر وعلامات
وحقیقة آفات آن واسباب بیان ظهور وکیفیت ازالهٔ آن قال الله
تعالی ساصرف عن آیاتی الذین یتکبرون فی الارض بغیر الحق حق تعالی
بجهة تهدید متکبران مهاوی تکبر وتوبیخ منحوسان مساوی تجبر میفرماید
که زود بود که برگردانیم یعنی محجوب گردانیم متکبران مردود را از لذت مشاهده

آیات نفحات الطاف ربانی و محروم گردانیم متجبران مطرود را از ذوق
مطالعهٔ نسمات انوار روحانی و بند گردانیم رقاب جباران مخذول را
بسلاسل آلام نیرانی و در لفظ بغیر الحق اشارتیست یعنی آنکسانی
که بر بساط عبودیت بی کرامت تقوی بزرگی جستند و در میدان مبارزان
طریقت بی قوت معنی کمر دعوی بستند و ازینجا بود که امام محقق سابق
جعفر صادق را علیه وعلی آبائه السلم گفتند که ان فیک کل فضیلة الا
انک متکبر قال لست بمتکبر ولکن کبریاء الحق قام منی مقام التکبر
یعنی طایفه که اخلاق نفسانی را در مقام فنا در باختند وخانهٔ وجود را از
صفات بشری بپرداختند وخاشاک هستی را در زاویهٔ نابود انداختند
آن مقبولان را بعد از تجرع مرارات فنا شربت بقا چشانند و در بارگاه لقا
بعضی را لباس حلم وحیا پوشانند وجمعی را بخلعت تعزز وکبریا مخصوص
گردانند پس چون در مقام صحو آثار این صفات را در وجود عزیز ایشان
بظهور رسانند عوام کالانعام آنرا از ایشان تکبر دانند اما عارف محقق
میداند که آن تعزز بحق وتجلی سلطنت کبریایی مطلقست که در ابدان
زاکیه واجسام طاهرهٔ ایشان بظهور میرسد نه ایشان از نزد خود متعدی

ونه بارد و قبول خلق آرامی و قراری ونه در ظهور آن صفت اختیاری بل
یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و آنکه در مدینهٔ علم و منبع کرم و حلم شهباز
فضای ازلی امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که ما احسن تواضع
الغنی فی مجلس الفقراء رغبةً فی ثواب الله و احسن من ذلک تیه الفقراء
علی الاغنیاء ثقةً بالله تعالی اشارت بدین معنی است زیرا که تکبر اغنیا
بسبب نخوت نفسانی و عوارض امور فانی بود که آن بغیر الحق است چنانکه
در تنزیل فرقانی و خطاب ربانی مذکور است و تکبر درویش عارف لله و بالله است
و این چنین احوال فقیر است چه این معنی دال است بر قوت یقین او و اینجا
بدانی که آنچه نقصان غافل جاهل است موروث کمال عارف کامل است و نقلست که
یحیی بن معاذ قدس سره میفرمود که التکبر علی ذی التکبر بالمال تواضع
یعنی تکبر بر کسی که بسبب مال دنیوی تکبر میکند عین تواضع است اینجا تکبر
ازین عارف حکم عکس میگردد و در اخبار صحیح است که اذا رایتم المتکبرین
فتکبروا علیهم فان ذلک لهم مذلةٌ و صغارٌ فرمود که چون متکبران غافل را
بینید بر ایشان تکبر کنید که آن صورت تکبر ایشان را می شکند و اگر تکبر
عارف محقق درین محل از دافع رافع نبودی رسول عم بدان امر نفرمودی

عن ابی هریرة قال قال رسول الله صعم یقول الله تعالی الکبریاء ردائی
والعظمة ازاری فمن نازعنی فی واحد منهما القیته فی جهنم ابو هریره روایت
کرد که رسول عم فرمود که حق تعم میفرماید که صفت کبریا نقاب جمال و صفت
عظمت پردهٔ کمال ماست هر که بحظوظ نفسانی و تسویلات شیطانی در یکی
ازین دو صفت با جناب عز ما منازعت کند ما نفس خبیث او را در دریای
غضب جباری اندازیم و جسم خسیس او را وقود آتش جهنم سازیم و عن
عبد الله عباس رضه قال قال رسول الله صعم من کان فی قلبه مثقال
حبة من خردل من الکبر کبّه الله تعم فی النار علی وجهه عبد الله عباس رضه
روایت کرد رسول عم فرمود که هر خسیس کژ رفتار که نفس تیره خود را
در کاه عزت جبار رهگذر همقدار داند دست غیرت جبار جسم خبیث آن
تیره روزگار را بعذاب قطیعت نار و فضیحت عار مبتلا کرداند و عن ابی
هریره قال قال رسول الله صعم لا یدخل الجنة من کان فی قلبه مثقال
حبة من خردل من کبر ابو هریره روایت کرد که رسول عم فرمود که هر که
نفس او بهم سنگ یکدانه خردل از خبث کبر ملوث باشد و در ازالهٔ آن
نشتابد به بهشت عدن که آن خانهٔ پاکان است راه نیابد و عنه قال

رسول الله صلعم یحشر الجبارون والمتکبرون یوم القیامة فی صور الذر
یطاهم الناس لهوانهم علی الله تعـ ابوهریره روایت کرد که رسول عم
فرمود که جباران بی نور ومتکبران اذل دور روز قیامة بر صورت مور
انگیخته شوند تا چنانکه در دنیا بر بندکان حق تعـ بی استحقاق بزرگواری
میکردند فردا در زیر پای خلایق پای مال مذلت وخواری کردند وعن ابن
شعیب عن ابیه عن جده عن رسول الله صلعم انه قال یحشر المتکبرون امثال
الذرة یوم القیمة فی صورة الرجال یغشاهم الذل من کل مکان یساقون
الی سجن فی جهنم یسمی بولس تعلوهم نار الانیار یسقون من عصارة اهل
النار پسر شعیب روایت کرد از پدر خود از جد خود که رسول عم فرمود که متکبران
عنیف در روز قیامت بر مثال مور ضعیف برانگیخته شوند تا از هر کس وناکس
خواری میکشند واز هر طرف عذاب گرفتاری می چشند پس آن مدبران را
چون مور ومگس میرانند تا بجایی از چاههای دوزخ که آنرا بولس خوانند
وهر لحظه ایشانرا از زردابه دوزخیان میخورانند وآتش آتشها بر ایشان
می افروزند ونفوس خبیثه ایشانرا بصولت قهر میسوزد یعنی آتشی که جمیع
آتشهای اهل دوزخ بنسبت آن چون آب بود ونفوس خبیثه متکبرانرا

بدان آتش عذاب بود وقال رسول الله صلعم من فارق روحه جسده
وهو بری من ثلثة دخل الجنة الکبر والدین والغلول فرمود که آنکه از دنیا بس
کبر ومظلمة وخیانت موانع راه منزل کرامت است وهر که باطن او در حالت
نقل از منزل دنیا از کدورت این سه صفت مبرا است نفس سلیم او شایسته
ریاض جنة المأوی است وعن ثابت بن قیس الانصاری انه قال یا رسول الله صلعم
ان الرجل یحب ان یکون ثوبه حسنا ونعله حسنا فقال ان الله جمیل
یحب الجمال الکبر بطر الحق وغمط الناس ثابت بن قیس انصاری از رسول عم
پرسید که ای رسول خدای شخصی دوست میدارد که جامه او نیکو بود وکفش
او نیکو بود رسول عم فرمود که حضرت جمیل مطلق که منزه از شایبه نقصانست
مرید ظهور کمال جمال نوع انسانست وتجمل مومن نه موجب تکبر ونخوت است بلکه
تکبر مذموم آنست که فرمان حق را خوار داری وبرادران مومن را حقیر
شماری وقال رسول الله صلعم اهل النار کل جعظری جواظ جماع مناع
فرمود که سکان درکات نیران متکبران ذلیل وحریصان بخیل باشند
که همه عمر در جمع حطام میکوشند وتمتع حقوق دین بدنیا میفروشند وعن
ابی هریره قال قال رسول الله صلعم یخرج من النار عنق له اذنان تسمعان

وعینان تبصران ولسان ینطق یقول وکلت بکل جبار عنید وبکل من
دعی مع الله الها آخر وبالمصورین ابو هریره روایت کرد که رسول عم فرمود
که در روز حشر و موقف نشر سری بر کردنی از دوزخ پدید آید چنانکه همه خلق را
مهابت آن بنماید با دو گوش شنوا و دو چشم بینا و زبان گویا گوید مرا بر
سر کرده گماشته اند که عنان نفس در میدان جهل گذاشته اند متکبران عاند
و کافران جاحد و نگارندگان صورت جامد و قال رسول الله صعم لا یدخل
الجنة جبار ولا بخیل ولا سیء الملکة فرمود که هر که بر بندگان حق فخر آرد
یا خباثت بخل بر خود گمارد یا زیردستان را بناحق بیازارد آن کس
اثر رحمت نبیند و در سایهٔ طوبی ننشیند و قال رسول الله صعم بینما
رجل یتبختر فی بردیه قد اعجبته نفسه خسف الله به الارض فهو یتجلجل فیها
الی یوم القیمة فرمود که در حالتی که مدبری از نابینایان بادیهٔ جهل بجامهٔ
خواب مباهات مینمود و مرض عجب در داء ادبار او می افزود دست
غیرت آن مدبر را بمهاوی قهر فرو برد و چراغ سعادتش را بصواصف عضب جباری
فرو مرد و همچنان تا قیامت در درکاه قهر می رود و روی اقبال او بظلمات
بعد سیاه می شود و عن ابن عباس رضی قال قال رسول الله صعم لا ینظر الله

الی من جر ازاره خیلاء ابن عباس روایت کرد که رسول عم فرمود که حق
تع نظر رحمت خود باز میدارد از جاهلی که بسبب کبر جامه دراز میکند و قال
رسول الله صعم لا یزال الرجل یذهب بنفسه حتی یکتب فی الجبارین فیصیبه
ما اصابهم من العذاب فرمود که پیوسته احمق غافل نفس خود را اقدر می ستاید
تا نام خود را در جریدهٔ جباران ثبت کرداند و بمشابهت ایشان نفس اماره را
عذاب اخروی بچشاند و قال رسول الله صعم ثلثة لا یکلمهم الله یوم القیمة
ولا ینظر الیهم ولهم عذاب الیم شیخ زان وملک کذاب وعابد متکبر
رسول صعم فرمود که سه کس اند که حق تع در روز عرض عظمی با ایشان سخن
نگوید و ادناس آثام ایشان را باب رحمت نشوید و آن بی دولتان را شربت
عذاب الیم بچشاند و بنکال عظیم مبتلا گرداند پیر زناجوی و حاکم دروغ
گوی و حاجتمند متکبر بدخوی و عن اسماء بنت عمیس قالت قال رسول الله صعم
بئس العبد عبد تخیل و اختال ونسی الکبیر المتعال بئس العبد عبد تجبر واعتدی
ونسی الجبار الاعلی بئس العبد عبد سهی ولهی ونسی المقابر والبلی اسماء بنت
عمیس روایت کرد که رسول عم فرمود که بد بنده ایست آن بنده که خود را
مانند متکبران جاهل بیکرداند و شجرهٔ خبیثهٔ کبر را راسخ بیرساند و از دولت

قرب پروردگار بزرگوار محروم می ماند بد بنده ایست آن بنده که گردن کشی
از حد در می گذراند و فرمان حضرت جباری را در نظر نمی آرد بد بنده ایست
آن بنده که پریشانی روزگار می گذراند و ریزیدن و پوسیدن گور را
یاد نمی آرد قال امیر المؤمنین علی المرتضی علیه السلام ان الله تعالی وکل
علی کل عبد ملکا اذا تکبر قال له اتضع فقد وضعک الله فهو فی نفسه
فی اعین الناس احقر من الخنزیر منبع فضایل و مجمع مناقب امیر المؤمنین
و شیر یزدان علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام فرمود که حکمت ذات
متعالیه بر هر بنده ملکی موکل گردانیده تا آن بنده را از راه کبر و جفا به بساط
تواضع و وفا میخواند و چون نفس خبیث بنده عنان کبر و نخوت از
راه وفا بر گرداند آن ملک او را بزجر از بساط قرب براند و مشام تر او را
از نسیم روح رضا محروم گرداند پس نفس شوم آن مرد در چشم او
بزرگ می آید اما در چشم مردم حقیرتر و مردارتر از خوک می نماید ای عزیز
بدانکه کبر صفتی است مذموم از صفات نفس اماره و آن دو قسم است
باطن که آنرا خلق گویند و آن اصل است و ظاهر که آن عمل جوارح است
و آن فروع و اغصان و ثمرات اصل باطن است و اصل باطن موجب

حرکات و مصدر اعمال ظاهر است و حقیقت آن ارتیاح و رکون
رؤیت نفس فوق رتبت دیگری متولد میشود چه خود را در مرتبه ای بیند
و دیگری را هم مرتبه تصور میکند پس مرتبه خود را فوق آن مرتبه بیند و
ازین رؤیت حقیقت نفس منتفخ میگردد و بسبب آن انتفاخ دیگری
نزد او حقیر می نماید و بدین جهت بود که رسول عم در دعا میگفت اللهم
انی اعوذ بک من نفخة الکبریاء نقلست که شخصی از یکی از صحابه اجازت
طلب کرد که بعد از نماز صبح جماعت را وعظی گوید گفت اخشی ان تنتفخ حتی
تبلغ الثریا یعنی میترسم که پر باد شود تا خود را باسمان رسانی و کبر بدین
معنی از عجب متمیز میگردد چه ظهور صفت کبر بی رؤیت غیر متصور نمیشود
و عجب مستدعی رؤیت غیر نیست و آنکس که کمالی از نوع کمالات
دینی و دنیوی در خود مشاهده میکند و از تخصیص عنایت ربانی او را
بدان کمال و خوف زوال آن قطع نظر کرده است و فرح حصول آن
بر و غالب گشته است او معجب است و اگرچه با وی هیچکس موجود نبود اما کبر
عبارتست از حالتی حاصل از اعتقاد آنکه او از دیگری بهتر است و اول
مرتبه آن حال بود که آن دیگری را از خود حقیرتر داند و چون این صفت

رسوخ یافت آنکس را در مرتبهٔ خدام و عبید تصور کند و قیام باداء حقوق
خدمت برو واجب داند و چون این صفت بکمال رسد از خدمت او استنکاف
کند و او را لایق خدمت نه پندد و این نهایة تکبر است که حضرت صمدیه عز شانه
با کمال عظمت عاصیان معیوب و خافیان منکوب را بجناب عز خود
میخواند که هل من تائب فاتوب علیه و هل من مستغفر فاغفر له و این بندهٔ
ضعیف عاجز با خباثت جهل و غفلت و نقایص عجز و ذلت از استخدام
همچون خودی ننگ میدارد و از آفات هایل این صفت یکی آنست که
از انتفاخ قوت نفسانی بواسطهٔ نفخهٔ شیطانی دخانی مظلم متصاعد میگردد
و از استیلاء آن دخان چشم دل پوشیده میشود و عین بصیرت از
مطالعهٔ مجموع ابواب ایمان ابواب جنان بروی مسدود میگردد
و آنکه رسول صلعم میفرماید که لا یدخل الجنة من کان فی قلبه مثقال ذرة
من کبر سر این معنی است بلکه جمیع اخلاق ذمیمه از غضب و حقد و حسد و ریا
و جدال و کذب و غیبت و نمیمه و بغضا و ممارات و بخل و عجب و طیش و صلف که هر یک از این
مفاتحی از مفاتیح ابواب جهنم است از این صفت متفرع میگردد و چون کبر
مادهٔ قوت غضبی است و قوت غضب شرر آتش قهر حضرت صمدیه است و خاصیت

آتش آنست که از تولد حرکت ذرهٔ جهانی مشتعل گردد لاجرم یکذره کبر
موجب اشتعال آتش جهنم شد که اعظم عوامل نیرانی است که ان الذین
یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین پس اشد و اشر انواع کبر
آنست که از استفادهٔ علم دین و قبول حق و انقیاد حضرت صمدیه مانع گردد
و ابواب سعادت ابدی بروی مسدود گرداند و بواسطهٔ استیلاء این شیمه
نفوس خبیثهٔ اشقیا مستحق خطاب قهر حضرت جباری گردد که الیوم
تجزون عذاب الهون بما کنتم تقولون علی الله غیر الحق و کنتم عن آیاته
تستکبرون میفرماید که ای ملایکهٔ ملاء اعلی در موقف عرض عظمی با متکبران
رسوا عتاب کنید که امروز جزای شما بشومی بدکرداری عذاب خواری و
فضیحه گرفتاری است بدانکه در دنیا پیوسته بزبانی که مجری ذکر ما بود
همه ناسزا می گفتید و بقدم نفسانی راه جهل و جفا بر رفتید و این اشارتست
بدانکه علت کبر را طغیانیست که بسبب آن گاه تکبر بر حق کند بترک فرمان
و گاه بر خلق بزور و بهتان و گاه بر انبیا بعدم ایمان چنانکه کفار مکه
گفتند لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم از غایت
عناد و چند از رساله یتیم ابو طالب استنکاف کردند و مقتدای را

حق را بربیات جستند و شرف آخرت را در عزّ دنیا تصور کردند و از خساست
همت ولید بن مغیره و ابو مسعود الثقفی را بر گزیدند و از غایت صمم صدای
کوس نبوت محمدی را که در زمین و آسمان میگنجید نشنیدند لاجرم از کور
دلی صفت ایشان این آمد که صمٌّ بکمٌ عمیٌ فهم لا یرجعون و جمعی از غایت
شقاوت و ضلالت و تعزز بجاه و مال از مجالست اصفیاء امت و موانست
اولیاء ملت چون عمار و سلمان و بلال ننگ داشتند و باظهار آن پردهٔ
شرم و مروت از پیش برداشتند که اهؤلاء منّ الله علیهم من بیننا
چون حوصلهٔ شهود حقایق و معانی نداشتند حصول زخارف امور فانی را
کمال حقیقت پنداشتند و احوال عمیان عامّهٔ روزگار همین است که همه
شرف بزرگی در جاه و مال دانند و حصول اسباب ریا و رعونت را کمال
خوانند و عز نیکنامی جز در حظوظ نفسانی نه بینند و چون مگس خسیس حرص
بر جیفهٔ دنیا نشسته‌اند و اگر بنظر استبصار در حال یکی از ادنای جهال و
اشرار نظر کنی بتحقیق ببینی که اقوال و افعال و حرکات و سکنات
و نظر و جلوس و رفتار و جمیع شمایل او بر اضمار حقیقت فرعونی شاهدست
اما مجال اظهار آن تکبر و اسباب ظهور آن بسیارست اما امهات و اصول

علامات آن ده است و اسباب ظهور و اظهار آن هفت علامت اول آنست که
در نشستن مربع نشیند و یا پای بر پای دیگر نهد تا متکی نشیند و غالب اوقات
و ثنا و معارف و اخوان تمکین نکند و در جلوس شرایط آداب را رعایت نکند در خبرست
که یکی از جملهٔ اعراب بحضرت رسالت آمد رسول را علم دید که بر سفره بدو زانو
نشسته بود گفت ما هذه الجلسة یا رسول الله قال علم انّما انا عبدٌ اجلس کما یجلس
العبید گفت ای رسول خدای این چه نشستن است رسول عم فرمود که من بنده‌ام
چنان نشینم که بندگان نشینند نقلست که شیخ ابو جعفر حداد قدس سره
اصحاب خود را میفرمود که حسن ادب ظاهر با خلق نشان حسن ادبست در باطن
با حق و هر که در ظاهر با خلق رعایت حسن ادب نتواند کرد از برکات آثار
عبودیت در باطن محروم ماند علامت دوم آنست که در راه رفتن متبختر آید
و گاه دست بر خاصره می‌نهد و گاه دامن قبا بدست میگیرد و گاه دست بر
پشت نهاده میخرامد و این جمله نتایج کبر و ثمرات عجب و نشان خبث باطن و طینت است
آورده‌اند که مطرف بن عبدالله که از اکابر تابعین بود مهلب را دید که در ایام
امارت جامهٔ خز پوشیده و میخرامید گفت ای بندهٔ خدای این رفتاریست
که حق تعالی آن را دشمن میدارد مهلب گفت مگر مرا نمی‌شناسی گفت بلی اوّل تو

نظر ایست بی مقدار و آخر تو جیفهٔ مردار و در حال حامل نجاسات و اقذار
مهلب عذر خواست و ازان توبه کرد علامت سیم آنکه خواهد که مردم پیش او
ایستاده شوند حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت کرد که رسول ع
فرمود که من اراد ان ینظر الی رجل من اهل النار فلینظر الی رجل قاعد
وبین یدیه قوم قیام واین حدیث موقوف مرفوع روایت کرده شده است
یعنی هرکه خواهد که شخصی را از اهل دوزخ ببیند نظر کن بشخصی که نشسته و
قومی پیش او ایستاده وعن انس انه قال لم یکن شخص الیهم من
رسول الله وکانوا اذا راوه ولم یقوموا الیه بما یعلمون من کراهیته
لذلک یعنی انس بن مالک گفت بر صحابه دوستر و عزیزتر نبود از رسول ع
و چون او را بدیدندی برنخواستندی از آنکه میدانستند که از آن
کراهیت میدارد علامت چهارم آنکه از تنها رفتن در راه ننگ دارد
و خواهد که در عقب او کسی باشد ابو درداء رض گفتی لایزال العبد یزداد
من الله بعداً ما احبّ ان یمشی خلفه یعنی پیوسته بنده را از حضرت صمد
دوری می افزاید تا در باطن او خاصیت باشد که در عقب او کسی میرود
روزی قومی در عقب شیخ حسن بصری میرفتند چون شیخ ایشانرا بدید

منع کرد و گفت دل مؤمن درین حال برقرار نمی ماند و از ابو امامهٔ باهلی رض
روایت کرد که گفت کنا نمشی خلف رسول الله صلعم فسمع خفق النعال فوقف
ثم قال امشوا بین یدی قلنا یا رسول الله نمشی بین یدیک قال نعم
انی سمعت خفق نعالکم خلفی فخفت ان یدخل فی قلبی شیء من الکبر ابو امامه
باهلی گفت روزی در عقب رسول عم میرفتیم چون آواز نعلینهای ما
بشنید بایستاد و گفت در پیش شوید گفتیم ای رسول خدای در پیش تو شویم
گفت آری من آواز نعلینهای شما شنیدم از پس خود ترسیدم که چیزی
از کبر در دل من پدید آید علامت پنجم آنکه از زیارت اکابر دین و از
علما دین و ارباب قلوب و اولیا و صلحا استنکاف کند و نفس خود را
بسبب رذیلهٔ کبر از نفع دنیوی و فایدهٔ دینی و ثواب اخروی محروم
کرداند و متابعت طریقت سلف صالح نکند در حکایات سلف آورده اند
که چون سفیان ثوری رحمة الله بمکه رسید ابراهیم ادهم رحمه الله نزد
او فرستاد گفت باید که بیایی و چند حدیث در پیش درویشان روایت
کنی تا از لفظ تو بشنوند سفیان بیامد و چند حدیث روایت کرد و بسیج
خاطر او از ان متغیر نشد ابراهیم را گفتند چنین بزرگواری بدین نوع

میطلبی گفت خواستم که تواضع او را بیازمایم علامت ششم آنکه از مجالست
مسلمانان در جنب او در نزدیک او ننگ دارد و خواهد که در پیش او نشیند
چنانکه جلوس ارباب حاجات و رسول عم در میان صحابه هر جا که
خالی یافتی بنشستی و او را جایی معین نبودی و همچنین مجلس خلفا از
دیگران ممیز نبودی اعراب که از بادیه آمدندی ایشان را از دیگری تمیز
نتوانستندی کرد تا پرسیدندی که خلیفه کدام است و انس روایت کرد
که کان رسول الله صلعم تاخذ الولیدة من ولاید المدینة بیده فلاینزع
یده منها حتی یذهب به حیث شاءت گفت کنیزکی از کنیزکان مدینه دست
مبارک رسول صم بگرفتی رسول عم دست مبارک را از و نکشیدی تا هر جا
که خواستی بردی و سخن او در حاجت او از صاحب او شنیدی علامت
هفتم آنکه از مجالست و مواکلت مرضی و معلولان و ارباب عاهات
وقایت کند و خود را از صحبت ایشان در کشد و از رویت اهل بلا تنغص
کند و در خبر است که شخصی نزد رسول عم آمد در حال طعام خوردن و
دست او آبله داشت چنانکه جمیع اعضا او پوست گذاشته بود
نزدیک هر که می نشست آن کس خود را فراهم می کشید رسول عم او را

پیش خود بنشاند و با او طعام خورد یکی از آن میان ازین حال کراهیت
کرد حق تعم او را بهمان علت مبتلا کرد و ابن عباس مجذوم و ابرص را
از سفرهٔ خود منع نکردی علامت هشتم آنکه از مباشرت کارها که در خانه
از آن چاره نبود ننگ دارد و از تعهد عیال و اولاد خود تنزه کند
و این نتیجهٔ کبر و نشان جهل و حماقت است و ابو سعید خدری روایت
کرد که کان رسول الله صلعم یعلف الناضح و یعقل البعیر و یقم البیت
و یحلب الشاة و یخصف النعل و یرقع الثوب و یطحن مع خادمه اذا
اعیی و یاکل معه ابو سعید خدری روایت کرد که رسول عم در خانه شتر
علف دادی و ببستی و خانه رفتی و گوسفند دوشیدی و نعلین پاره
دوختی و جامه مرقع کردی و با خادم دستاس کشیدی چون او مانده
شدی و با خادم طعام خوردی کلاه در اثر است که روزی عمر عبد العزیز را مهمانی
رسید و در شب چیزی کتابت میکرد چراغ تاریک شد مهمان برخواست تا چراغ
روشن کند نگذاشت و گفت ضیف را کار فرمودن از مروت نیست گفت
غلام را بیدار کنم گفت اول خواب اوست عمر خود برخواست و چراغ روشن
کرد ضیف گفت ای امیر خود برخواستی گفت آری برخواستم و چراغ روشن

کردم عمر بودم و باز آمدم همان عمرم و هیچ از مرتبه من کم نشد علامت
نهم آنکه از برداشتن حوایج خانه جون گوشت و سبزی وغیره استنکاف
کند و این خلاف سیرت رسول و صحابه و تابعین و اکابرست در اخبار صحیحست که
رسول عم مایحتاج خانه از بازار خریدی و خود برداشتی و بخانه بردی و
جون صحابه خواستندی که بر دارند نگذاشتی علی علیه السلام فرمود که لا
ینقص الرجل من کماله ما حمل شیٔاً الی عیاله یعنی نقصان نمیکند هیچ کامل
از کمال خود بانکه چیزی برید از دجهه عیال خود و ابو عبیده جراح رض
امیر شام بود جون بحمام رفتی ازار و سطل خود برداشتی و ثابت بن
ابی مالک رض گفت ابو هریره را در ایام پشته هیزم بر پشت کرده و در
بازار میرفت و جون نزدیک رسید گفت اوسع الطریق الامیر یا ابن
مالک و یکی از صحابه روایت کرد که علی عم دیدم در ایام خلافت که در بازار
بیک درم گوشت خرید و در گوشه دستار بپیچید گفتم امیر المؤمنین
بمن ده تا بر دارم گفت ابو العیال احق ان یحمل علامت دهم آنکه
بر پوشیدن لباسهای نفیس حریص باشد و در تحصیل الوان ثیاب مبالغه
کند و طارفه آنرا اشرف داند و از جامه کهنه و رنگین استنکاف کند و

لباس دونان را کاره باشد و این معنی از فروع کبر و مادهٔ عجب است و
و رسول عم فرمود که البذاذة من الایمان یعنی پوشیدن جامه کم
قیمت از ایمانست و در اثرست که علی علیه السلام در ایام خلافه بر منبر
خطبه میخواند با جامه مرقع بعضی از صحابه بدان با امیر عتاب کردند گفت
باک نیست دران چه فایده است ستر عورت که مقصود است بدان
حاصل میشود و دل را از خبث کبر پاک میکرداند و مؤمنان بدان اقتدا
میکنند و حضرت علی علیه السلام که جودة الثیاب خیلاء القلب یعنی
نیکویی لباس کبر در دل پدید می آرد و طاوس یمانی رض می گفت انی
لاغسل ثوبی فانکر قلبی ما لم یتسخ یعنی جون جامه میشویم در دل خود
تغیری یابم تا آنکه باز چرکین میشود و سعید سوید گفت عمر عبد العزیز را
دیدم در مسجد جمعه امامت میکرد و بعد از نماز نشست پیرهن پوشیده بود
گریبان آن پیرهن از پیش و پس دریده و رخنه گفتم ای امیر حق تعالی ترا
خلافت داده است اگر جامه نو پوشی چه شود ساعتی سر در پیش افکند
گفت افضل الصبر عند الحدة و افضل العفو عند القدرة یعنی بهترین صبر
آنست که در حالت تیزی و بهترین ترک آن بود که در حالت توانایی بود

و رسول عم فرموده است که من ترک زینة لله و وضع ثیاباً حسنة تواضعاً
لله وابتغاء وجهه کان حقاً علی الله ان یدخر له عبقری الجنة فرمود
هر که ترک زینت کند برای خدای تعالی و جامهای نیکو از خود بیندازد
و فروتنی و تواضع را ادب خود سازد و از عزت بطلب رضاء حق ردا
وازیه کبر و جفا به راه تواضع و وفا آید حق است بر کرم آنحضرت که او را
بحلّهای بهشت بیاراید و این معانی که گفته شد امهات و مواد شعب
رذیله کبر است که در جبلت نفس مرکوز است و در تحت تصرف هوا مدفون
و بموانع عجز مسکون اما اسباب ظهور و اظهار آن استعجاب و استعظام
حتی است چه اظهار تکبر متصور نشود مگر از کسی که بصفتی از صفات کمال
در خود معجب گردد و سببی از اسباب استعظام نفس در خود احساس کند
و مجامع اسباب آن هفت است دو دینی و پنج دنیوی اما دنیوی چون
نسب و جمال و قوت و مال و جاه و اما دینی چون علم و عمل و در این
محل شرح تفاصیل این اسباب با معالجه دفع آن ذکر کرده آید ان شاء الله
تعالی سبب اول تکبر است بنسب شریف چه هر که او را نسب شریف باشد
غالبا کسانی را که مثل آن شرف نباشد استحقار کند اگر در علم و عمل از

وی رفیع تر و عزیز تر بود و بعضی از جهال این شیوه مردم را چون موالی و عبید
تصور کنند و از محافظت و مجالست ایشان استنکاف کنند و چون نفور بعبرت
بسبب غلبات دخان غضبی منطفی نگردد و آثار خبث آن از ظروف خطاب و اوعیه
عتاب ترشح کند چنانکه دیگری را گوید ای بی اصل وای هندو وای روستایی
و امثال این و علاج این مرض دو چیز است یکی آنکه بداند که منشاء آن حماقت
زیرا که تعزز بکمال دیگری جهل محض است و در امثال عرب گفته اند شعر لئن فخرت
بآباء ذوی شرف لقد صدقت ولکن بئس ما ولدوا و آنکس که بنسب
شریف و کمال آبا و اجداد تکبر میکند اگر در ذات خود خسیس است و در صفات
ناقص شرف آبا و کمال اجداد جز خساست و نقصان او نخواهد بود و افعال
و احوال مرضیه اهل کمال و حرکات و سکنات نامرضی اهل نقصان را چه سود دارد
بلکه نسبت فرزند ناقص با بابا همچنانست که کرمی خوار که از بول مرد آدمی
با وقار متولد میگردد و هیچ فرقی نیست میان کرمی که از بول آدمی
متولد میشود و کرمی که از بول خری یا گاوی متولد میگردد چه هر دو در خست
و بی مقداری مساوی اند و شرف رتبت انسانی راست بحسب صفات
کمالیت نه صورت حتی کرم را دوم آنکه در اصل خلقت خود تأمل کند و نسب

حقیقی خود را بشناسد و بداند که والد قریب او نطفهٔ مردار است و جد بعید
او خاک بی مقدار و حق تعالی بجهت این تعریف میفرماید وبدأ خلق الانسان من
طین ثم جعل نسله من سلالة من ماء مهین پس هر که بیقین دانست که اصل او خاک
خوار است که آن پایمال فساق و فجار و لگدکوب حیوانات بی مقدار است او را مجال
ترفع و پروای تکبر نماند و بحقیقت بداند که شرف و فضل جز اهل معنی را نمی برد
و رفعت و کرامت جز اهل تقوی را نمیرسد و در خبر است که روزی دو کس
در حضرت رسالت صلعم بنسب تفاخر میکردند یکی دیگری را گفت انا بن فلان
بن فلان فمن انت رسول صلعم فرمود که افتخر رجلان عند موسی عم فقال
احدهما انا بن فلان بن فلان حتی عد تسعة فاوحی الله تعم الی موسی قل
للذی افتخر بآبائه ان کل تسعة فی النار وانت عاشرهم فرمود که دو
کس نزد موسی عم بآباء خود فخر کردند یکی دیگری را گفت من پسر فلان
بن فلانم و فلان پسر فلانست تا نه کس از اجداد خود بشمرد گفت تو کیستی
حق تعم وحی فرمود بموسی عم که بگوی آنکس را که باجداد خود فخر میکند که
آن نه کس را که برشمردی همه در دوزخ اند و تو دهم ایشان خواهی
بود و از اینجا بود که رسول عم فرمود که لیدعن القوم الفخر بآبائهم وقد صاروا

فحما فی جهنم او لیکونن اهون علی الله من الجعلان التی تدوق بآنافها القذر
فرمود که هر آینه واجب است که بگذارند گروهی بآباء خود فخر میکنند و حال آنکه ایشان
انگشت دوزخ گشته اند تا حق تعم ایشان را بتجلی قهاری خوارتر از جعل مردار
گرداند که از خفت اقذار به بینی کشد و نجاسات را قوت میداند سبب دوم
آنکه تکبر است بجمال و اکثر این نوع مفاخرت میان زنان بود و آن سبب عیب
همز و لمز و طنز گردد و مورث بغض و حسد و غیبت شود و اشتغال این کس در
اکثر اوقات بذکر مساوی و عیوب دیگران باشد و علاج این مرض آنست که
این کس نظر بهیمی و صورت پرستی را بگذارد و بدیده بصارت از سر انصاف در
باطن خود تأمل کند و قبایح اوصاف بهیمی و سبعی و شیطانی را که آینه دل او را
بی نور و تاریک میگردانند و او را از لذت قبول عکوس انوار ملکوتی محروم می ماند
و فضایح الواث و اقذار که جمیع اعضای بدن او بدان آغشته است چون
نجاست در امعا و بول در مثانه و بلغم در بینی و دماغ و خیو و وسخ در گوش و
خون در عروق و زرداب در زیر پوست بشره که اگر هر روز بتردد قضای حاجت دو بار
نجاسات را از بدن خود دفع نکند و اثر پلیدی آن را از خود نشوید رسوا گردد
و بوی گندی از وی بر آید و از زندگی خود متنفر شود و چون بتحقیق نظر

کند که اول او از نطفهٔ خوار و در حال حامل اقذار و در آخر جیفهٔ مردار خواهد بود
و این جمال او بحقیقه چون سبزه ایست بر روی مزبله رسته که بیکبار مرضی
و عاهتی علتی چون جرب یا برص یا جذام آن چنین بقبح مبدل شود و آن
زین بشین انجامد سبب سیم قوت است و تکبر بشدت بطش و علاج این آنست
که در اسقام و امراض و انواع علل و اوجاع که بر امزجهٔ انسانی مسلط است تأمل
کند که چون یکرگ او بدردی مبتلا میگردد او را بیقرار میگرداند و از دفع آن عاجز
میشود و بقوت مردانگی کس از خود دفع نمی تواند کرد و اگر موری در گوش و
بینی او رود بهلاک کشد و اگر یکروز تب گیرد همه قوت او بضعف مبدل گردد
و در تحمل اثقال از خری یا گاوی باز ماند یقین داند که تکبر بچیزی که بهیمه برو
سابق شود و بدان دفع پشه نتواند کرد غایت جهل و حماقت و نهایت بطیش و
وقاحت است سبب چهارم تکبر بمال و این میان ملوک بود بکثرت خزاین و خیول
و جنود و میان دهاقین بسعت املاک و اراضی و میان تجار بکسوت بضایع
و نقود و هر که از این قدم قوی بود بر دون خود تکبر کند و در معرض تفاخر و مباهات
گوید تو کیستی و چه قدرت داری و اگر من خواهم امثال ترا توانم خرید و جمیع ملک
تو زکوة مال من بر نیاید و این همه نتیجهٔ جهل و حماقتست بآفت مال و قلت حظ دنیا

فضیلت فقر و این اخس و اقبح اقسام تکبر است چه اساس اسباب دنیوی بر
ممر سیل حوادث است و چون بهر لحظه بسبب حدوث حوادث زوال آن ممکنست
و بعد زوال اموال چون در نفس او هیچ نوع از انواع کمال نیست بی شک
اذل خلق خواهد بود و اگر نیک تأمل کند چندین جهود و ترسا را بیند که
بثروت و تجمل و مال از و زیاده اند بشرفی که بتغلب دزدی منعدم شود و بآتش
بسوزد و شرف جهودی بر آن راجح گردد و با این همه در آخرت سبب مناقشه
و حساب و گرفتاری و عقاب او خواهد بود و هیچ عاقل آنرا شرف نخواهد
سبب پنجم تکبر است بکثرت اولاد و اتباع و انصار و اقارب و عشایر و اکثر این
معنی میان سلاطین و حکام بود و مثال این کس چنانست که شخصی در خواب
می بیند که فایز گشته است بحکومت و امارت و قوت و شوکت و جمال و نفس او
حایز خدم و حشم و استقلال جاه و مال و او بدین جمله مباهی و مسرور و مفتخر
که ناگاه بیدار شود خود را در خانهٔ تاریک یا وادی موحش بی آب می یابد
محبوس و متحیر و از هر جانب بهایم و سباع ضار قصد او کرده و او نزدیک
عقارب و حیات در میان نجاسات و اقذار روی بد و نهاده و دست
و پای او بسلاسل و اغلال بسته و از حرکت هر یک از سباع هول و خوفی

بدو نرسد و از جمله جهار ماری و کژدمی دشتی می یابد و ادمیان این همه
مدهوش و متحیّر و خایف نه دست دفع دارد و نه پای گریز نه طریقهٔ فرار
می داند و نه حیلهٔ خلاص میتواند همچنین جون عاقل بنظر بصیرت نظر کند بدانکه
جمیع قوت و شوکت و اسباب ثروت و تجمّل دنیوی خوابی و خیالی بیش
نیست که الناس نیامٌ فاذا ماتوا انتبهوا و هر حادثهٔ از حوادث روزگار
جون سبعی که از سباع ضاریست که قصد تمزیق نظام عیش او میکند و هر
مادهٔ از مواد اسقام و آلام که بسبب امکان غلبهٔ بعضی از اخلاق در مزاج
مهیّا و مدفون است جون ماری و عقربی است که از میان نجاسات شهوات
و لذّات که در تحت اقدام طبیعی اوست قصد هلاک او میکند و این کس را
نه در جذب آن مرادات خالی جولی و نه در دفع این مضرّات حالی قوّتی و
جون این معانی محقق کردد بی شک نخوت کبر منتفی شود و صولت عجب که
قاید جند شیاطین است منهزم کردد سبب ششم علمست و این سبب اعظم
اسباب تکبّر است و اکثر علماء رسوم بدین آفت مبتلا باشند الا من عصمه الله
زیرا که فضایل شرع بفضایل آن ناطق است و عظم قدرت و منزلت علماء
بالله بر افهام مترسمان زمانهٔ سابق لاجرم باشعور جهال علم بی وفور کمال

علم شوانند که بعز علم تعزز نکنند و بیشتر آن باشد که عامهٔ خلق را بنظر بهایم و
انعام بینند و خدمت بر ایشان واجب دانند و از استخدام ایشان باک ندارند
و از تقصیر ایشان در خدمت عجب دارند و نفس خود را عند الله افضل و
اعلا از ایشان دانند و غلبهٔ این صفات را دو سبب است یکی انکه اشتغال این
قوم در بدایت حال بعلوم رسمی است جون علم لغت و نحو و شعر و علم حساب
و نجوم و طب و فصل خصومات و طریق مجادلات و این جمله موجب حرص و کبر
و منتج حسد و عجب است و هر چند در تحصیل این علوم بیشتر کوشند اصول خبائث
این اخلاق در نفوس ممارس ایشان راسخ تر شود و دواعی طبیعت او
از کبر و نفاق ممتلی کردد و علم حقیقی انست که که بنده حقیقت و ماهیت
نفس و عیوب آفات آن را بداند و این معرفت را مفتاح معرفت پروردگاری
کرداند و کیفیت سلوک راه رضای حق و قرب او و اسباب آن را بشناسد
و از خطر حجاب و حرمان و آفت شقاوت و خذلان آگاه شود و تجارت
امور دنیاوی متیقن کردد و از خوف و خطر خاتمت عیش بر وی تلخ کردد و
ازینجاست که حضرت صمدیّه عزّ شانه علماء دین را بالخوف و خشیت وصف فرمود
که انما یخشی الله من عباده العلماء و این علم آینهٔ دل را از زنگار عجب و کبر پاک

گردانند و محل آن از بروج و صفای تواضع و خشیت رساند سبب دوم علم
آنکه شخصی در اول فطرت ردی النفس و دنی الاخلاق بود و قبل تحصیل بانواع
مجاهدات و اصناف ریاضات تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ قلب نکرده باشد و با خبث
جوهر نفس بتحصیل علم مشغول شود هر علم که در وعای فهم و حفظ او قرار گیرد با آثار
خبث او متأثر گردد چون آب باران که در اصل عذب و صافست اما چون بواسطهٔ
جذب عروق نباتات در اجزای اغصان اشجار منتشر میگردد اگر جوهر طبیعت شجره
مرارت صفت مرارت بر آن آب غالب و عارض میگردد و اگر صفت حلاوت بر جوهر
شجره غالبست عذوبت و حلاوت آن آب زیاده میگردد و آنکه حضرت صمدیت عز شانه
علم را بآب باران تشبیه فرموده که انزل من السماء ماء فسالت اودیة بقدرها اشارت
بدین معنی است پس خاصیت علم که آب حیوة معنوی است آنست که در هر وعای از
اوعیهٔ افهام و اشخاص انسانی که قرار گیرد بصفت آن وعا متصف شود و در وعاء
خبیث حریص و متکبر و خباثت حرص و بخل و کبر و عجب زیاده گرداند و در اناء طیبه
ورع خاضع قناعت و تواضع و کرم و حیاء او بدان مضاعف شود و از ابن
عباس روایتست که رسول ع‌م فرمود که سیکون قوم یقرؤن القرآن لایجاوز
حناجرهم یقولون قد قرأنا فمن اقرأ منا و علمنا فمن اعلم منا اولئک هم وقود

النار فرمود که بعد از من گروهی باشند که قرآن خوانند و اثر قرآن از حلقهای
ایشان در نگذرد یعنی بدان عمل نکنند و تحصیل علم دین بجهة لاف و مفاخرت
کنند گویند قرآن خواندیم که از ما بهتر میخواند و علوم دانستیم که از ما بهتر میداند
پس فرمود که آن قوم هیزم آتش دوزخ خواهد بود و علاج این آفت آنست
که بداند که خطر علم بیشتر از خطر جهلست و حجت آنحضرت بر اهل علم موکدتر که بر
عامهٔ خلق و سلاطین و ملوک بسیار زلات و هفوات از جهال رستاق و اغبیا
و اجلاف بوادی و جبال عفو کنند که عشر آن از نواب و خواص حضرت عفو نکنند
زیرا که مخالفت فرمان با حصول معرفت بی شک افحش و اقبح است از مخالفة
غیر عارف و از نجاست که حضرت صمدیت بلعم باعور را که مقتدای عصر بود بسبب
مخالفة و متابعت شهوات بسگ تشبیه کرده و فرموده که فمثله کمثل الکلب
ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث و علماء یهود را بسبب اضاعت حق بحمار مانند
کرد که مثل الذین حملوا التوریة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا کدام عالم
ورع است که طلب لذتی از لذات و متابعة شهوتی از شهوات نمیکند و
کدام محب خاضع است که اثر استدراج منصب علم در خود نمی یابد اما چون
متقی خاشع و طالب صادق و عالم محقق و عامل مخلص از غوایل بدیات

فلسفی و مجادلات نظری و مزخرفات رسمی اعراض کند و عموم اهتمام همت خود را
بفهم دقایق علوم دینی و درک حقایق اسرار یقینی مصروف کرداند و از خطر عهدهٔ
علم غافل نباشد امیدست که شورت کبر و عجب در وی شکسته شود و کدورت
اخلاق ردیه بصفای صفات مرضیه مبدل گردد اولئک یبدل الله سیاتهم
حسنات سبب مغتنم عبادتست و هر که پیش از تنبیه بمهارت علوم دین
مشغول نشده باشد و معرفت اداب عبودیت و دقایق آفات آن حاصل نکرده
و در صحبت شیخی کامل محقق نفس خود را مهذب نگردانیده و عقارب دیات و
اخلاق ردیه او بمقامع جفای پیر هادی سرکوفته نگشته و حرارت اوصاف
بشری او به آب برد الیقین تسکین نیافته چون بعبادت بدنی مشغول گردد
و از آثار اعمال قلبی وی محروم بود هر روز باطن او بظلمت استیلای
صفات ذمیمه تاریکتر گردد و خار رذایل اخلاق در نفس او رستن گیرد
و اصول اشجار خبیثه چون ریا و کبر و عجب و غرور در زمین طبع او راسخ گردد
این چنین کس پیوسته بتخمک بی حاصل تورز میکند و باظهار عبادت علانیه
در استمالت قلوب اهل غفلت میکوشد و عامهٔ مسلمانان را بنظر حقارت می بیند
و قیام بقضای حوایج خود بر همه لازم میداند و توقیر و تقدیم و توضیع در مجالس

و محافل از همه توقع میدارد و چون سر او مسلوب اخلاق مهلکه گردد
و عقل او مغلوب اوصاف خبیثه شود و آثار رذایل کبر و عجب و غرور از ظروف
افعال و اقوال او ترشح کند و خوف سطوت قهر جباری از باطن مرتفع شود
و از مکر الله ایمن گردد و خود را ناجی و دیگران را هالک تصور کند و این علامت
هلاک ابدی است و رسول عم فرمود که اذا سمعتم الرجل یقول هلک الناس
فهو اهلکهم یعنی چون شنیدی که شخصی میگوید که خلق هلاک شده اند بدانید که
او از همه هلاک ترست چون این سخن و امثال آن نتیجهٔ عجب و غرورست
و باشد که از غایت جهل و عنا در وقایع گذشته و حوادث سابقه مباهات
کند و گوید فلان کس در حق من چنین و چنین کرد بفلان بلا گرفتار شد و آنرا
کرامت داند و این جاهل احمق این قدر ندانسته است که چندین هزار از
اغبیا ملاحده سب خدا و رسول میکنند و چندین فرایق از اشقیا و کفره
بانواع جور و اهانت از سب و ضرب و قتل انبیا را صلوات الله علیهم ایذا رسانیدند
و حق تعالی ایشان را مهلت داد و عقوبت نکرد و بلکه بعضی از ایشان ایمان
یافتند و هیچ مکروه در دین و دنیا بدیشان نرسید و این مدبر مغرور از غایت
جهل و بلادت نفس خبیث خود را از انبیا علیهم السلام فاضلتر میداند و چرا این قضا

آنکی را کرامت خود می شمرد و جای آنست که شیطان بر سبلت این مدبر افسوس کند
و بر این یهود و نصاری از حاصل افعال او ننگ دارند و اگر کسی عمل مثل عمر نوح عم
در طاعت گذارد و در ان مدت یک طرفة العین فتور و سستی روا ندارد و پس یک لحظ
نفس خود را بدان مسرور گرداند یا خود را بدان از اهل خلق بهتر داند بحقیقت
اساس سعادت دین خود را بمعول جهل میکند و در احباط اعمال بقدم عجب سعی
میکند در خبرست که چون این آیه نزول کرد که و الذین یؤتون ما آتوا و قلوبهم
وجلة انهم الی ربهم راجعون خدیجه رضی الله عنها از رسول عم پرسید که هم الذین
یسرقون و یشربون و یزنون قال عم لا یا ابنت الصدیق هم الذین یصلون
و یصومون و یتصدقون و یخافون لا یقبل منهم نزد بعضی از اهل تفسیر یؤتون
اینجا بمعنی یعملون است یعنی حق تعالی میفرماید که آنکسان میکنند آنچه میکنند و دلهاء
ایشان ترسانست که باز گردش ایشان بحضرت ما خواهد بود خدیجه گفت
ای رسول خدای این آنکسانند که دزدی میکنند و خمر میخورند و زنا میکنند رسول الله
فرمود که نه ای خدیجه این آنکسانند که نماز میگذارند و روزه میدارند و صدقه
میدهند و میترسند که آن جمله از ایشان مقبول نگردد ای عزیز آنجا که حضرت
استغنا و بی نیازیست طاعات همه مقدسان ملا اعلی خیال و بازیست و آنجا

که تموج دریای قدمست علوم و اعمال همه کاینات عدمست و آنجا که
مبوب دریاچه عوصف جباریست عز و شرف همه مقربان حاصل شجره ذل
و خواریست و علاج این درد جان گداز و زاد این راه بس دراز بدر قره و
آنست که از خود و اعمال خود چشم همت بردوزد و کرده و ناکرده باتش
تشویر و ندم بسوزد و از معلم غیب علم و الله خلقکم و ما تعملون بیاموزد
و شمع جان را بنور محبت و عرفان برافروزد وهب بن منبه رحمة الله
فرمود که نشان کمال عقل آنست که همه خلق را از خود بهتر داند چون افضل از
خود چند امید بجناب کریم واثق کرده اند که حق تعالی او را بدرجه ولی
ملحق گرداند و چون ادنی از خود بیند گوید که شاید که در سر او صفتی حمیده
بود که آن سبب نجات او بود و حال من معلوم نیست که چه خواهد شد و
برسوخ این معانی رذیله کبر از باطن او زایل شود و تواضع صفت گردد
و آن رفعت که او برذیله کبر می جست و نمی یافت و بدان سبب عند الله
مذموم میگشت و او را در درکه نقصان می انداخت در حال تواضع بی خواست
بیابد و محمود بود و سبب کمال او گردد چنانکه صاحب شرع علیه افضل الصلوات
فرمود که ما تواضع احد لله الا رفعه الله فرمود که هیچکس فروتنی نکرد

برای خدای تعالی مگر حق جلّ و علا او را بر کشید و قال رسول الله صلعم
ما من احد الا و معه ملکان یمسکانه فان هو رفع نفسه صداه ثم قالا
اللهم ضعه فان وضع نفسه قالا اللهم ارفعه فرمود که ملایکه ابرار که
امینان حضرت جبار اند موکّل هر بنده دو فرشته اند که جانب نخوت
او را گرفته اند چون آن بنده نفس خود را بتکبر بر کشید عنان او باز کشند
و گویند خداوندا مرتبه او را پست گردان و چون فروتنی کند گویند خداوندا
مرتبه او را بلند گردان قال رسول الله صلعم من تواضع لله رفعه الله و
من تکبّر وضعه الله و من اقتصد اغناه الله و من بذّر افقره الله و من
اکثر ذکر الله احبّه الله فرمود که هر که فروتنی کند حق تعالی او را بلند گرداند
و هر که تکبّر کند او را خوار ماند و هر که در انفاق عدل کند او را بتو غنا رساند
و هر که اسراف کند بذلّ احتیاج درماند و هر که یاد آنحضرت بسیار کند او را
محبوب حضرت کند در خبرست که حق تعالی وحی فرمود بموسی عم انما اتقبّل الصلوة
ممّن تواضع لعظمتی و لم یتعظّم علی خلقی و الزم قلبه خوفی و قطع النهار بذکری و کفّ
نفسه عن الشهوات من اجلی فرمود که بدرستی که ما نماز از کسی قبول کنیم که در مشاهده
عظمت ما خود را بذلت و مسکنت آرد و بزرگی بر بندگان ما روا ندارد و آینه

دل خود را بصیقل خوف روشن دارد و روز بیاد ما گذارد و نفس خود را
بجهت رضای ما از آرزوها باز دارد و در اخبارست که عیسی عم فرمود که طوبی
للمتواضعین فی الدنیا هم اصحاب المنابر یوم القیمة طوبی للمصلحین بین
الناس فی الدنیا هم الذین یرثون الفردوس یوم القیمة طوبی للمطهرة
قلوبهم فی الدنیا هم الذین ینظرون الی الله تعالی یوم القیمة فرمود خوشا وقت
فروتنان در دنیا ایشانند که در مجمع عظمی بر منبرها نشینند خوشا وقت صلح کنندگان
در دنیا ایشانند که در آخرت مناظر فردوس اعلی گیرند خوشا وقت پاک دارندگان
آینهٔ دل از غبار اغیار ایشانند که در دار بقا لقای حق تعالی بیچون و بی
چگونه ببینند روایتست که ابن سماک بمجلس امیری در آمد گفت ای امیر تواضع
تو در بندگی و خلافت از پادشاهی تو شریفترست گفت چه نیکو سخنی گفتی (امیر المؤمنین)
زیاده کن گفت هر که حق تعالی او را مالی و جمالی و بزرگی دهد و او در مال
بندگان حق مواسا و احسان کند در جمال پارسا باشد و در بزرگی تواضع
کند حق تعالی او را از مخلصان مقرب نویسد امیر بفرمود این سخن را بزر نوشتند
ای عزیز بدانکه تواضع مقامی از مقامات و منزلی از منازل ارباب یقین است و
چنانچه در باب حسن خلق معلوم کردی که هر مقامی را دو طرف مذموم است و وسط

محمود همچنین تواضع را دو طرفست طرف افراط و آن را تکبر خوانند و طرف تفریط
و آن را تذلل و تخاسر گویند و وسطی که آن را تواضع نامند و طرف افراط و تفریط مذموم است
و حد وسط محمودست که آن تواضع است و این معانی که ذکر کرده شد شرح طرف افراط است
و چنانکه یکطرف افراط که آن تکبرست مذموم است طرف تفریط که آن هم تخاسرست
هم مذمومست مثلا اگر کناسی یا دباغی نزد عالمی از علما رود برخیزد
و او را بجای خود بنشاند و کفش او را بنهد و پیش او ایستاده شود و این تخاسر مذموم است
و این و امثال این غایت تفریط است و در اخبار نبوی آمده است که لیس للمؤمن
أن یذل نفسه اشارت بدین حالت و محمود رعایت حد اعتدال است و امثال
این تواضع با اقران و اخوان محمودست و با اخسا و ارذال خباثت و عدل است که
بحسب مراتب اقدار خلق با هر کس بقدر حال او معامله کنند و تواضع عالم
با کناس و دباغ آنست که با او روی گشاده دارد و سخن نرم گوید و سوال
او را جواب برفق گوید و در حاجت او سعی نماید و در باطن خود را از و بهتر نداند
و از خطر خاتمه ایمن نباشد و چون این معانی بی تقل و تکلف از و بظهور آمد
و رعایت این افعال بسهولت از نفس او صادر گشت بحد وسط که صراط مستقیم است
نزدیک شد و وضع امور چنانکه می باید در مواضع خود متیسر گشت ذکر کیفیت و ماهیت

کبر و تواضع بر سبیل ایجاز اینست اما شرح مذمت قوت غضبی و حقیقت و آفات
آن و اسباب تهیج و علاج ازالت آن و فضیلت عفو و حلم تطویلی تمام دارد
اما درین باب بحقیقه هر یک بر سبیل اختصار ایمایی کرده آید ان شاء الله تعالی
عن ابن عباس رض انه سال رسول الله صعم ماذا یبعدنی من غضب الله
قال ان لا تغضب ابن عباس روایت کرد که از رسول عم پرسیدم که چه چیز غضب
حضرت جباری را از من باز دارد گفت آنکه غضب تو بر هیچ کس بناحق غضب
نیارد و عن ابن مسعود رض قال قال رسول الله صعم ما تعدون الصرعة فیکم
قلنا الذی لا یصرعه الرجال قال لیس ذلک ولکن الذی یملک نفسه عند الغضب
ابن مسعود روایت کرد که رسول عم از صحابه سوال کرد و گفت مردانگی نزد شما
چیست گفتند آنکه بقوت و دلیری کس را فرو توان انداختن او نیست فرمود که این
شما تصور کرده اید امری مجازی است و امور مجازی نزد اهل الله بحقیقه خیال و
بازی است و عن ابی هریره ان رجلا قال یا رسول الله مرنی بعمل اقلل قال
لا تغضب ثم اعاد علیه قال لا تغضب ابو هریره روایت کرد که شخصی گفت ای
رسول خدای بجهت نجات ما را کاری فرمای اندک و حقیر رسول عم فرمود که خشم
مگیر پس بار دیگر همچنین اعاده کرد رسول عم همچنین جواب داد و عن ابن عباس رض

قال رسول الله صلعم من کف غضبه ستر الله عورته ابن عباس روایت کرد که
رسول عم فرمود که هر که خشم خود را از خلق باز دارد حق تعالی پرده ستر بر زشتیهای او
فرو گذارد و عن ابی الدرداء رض قال قلت یا رسول الله دلنی علی عمل یدخلنی
الجنة قال لا تغضب ابو درداء گفت که گفتم یا رسول الله مرا بکاری دلالت کن که آن
مرا به بهشت درآرد فرمود که جهد کن تا نفس اماره تو غول غضب را هیچ کس نگمارد
و قال رسول الله صلعم ما غضب احد الا اشفی علی جهنم فرمود که هر که عنان نفس
بغول خشم سپارد و شر زمام قهر او را بکنارهای دوزخ آرد و قال رجل یا رسول الله
ای شیء اشد قال غضب الله قال فما یبعدنی من غضب الله قال ان لا تغضب
شخصی از حضرت رسالت صلعم پرسید که از دشواریها و قیامت کدام سخترست فرمود
که خشم حضرت جباری گفت چه چیز نجات دهد مرا از آن گرفتاری فرمود که
هیچکس را بناحق غضب نیاری قال رسول الله صلعم الغضب جمرة من النار
من اطفاها کان معی فی الجنة فرمود که خشم پاره ایست از آتش دوزخ
هر که آن آتش را باب حلم بنشاند حق تعالی او را با علی درجات قرب رساند
ای عزیز بدانکه غضب قوتیست و آتشی که حق تعالی بمقتضی حکمت برای دفع
مضرت در طینت نوع انسانی تعبیه فرموده است و حقیقه ناریه او در تحت مزاج

طبیعی مدفونست چنانچه آتش در تحت رماد قوت این قوت تشفی و انتقام است
و خاصیت این قوت آنست که چون مقصودی از مقاصد او قصد کرده شود از
جبران نقصان آن عرض آتشی از حقیقه این قوت مشتعل گردد و خون دل
و جمیع عروق را در خوش آرد و با عالی بدن مرتفع گردد و اثر آن بر بشره که
بمثابه زجاجه است ظاهر شود و ظهور این اثر بر سه نوع بود اول آنکه غضب
بر کسی کند که دون او باشد و بر انتقام مغضوب علیه قادر بود و درین حال اثر
چون مرتفع گردد و بر ظاهر بشره منتشر گردد و اثر سرخی آن در چشم و روی
پدید آید و اگر صدور غضب بر کسی بود که فوق او باشد یأس از انتقام قرین
غضب گردد از اثر این حال آثار دوم مرتفع بجوف دل منقبض گردد و
لون اصفرار بر بشره ظاهر شود و این حال را خوف گویند و حال اول را
قهر خوانند و اگر غضب بر نظیر خود باشد و در تشفی و انتقام متردد گردد و
اثر این حال تردد در خون ظاهر شود گاه منبسط می شود و گاه منقبض میگردد
و این قوت را چون صفات دیگر سه درجه است افراط و تفریط و اعتدال اما
افراط او آنست که این صفت چنان غالب گردد که از حد سیاست شرع و عقل
تجاوز کند و بصیرت شخصی را بپوشاند و او را مسلوب فکر و حمیت گرداند

و سبب این علت یا امری غریزی بود یا اعتباری عزیز چنانکه شخصی در اصل فطرت
بسبب حرارت مزاج مستعد سرعت غضب باشد و علامة آن بر صورت او ظاهر بود
چنانکه هر که هیئت او را بیند گوید که مگر غضبان است و صورت این حال بتربیت
مزاج تکیه میشود و اما سبب عادی آنکه قومی مخالطت کند که ایشان باستیلاء
این صفت مباهات کنند و قوت سبعی را شجاعت و رجولیت نام نهند و در
معرض فخر آنرا یاد کنند و چون جهال عامه آنرا بشنوند از جهل و غباوه آنرا
کمال تصور کنند و ارادهٔ تقویت این صفت در باطن ایشان پدید آید و
این قوت در باطن ایشان راسخ گردد و بعضی را از شدت غلیان دم دود کور
دخانی مظلم بدماغ که محل فکر و عقلست متصاعد شود و معادن فکر و حس را
تاریک گرداند و صولت اضطرام آن چشم و گوش را از ادراک مصالح و
استماع نصایح کور و کر گرداند و گاه بود که از شدت غضب جهان بر چشم
او تاریک گردد و چون نصیحت و وعظ شنود خشم او زیادت شود و گاه بود
که نائرهٔ این قوت چنان مستولی گردد که رطوبت غریزی را منتفی گرداند و
بهلاک کشد و این در حالتی باشد که خوف قرین غضب گردد اما تفریط بفقد
این قوت بود یا بضعف آن و این هر دو مذموم است چه از این بیغیرتی و بیحمیتی

تولد کند و هر که قوت غیرت و حمیت در وی نیست او ناقص است و از اینجا بود
که رسول عم فرمود که ان سعدا الغیور وانا اغیر من سعد والله اغیر منی یعنی سعد
بن عباده غیور است و من از او غیورترم و حق از من غیورتر است و حق تعالی میفرماید
که یا ایها النبی جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم و غلظت از آثار حمیت
و غیرت است و عدم آن علامة خنوثت است و علامة خنوثت و عدم حمیت سکوت
در حال مشاهدهٔ منکرات از تعرض حرم و مادر و خواهر و احتمال ذل از
اخسا و این جمله از خمودت طبع و خباثت نفس و مهانت قدر و نقصان
حال است و معالجه جبر این نقصان واجبست و از مطالعهٔ آفات این نقصان
بود که حضرت رسالت صعم فرمود که خیار امتی احداءها الذین اذا غضبوا رجعوا
یعنی بهترین من تیزطبعان اند و آنها که زود غضب کنند و زود باز آیند
و هر که قوت غضبی در وی مفقود گردد از ریاضت نفس و سلوک راه سعادت
محروم ماند زیرا که سالک بصیر گاه بتسلط قوت غضبی بر قوای شهوانی عنان
نفس را از میل شهوات خسیسه باز میکشد و گاه بتسلط قوت شهوانی بر غضبی
سورت این قوت را می شکند پس حقیقه آن دو قوت دو جناح طالبانند که
باعتدال حرکت بجناب قرب میرسند و بوسیلهٔ آن کمال معرفه کسب میکنند پس

چنانکه افراط قوت غضبی مذموم است همچنان فقدان هم مذموم است و محمود
حد اعتدال است و علامت اعتدال آنست که این قوت منتظر اشارت شرع و
عقل باشد چون در محل حمیت شرع و عقل را منبعث کرداند منبعث گردد و چون
در محل حلم و عفو عقل تسکین او کند از نور ناریه او منطفی گردد و هر که فتور
این قوت در خود احساس کند بعدم غیرت و خست نفس و احتمال ذل در غیر
روی واجبست که بمعالجه قوت غضبی را قوی کرداند و هر که افراط این قوت
در خود مشاهده کند چنانکه از حد شرع تجاوز میکند و بتهور و اقتحام خواهش
میکشد باید که بمعالجه سورت غضب را بشکند و بحد اعتدال باز آرد و این
بچهار حال میسر شود حالت اول نظر بر رضا دوم نظر بر حکمت سیم غلبه توحید
چهارم معالجه بمعجون علم و عمل اما حالت اول نظر بر رضای حضرت صمدیه و آن
آنست که بداند که رضای آنحضرت در آنست که بر بندگان او غضب نکند پس
صدق طلب در رضای حق نور آن آتش را منتفی کرداند حالت دوم آنکه بداند
که هر چه خداوند حکیم ذات متعالیه آن اقتضا میکند آنچه مصلحت و بهبود
بنده در آن بود آنرا بر بنده مقدر کرداند و اگر چه آن تقدیر بهلاک صوری
انجامد که سبب حصول سعادت ابدی او گردد پس مشاهده این معنی را شور

آن نار غضبی را سرد و کرداند حالت سیم آنکه هر چه در عرصه وجود میرود
از خیر و شر و صلاح و فساد و عز و ذل و محنت و نعمت و شادی و اندوه و
سود و زیان و زیاده و نقصان همه بعین الیقین از آنحضرت بیند و مجموع افراد
و اشخاص مراتب وجود را در قبضه قدرت چون قلم در دست کاتب مقهور و
مسخر بیند و این حال غلبه توحیدست و قوت این استیلا نار غضب را اندفاع
کرداند و بی غلبه نور توحید تا این حد نادر بود و آنرا که این سعادت دست دهد
چون برق خاطف بود و چون این حال بگذرد و نفس بطبیعت خود باز گردد
والتفات وسایط پدید آید و اگر دوام این حال مقصور بودی حضرت رسالت صلعم
بدان اولی بود و در اخبارست که کان رسول الله صلعم یغضب حتی یحمر
عیناه و وجنتاه و کان یقول اللهم انا بشر اغضب کما یغضب البشر
فایما مسلم سببته او لعنته او ضربته فاجعلها منی صلوة یعنی رسول عم چنان
خشم گرفتی که دو چشمش و دو رخساره مبارکش سرخ گشتی و گفتی خدایا
من آدمم خشم میگیرم چنانچه مردم دیگر خشم میگیرند پس هر مسلمانی را که من
در حالت خشم او را دشنام دهم یا لعنت کنم یا بزنم آنرا از من سبب آمرزش
او گردان و عن علی علیه السلام قال کان رسول الله صلعم لا یغضب

للدنیا فاذا غضب للحق لم یعرفه احد ولم یقم لغضبه شیء حتی ینتصر له امیر المؤمنین
علی علیه السلام روایت کرد که رسول عم بجهة حظوظ دنیوی غضب نکرد اما
چون چیزی دیدی که آن مخالف حق بودی چنان غضب کردی که کس او را
نشناختی و هیچ چیز مقاومت غضب او نتوانستی کرد تا آن باطل را دفع
کردی حالت چهارم آنکه در دفع سورت غضب بعلاج حاجت بود و آنرا
پنج چیز مفید افتد اول آنکه نفس خود را از عقوبت و غضب حضرت جباری
بترساند و گوید قدرت حق تعالی بر من بیشتر از قدرت منست برین کس و غضب
حضرت قهاری عظیم تر اگر من این خشم را برانم شاید که آن موجب سطوت و
غضب جباری گردد و سبب گرفتاری من شود و آن مصیبت بی نهایت و
فضیحت بی غایت و در حدیث آمده است که یا ابن آدم اذکرنی حین تغضب
اذکرک حین اغضب فلا امحقک فیمن امحق حق تعالی میفرماید که ای فرزند آدم
در حالت خشم حضرت جباری ما را یاد کن تا در وقت گرفتاری تو در قبضه
خشم ما بدرقه کرم و عفو ما ترا برحمت یاد کند دوم آنکه از عاقبت غضب
بیندیشد و از آفات عداوت و مقابله خصم بانتقام و ستم و سعی در هدم او و اعراض
او حذر کند و اگرچه این جمله از اعمال آخرت نیست و در آن مستحق ثواب نمیگردد

اما چون نیت او در احتراز آن بود که امور معیشت او مشوش نشود و فراغت
طاعت از او فوت نگردد بدان ثواب بود سیم آنکه تامل کند در آن سبب که
او را از حلم و عفو مانع میگردد و قوت غضبی را بر انتقام میدارد و آن اغراء
و تسویل نفس و شیطان است که این تحمل از تو مردم بر عجز حمل کنند و آن بر ذلت
و مهانت کشد و مردم ترا بچشم حقارت بینند اینجا باید که بر نفس تعرض کند
که خواری و فضیحت قیامت سختتر از فضیحت دنیوی و حذر کردن از نقصان
منزلت عند الله و ملایکه و انبیا اولیتر از احتراز نقصان نزد خلق که آن
مدح و ذم ایشانست در دینی و عقبی هیچ نفع و ضرر بدین کس نخواهد رسانید
الا ماشاء الله اما نقصان درجه دین موجب شقاوتیست که از نهایت نیست
چهارم آنکه بداند که غضب او بر جریان امریست ماضی بر وفق مراد حق نه بر
وفق مراد او و این منازعت ربوبیت است که این کس مراد نفس خود را
اولیتر از مراد حق میداند و شک نیست که این کس بدین فعل سزاوار
غضب حضرت جباری میگردد الا ان یتدارکه الله برحمته پنجم آنکه در اخبار که
در فضیلت کظم غیظ و عفو و حلم و احتمال آمده است تامل کند و نفس را در ثواب
آن ترغیب کند تا بسبب حرص او بر ثواب اشتغال نار غضبی منطفی شود از نفحی علی

روایت که رسول عم فرمود که ان الرجل المسلم لیدرک بالحلم درجة الصیام
القایم وانه لیکتب جبارا ولایملک الا اهلبیته امیر المومنین علی علیه السلم
روایت کرد که رسول عم فرمود که بدرستی که مسلمان بسبب شرف حلم و
احتمال درجهٔ انکسانی یابد که روز بروزه و شب در نماز بیدار ایستاده باشد و ساعی
متکبران غضوب در دیوان جباران نوشته میشود اگرچه جز بر خانهٔ خود
حکم ندارد و قال رسول الله صلعم من کف غضبه کف الله عنه عذابه
فرمود که هر که خشم خود را از خلق باز دارد حق تعالی عذاب خود را از وی باز دارد
وقال علیه من کظم غیظا ولو شاء ان یمضیه امضاه ملاء الله قلبه یوم
القیمة امنا وایمانا فرمود که هر که خشم خود را فرو خورد و اگر خواهد که براند
تواند حق در روز قیامت دل او را ببشارت امن و ایمان منور و مسرور گرداند و
مفهوم حدیث آنست که هر که بوسیلهٔ امارت و حکومت سورت غضب را
بجور و ظلم بر زیر دستان و ضعیفان راند آثار ادبار این صفت راه سعادت
ابدی او را مسدود گردانند و در مجمع کبری برسوایی ظلمت ظلم درماند شعر
ای که شدی در ره غفلت سوار ‌ آه از آن روز یکی شرم دار
چند غبار ستم انگیختن ‌ آب خود و خون کسان ریختن

ظلم تو امروز تماشای تو ‌ وای رسوایی فردای تو ‌ چند غرور ای دغل کاهلان
چند منی ای دو سه من استخوان ‌ ملک ضعیفان بکف آورده ‌ مال یتیمان ستم خورده گیر
روز قیامت که بود داوری ‌ عذر بیاور که چه عذر آوری ‌ ای عزیز ظلم و جور و
بغی و غضب و اکثر صفات ردیه و اخلاق خبیثه که قفل ابواب سعادت و قاید راه
شقاوتست همه فروع و ثمرهٔ کبر و عجبست و این دو صفت از صفات مهلکاتست
و ازالهٔ آن بر همه کس فرض عین است و ادویهٔ قامعه در استیصال اصل
کبر از بیخ نفس اماره و قلع شجرهٔ عجب از مغرس قلب مکدره از دو اصل مرکب
گردد اصل اول معرفت عیوب نفس و ذلت و مهانت و حقارت و ضعف و عجز و
آفات آن اصل دوم معرفت حضرت ربوبیت و عظمت و کبریا و عز
و جلال و بها و کمال حکمت و نفاذ قدرت آن حضرت و هر که بر اسرار
و حقایق این دو اصل اطلاع یافت بی شک در نفس او تواضع و انکسار
و خضوع پدید آید و خوف و خشیت بر و غالب شود و بصفت حلم و حیا و رحمت و
رافت و شفقت متصف گردد و چون طایر همت هر کس آن حوصله ندارد
که در فضای هوای عالم ملکوتی و جبروتی طیران تواند کرد و بر شبحات اسرار
ذات و صفات جناب عظموتی از بحار مکاشفات مستفیض تواند شد که از

استحضار اصل اول که معرفت عیوب و آفات نفس است که نزدیکترین آیات
برو غافل نباشد و حق تعالی جهت تنبیه طالبان منهج هدایت و مستعدان قبول
فیض نفحات عنایت مراتب بدایت و نهایت نفوس انسانی و آفات
و عیوب و حقارت و مهانت آن را در آیتی از آیات کلام مجید ذکر فرموده است
که قتل الانسان ما اکفره من ای شیء خلقه من نطفة خلقه فقدره ثم السبیل
یسره ثم اماته فاقبره ثم اذا شاء انشره درین آیه اشارتی واضح و بیانی
لایح است بکیفیت مراتب اول و اوسط و آخر احوال نفوس بشری پس
عاقل فطن باید که بنور بصیرت در دقایق اسرار این آیه تأمل کند و احوال
اولیت و اوسطیت و آخریت خود را از آن مشاهده کند اما اولیت آنست که
بداند که چندین هزار دهور و اعصار پیش از وجود موهوم بی مقدار او گذشته است
که وجود موهوم او در کتم عدم بسطوت انوار قدم منعدم و ناچیز بود و بر صفحهٔ
وجود از نام و نشان او هیچ اثر نبود و کیست حقیرتر از آنکه عدم او سابق
و غالبست بر وجود و چیست ذلیلتر از مهانت نیستی و ظلمت نابود پس حکمت
بیچون بقدرت کن فیکون اصل وجود او را از کسوت خاک انشا فرمود که
اخس و احقر موجوداتست پس اصل خاکی او را صورت نطفهٔ خوار گردانید او را

داد پس اساس جسم او را بر علقهٔ مردار نهاد پس آن علقه را مضغه گردانید
و اجزاء آن از اصلابات عظم بر پا نید و عظام را بگوشت و پوست پوشانید این
بدایت احوال اوست که از عدم محض او را در اذل اشیا ایجاد فرمود و در اخس
اوصاف و نعوت اصل وجود او را بخلق نمود تا بداند که اول فطرت او جمادی
بود مرده که نه در و حیوة بود و نه سمع و نه بصر و نه حس و نه حرکت و نه نطق و نه بطش و
نه علم و نه قدرت پس کمال حکمت خصایص نقایص نعوت او را بر مکارم و محاسن
اوصاف او تقدیم فرمود چون تقدیم موت بر حیوة او و جهل بر علم او و عجز
بر قدرت او و ضعف بر قوت او و عمی بر بینایی او و صمم بر شنوایی او و بکم
بر گویایی او و فقر بر غنا او و ضلالت بر هدایت او اینست معنی آنکه بجهة تنبیه
فرمود که من ای شیء خلقه من نطفة خلقه فقدره تا آدمی بنجاست و حقارت
مرتبهٔ خود در بدایت بینا گردد و بر عموم نعمت ایجاد افضال بجا را امتنان
شکر گوید پس بثبوت احوال و ظهور اوصاف کمال او بعد از نقصان اشارت
فرمود که ثم السبیل یسره تا بداند که بعد از آنکه میتی بی جان و معدوم بی
نشان بود حضرت ربوبیت جلت عظمته او را حیات بخشید و پس از کری
او را شنوا گردانید و پس از کوری او را بینا گردانید و پس از گنگی او را

گویا گردانید و پس از ضعف او را قوت داد و پس از جهل او را علم
بخشید و پس از فقر و احتیاج او را غنی گردانید و پس از گرسنگی
او را سیر ساخت و پس از برهنگی او را بخلعت کسوت بنواخت و پس از
ضلالت او را بدرجهٔ هدایت رسانید تا بیقین شناسای انعام و افضال
حضرت صمدیه گردد و رعایت آداب عبودیت بر خود واجب داند و
رذایل کبر و عجب را بخود راه ندهد و بجور و ستم بر بندگان حق کفران
نعمت نکند و تحقیق کند که عزت و ثنا و دوام و بقا جز جناب کبریا را نشاید
و بطر و کبر را و فخر و خیلا از خس اخسا و ضعیف ضعفا قبیح می آید و با
این همه نقصان و خساست و ضعف و حقارت اگر در حال امور معیشت
بدو مفوض بودی یا در ادات وجود خود اختیاری داشتی عجب و طغیان
و تکبر و کفران او را هم وجهی بودی لیکن شحنهٔ عزت زمام اختیار
بدست او نداد و مفتاح مراد در قبضهٔ همت او ننهاد بلکه وجود او را هدف
سهام بلیات و مقهور تصاریف حوادث و آفات گردانید و امراض هایله
و اسقام مهلکه و عاهات مختلفه و طبایع متضاده را برو گماشت تا اگر خواهد
و اگر نه از اجزای او بعضی بعضی را منهزم گرداند گاه صفرا بر بلغم غالب میشود

و علتهای صفراوی چون دق و یرقان و حمی و صداع از ان متولد
میگردد و گاه بلغم صفرا را غلبه میکند و مرضهای بلغمی چون لقوه و افلاج
و بهق و برص عارض میشود و گاه یبوست بر برودت غالب میگردد و
رنجهای سودایی چون جنون و برسام و مالیخولیا پیدا می آید و گاه برودت
بر یبوست غلبه میکند و باسقام بارده چون استسقا و زکام و نزله
و سعال و داء الفیل و غیره مبتلا میگرداند نه او را بر جذب نفع و دفع ضرر
قدرتی و نه در کسب خیر و منع شر قوتی چون خواهد که سیر شود گرسنه
گردد و خواهد که ریان بود دیگره تشنه گردد و حقیقت چیزی را خواهد
که بداند و طلب مراد کند و راه تحصیل آن ندارد چون چیزی مرغوب
خواهد که یاد کند فراموش گردد و چون خواهد که مکروهی فراموش
کند خیال آن هر لحظه برغم او تصویر کند طعامی که از ان لذت یابد مزاج
او را بیازد و چون همت خود را مصروف امری کند هواجس نفسانی
او را در وادیهٔ هموم اندازد نه دل او در قبضهٔ دل او باشد و نه نفس او خود را
شناسد ای ب که چیزی آرزو کند که هلاک او در نهفت و در هر ساعت
امکان سلب قوای او و در هر لحظه خطر افلاج اعضای او عقل او را

هم اختلال در هر زمانی روح او را خوف اختطاف در هر آنی در حال صحت
اسیر نفس و هوا او در وقت مرض بستهٔ بند آلام و غم خواب او مثمر
غفلت و حرمان بیداری او مورث هموم و احزان غنا را او مقتضی بطر
و طغیان فقر او مستدعی ذلت و هوان دفع مگسی از خود نتواند کرد
و اگر موری در گوش او رود بدان درماند کدام افتادهٔ ذلیلتر
از و خوارتر و کدام مهین و حقیرتر از وی بی مقدارتر و این اوسط
حال او اعلی مراتب ظهور اوست و اما آخر حال او آنست که حق تعالی
در آخر آیت فرمود که ثم اماته فاقبره ثم اذا شاء انشره یعنی وجود حسی
او آنست که نفس و عقل و روح و سمع و بصر و علم و قدرت و حس و
حرکت با جمیع قوای طبیعی و نفسانی و حیوانی که بحکم تجلی وجود نزد او ودیعت
و عاریت بود از و باز پس ستانند و او را چون حال او جمادی مرده خوار
بماند پس جیفهٔ کریه او را بظلمت خاک بپوشانند و آن جسمی که بانواع
نعیم می پرورد طعمهٔ مور و مار گردانند و جسم نازک او در ظلمت حبس
اطباق خاک اسیر ماند و دست روزگار خباج ممت او را بسلاسل
فنا بند گرداند و چندین هزار دهور و اعصار و قرون بی شمار بر خاک او

بگذرد که کس نام او بر دفتر وجود نخواند بلکه هیچ کس از موجودات
اثری از نام و نشان او نداند گاه کوزه گران از خاک او کوزهٔ آب
می سازند و گاه آن کوزه می شکنند و در مزبلهٔ خراب می اندازند و گاه خشتی
حاکم مشیت او در این نیستی بگذاشتی و شحنهٔ عزت وجود او را اعدام
انگاشتی و قاضی عدل او را در موقف سوال بداشتی و ملایکهٔ غلاظ
و شداد را بر و بگماشتی و در صحایف منشوره فضایح اعمال خود بدیدی
و خطاب قهر زبانیهٔ دوزخ بشنیدی و اهوال اثقال سلاسل و اغلال
بکشیدی و حرارت شراب صدید و زقوم بچشیدی بلکه جابیان وجود
اجزای متفرقهٔ او را جمع گردانند و او را عریان و حیران از خاک
برانگیزانند و صواعق خوف و هیبت بر و بارانند و در مجمع محشر و
موقف فزع اکبر رسوایی‌های افعال او را بر و خوانند اگر والعیاذ بالله
حضرت غفاری قطرهٔ از بحار رحمت دستگیر آن سرگشته نگرداند آن
بیچاره بگرفتاری عذاب ابدی درماند فریادرسی فریاد رسی می باید
تا او را از آن عذاب باز رهاند و نه مشفقی که یکلحظه عذاب بر و
سبک گرداند تا فضیحت و رسوایی عذاب کار او بجایی رسانند

که سگ و خوک را بصد درجه از خود بهتر دانند زیرا که سگ و خوک
در عهد ما بود غنوده و از مهمّ حساب و آلام عذاب آسوده اند و اگر
چه سگ و خوک را از بی مقداری کسی نگوید که کیست و چیست
اما از صورت ایشان خلق را وحشت نیست در اخبار نبوی آمده است
که اگر قبح صورت عاصیِ بدکردار و جانی کنه کار را بر اهل عالم
عرضه کنند همه خلق از دهشت قبح و هیبت عذاب او مدهوش
گردند و اگر جهانیان بوی گند دوزخی بشنوند همه از گند او بمیرند
و اگر قطرهٔ از آن شرابهای صدید و زقوم که دوزخیان را بخورانند
در دریای عالم اندازند همه دریاها تلخ و گنده گردد کسی که اول
اول و اوسط او اینست که شنیدی و در آخر چنین خطرهایی
در پیش دارد او را چه جای آنست که شادی و فرح بخود راه دهد
یا نفس خود را بر دیگری فضل نهد و جمیع انبیا و اولیا از خوف
این خطر از حظوظ نفسانی بریده اند و بهبود خود را در عدم خود
خود دیده اند و از اینجا بود که رسول عم با کمال نبوت گفتی لیتَ ربَّ
محمد لم یخلق محمد یعنی کاشکی پروردگار محمد محمد را نیافریدی و

یکی از صحابه گفتی کاشکی من کاهی بودمی تا مرا حبس گور نبایستی
کشید و رسوایی قیامت نبایستی دید و ابو عبیده جراح
رضه گفت کاشکی من گوسفندی بودمی تا سر من ببریدندی و
بخوردندی و مرا در قیامت نیاوردندی و در اخبار است که داود ع
بر خود نوحه کردی و گفتی الهی نفس ضعیف ما طاقت تابش
آفتاب رحمت تو نمی آرد طاقت آتش غضب تو چگونه آرد
این احوال مهتران عرصهٔ نبوت و سروران صفوف ولایت
و امثال ما مفلسان تیره روزگار بدین معنی اولیتر و غلبهٔ خوف
و حیرت و حسرت بحال ما لایق تر اما غلبهٔ خوف بحسب کمال
معرفت و صفای قلوبست نه بشدت غفلت و کثرت ذنوب پردهٔ
غفلت دیدهٔ دلهای ما را از ملاحظه این خطر بردوخت و استیلای
آتش مخالفات بضاعت یقین و استبصار ما را پاک بسوخت و
تعاقب تساویل شیطانی عقول مکدرهٔ ما را بفریفت و توالی
دواعی شهوات نفسانی خاک شقاوت و ادبار بر فرق روزگار
ما بیخت و کثرت اقتراف معاصی آب روی ما بریخت نسأل الله

العفو الغفور المنان ان یعاملنا بما هو اهله وان یستر قبایح
اعمالنا کما یقتضیه کرمه وفضله انه قریب مجیب الحمد لله وحده
والسلام علی من اتبع الهدی تمت کتابة کتاب المبارک الموسوم
بذخیرة الملوک علی ید العبد الضعیف المذنب المحتاج الی رحمة الله
الملک الولی الغنی جعفر بن علی الحسینی وقت الصلوة العصر من
یوم الخمیس التاسع من شهر شعبان المعظم سنه ست وسبعین
وتسعمایه من هجرة النبی صلی الله علیه وآله
وسلم بالقریة الناصر
یا ناظرا فیه سل بالله مرحمة
علی المصنف واستغفر لصاحبه
واطلب لنفسک من خیر تریدها
وبعد ذلک غفرانا لکاتبه
آمین رب العالمین

م م

